

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

با آثاری از:

ناصرالدین پروین

مسعود حسینی پور

علی سجادی

عیسی صدیق (برگزیده ها)

مجدالدین کیوانی (برگزیده ها)

جلال متینی

محمد استعلامی

شکوفه تقی

عباس جوادی

بیژن شاهمرادی

محمد علی طالقانی

بهرام گرامی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران
و زبان و ادبیات فارسی

دوره جدید

مدیر

جلال متنی

نقد و بررسی کتاب

زیر نظر: حشمت مؤید

بخش انگلیسی

زیر نظر: ویلیام ال. هنوی، دانشگاه پنسیلوانیا

هیأت مشاوران
پیتر چلکوسکی، دانشگاه نیویورک
جلال خالقی مطلق، دانشگاه هامبورگ
راجر سیوری، دانشگاه تورنتو
حشمت مؤید، دانشگاه شیکاگو

مشاوران متوفی
ذبیح الله صفا، اسناد ممتاز دانشگاه تهران
محمد جعفر محجوب، دانشگاه تربیت معلم تهران

مقالات معرف آراء نویسندگان آنهاست.

نقل مطالب «ایران‌شناسی» با ذکر مأخذ مجاز است. برای تجدید چاپ تمام
یا بخشی از هر یک از مقالات موافقت کتبی مجله لازم است.

تمام نامه‌ها به عنوان مدیر مجله به نشانی زیر فرستاده شود:

The Editor: Iranshenasi

P.O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U.S.A.

تلفن: ۲۵۶۴ - ۲۷۹ (۳۰۱)

فکس: ۲۶۴۹ - ۲۷۹ (۳۰۱)

بهای اشتراک:

در ایالات متحده آمریکا، با احتساب هزینه پست:

سالانه (چهار شماره) ۱۲۰ دلار، برای دانشجویان ۱۰۰ دلار، برای مؤسسات ۲۰۰ دلار

در خارج از آمریکا، هزینه پست هوایی افزوده می‌شود.

کانادا ۲۴ دلار، سایر کشورها ۴۸ دلار

فهرست مندرجات

ایران شناسی، دوره جدید

سال بیست و هفتم، شماره سوم، پائیز ۱۳۹۴

بخش فارسی

مقاله

- | | | |
|-----|---|-------------------------------------|
| ۳۳۹ | سپاسگزاری | |
| ۳۴۳ | خط در ایران | جلال متینی |
| ۳۵۰ | بازتاب خشونت در ترجمه سیاسی از پسوند «گری» شاهنامه فردوسی به تصحیح جلال خالقی مطلق، نقد و نظری بر یادداشتها (در عرصه گل و گیاه) | شکوفه تقی
بهرام گرامی |
| ۳۶۲ | نامه استالین به پیشه وری | عباس جوادی |
| ۳۷۴ | شعر امروز، و چهار پرسش! | محمد استعلامی |
| ۳۸۴ | سید رضا علی زاده سمرقندی، فرهیخته ایرانی تبار خسرو پرویز و پایان کار او. بازسازی یک محاکمه تاریخی (۲) | مسعود حسینی پور
محمد علی طالقانی |
| ۴۰۴ | کار و کردار ایزدان و ایزد بانوان استوره ها: و بازتاب آنها در زندگی و فرهنگ | بیژن شاهمرادی |
| ۴۱۴ | دکتر مصدق، مصطفی فاتح، و محمد نمازی | جلال متینی |
| ۴۲۲ | چند کلمه درباره استادم بدیع الزمان فروزانفر | جلال متینی |
| ۴۴۱ | | |

برگزیده ها

- | | | |
|-----|-----------------------|------------------|
| ۴۴۸ | فروزانفر، بدیع الزمان | مجد الدین کیوانی |
| ۴۵۳ | همدوشی مرد و زن | عیسی صدیق |

نقد و بررسی کتاب

- علی سجادی گذر از آتش، یادمانده های مبارزه برای آزادی و کرامت انسانی، خاطرات ایرج قهرمانلو ۴۶۲
- جلال متینی حاجی بکتاش از افسانه تا حقیقت، رد پای فرهنگ ایران، در آسیای صغیر و بالکان، نوشته ایرن ملیکوف، ترجمه نصرت الله ضیایی ۴۷۴

کتابهای در دسترس فارسی

- ج. م. معرفتی ۱۰ کتاب و مجله ۴۷۹

بخش انگلیسی

ترجمه خلاصه مقاله های فارسی به انگلیسی

ایران‌شناسی

ویژه پژوهش در تاریخ و تمدن و فرهنگ ایران و زبان و ادبیات فارسی
دوره جدید

پائیز ۱۳۹۴ (۲۰۱۵ م)

سال بیست و هفتم، شماره ۳

سپاسگزاری

همراه گزارشی کوتاه درباره ۳۵ سال انتشار ایران نامه و ایران شناسی

در شماره های ۳ و ۴ سال بیست و ششم *ایران شناسی* به اطلاع مشترکین مجله رسانیدم که متأسفانه به علت قطع کمک مالی محمود خیامی به مجله - که به مدت دوازده سال ادامه داشت، دیگر قادر به انتشار مجله نیستم. چند تن از مشترکان علاقه مند با تأکید تمام به نویسنده این سطور اظهار داشتند در حالی که نمی توان جانشینی در این موضوع برای خیامی پیدا کرد، به یقین افرادی هستند که می توانند در حد توانایی خود هر یک مبلغی برای ادامه انتشار مجله بپردازند و چراغ *ایران شناسی* را همچنان روشن نگاه بدارند. حقیقت آن است که گمان نمی بردم از این طریق بتوانم مانند گذشته *ایران شناسی* را به دست علاقه مندان برسانم. ولی خوشبختانه عده ای از خوانندگان *ایران شناسی* به تقاضای بنده پاسخ مثبت دادند و با یاری ایشان تا کنون شماره های ۱ و ۲ سال ۲۷ منتشر گردیده است و امیدوارم شماره های ۳ و ۴ سال ۲۷ نیز به مانند گذشته در اختیار علاقه مندان قرار داده شود. ولی در شرایط موجود در مورد سال بیست و هشتم مجله مطلقاً

قولی نمی توانم داد! باید به عرضتان برسانم که تا کنون عده ای از مشترکین مجله هر یک با پرداخت مبالغی از ۱۲۰ دلار تا ۲۰۰ و ۳۰۰ و ۵۰۰ دلار به یاری مجله آمده اند و عده ای قریب ۲۰ تن نیز هر کدام یک هزار دلار و چند تن از دو هزار تا پنج هزار دلار در اختیار مجله قرار داده اند تا چراغ *ایران شناسی* خاموش نشود و چون اجازه ندارم نام آنان را ذکر کنم به همین حد بسنده می کنم و به جز عرض سپاس از ایشان کاری نمی توانم کرد.

در ضمن بی مناسبت نمی دانم اینک که مجله در آستانه توقف است، به اختصار تمام تاریخچه نشر *ایران شناسی* و پیش از آن *ایران نامه* رادر ۳۵ سال گذشته برای آگاهی علاقه مندان بنویسم.

قریب سی سال در ایران در دبیرستان و دانشگاه تدریس کرده بودم که انقلاب اسلامی با تمام مزایایش که از آن آگاهید از راه رسید. بخت با من یار بود که به تصادف توانستم از ایران اسلامی بگریزم و به امریکا بیایم. دو سال در دانشگاههای یوتا و کالیفرنیا - برکلی به عنوان معلم مهمان درس دادم و گمان می کردم به این کار همچنان ادامه خواهم داد. ولی روزی احمد قریشی دوست قدیمی بنده که با خانواده وی در مشهد سالها ارتباط نزدیک داشتم، با کمال لطف تلفنی از من دعوت کرد در هیأت امنای «بنیاد مطالعات ایران» در واشنگتن شرکت کنم. بنیاد را به اختصار معرفی کرد و بعد از چند روز اظهار داشت بنیاد در نظر دارد مجله ای منتشر کند و تو را پیشنهاد کرده اند. بدین ترتیب با خانم مهناز افخمی و غلامرضا افخمی مدیران بنیاد مطالعات ایران آشنا شدم و هفت سال و نیم مجله *ایران نامه* را به یاری عده ای از علاقه مندان به عنوان مجله تحقیقات ایران شناسی آن بنیاد منتشر کردم. پس از آن به انتشار *ایران شناسی* پرداختم. حقیقت آن است که اگر بنیاد مطالعات ایران وجود نمی داشت و من به تصادف به خدمت در آن بنیاد مشغول نگردیده بودم، هرگز مجله *ایران شناسی* که اینک بیست و هفتمین سال انتشار خود را می گذراند، منتشر نمی شد. من در این باب خود را مدیون خانم مهناز افخمی و غلامرضا افخمی مدیران بنیاد مطالعات ایران می دانم که امکان نشر *ایران نامه* را در ۳۵ سال پیش فراهم ساختند.

پس از آن، دکتر عطاالله منتظری ساکن کالیفرنیا که در طی یک سال اقامت در کالیفرنیا با وی آشنا شده بودم از من دعوت کرد *ایران شناسی* را به سبک *ایران نامه* از سوی «بنیاد کیان» چاپ کنم، و البته در همان موقع یادآور شد که من فقط قادرم هزینه چاپ و نشر مجله را بپردازم. نه می توانم دفتری برای محل کار شما اجاره کنم و نه می توانم

کارمندی که با شما همکاری کند استخدام کنم. علاقه به ادامه نشر مجله مرا بر آن داشت که این پیشنهاد را بپذیرم. ناچار دفتر مجله را در خانه ام قرار دادم و همه کارهای مجله را یک تنه بر عهده گرفتم. کاری که در بیست و هفت سال گذشته تا به امروز ادامه داشته است.

مدیر بنیاد کیان پس از ۱۲ سال به بنده اطلاع داد که دیگر قادر نیست در همان حد کمک خود را برای نشر مجله ادامه دهد. پس تنها راه، تعطیل مجله بود. این موضوع را به آگاهی چند تن معدود از دوستان از جمله احمد قریشی رسانیدم. وی موضوع را با دوست قدیمی مشهدی خود محمود خیامی، صاحب ایران ناسیونال و سازنده ماشین پیکان سالهای پیش از انقلاب اسلامی در میان گذاشت. روزی محمود خیامی تلفنی با من سخن گفت و پرسید چرا می خواهید مجله را تعطیل کنید؟ علت را گفتم. پس از تأمل جواب داد چراغ *ایران شناسی* را خاموش نکنید. هر سال هر مبلغی را که کسر دارید به من بگویید آن را در اختیار شما قرار می دهم. هیچ سند و مدرکی هم از شما نمی خواهم به شرط آن که از من نام نبرید. با همین گفتگوی تلفنی، *ایران شناسی* به راه خود ادامه داد تا دو سال پیش که متأسفانه آقای خیامی دیگر قادر نبود کمک مالی خود را به ایران شناسی ادامه بدهد.

نوشتم که در نشر سی و پنج سال مجله *ایران نامه* و *ایران شناسی* خود را مدیون «بنیاد مطالعات ایران» می دانم. باید به این مطلب نکته ای را نیز بیفزایم که «بنیاد مطالعات ایران» با مبلغ اهدایی والا حضرت اشرف پهلوی بنیان نهاده شده است. والا حضرت ۳۵ سال پیش مبلغ پنج میلیون دلار که در آن زمان مبلغ کمی نبود در اختیار مهناز افخمی قرار داد و وی و همسرش غلامرضا افخمی در کمال کاردانی این مبلغ را «به مطالعه و تحقیق درباره میراث فرهنگی ایران و نگاهبانی از آن و انتقال آن به نسلهای آینده» اختصاص دادند.

جلسات بنیاد هر شش ماه یک بار یا سالی یک بار (تردید از بنده است) در آپارتمان والا حضرت در نیویورک تشکیل می شد و گزارش کارهای انجام شده به توسط مهناز افخمی مدیرعامل بنیاد به اطلاع والا حضرت و هیأت امنای رسید.

اعضای هیأت امنای در سالهای پیش در ایران با والا حضرت آشنا بودند و بدین جهت در جلسات رسمی بنیاد همه با اسم کوچک مورد خطاب قرار می گرفتند، و این تنها من بودم که چون سابقه همکاری قبلی با آنان نداشتم، از من با عنوان «دکتر متینی» یاد می کردند. با کمال تأسف والا حضرت اشرف پهلوی که چند سالی گرفتار بیماری آلزایمر بودند در ۱۷ دی ۱۳۹۴ در موناکو درگذشت. ولی «موقوفه» ایشان (بنیاد مطالعات ایران) همچنان

به کار فرهنگی خود ادامه می دهد. این موضوع را هم ناگفته نگذارم که تشکیل بنیاد مطالعات ایران فقط مدیون آشنایی و دوستی نزدیک مهناز افخمی با والاحضرت اشرف است که به تقاضای خانم افخمی والاحضرت آن مبلغ را برای تأسیس بنیاد اختصاص دادند.

یکی از فعالیتهای بنیاد مطالعات ایران نشر مجله *ایران نامه* است که اخیراً شماره سوم سال سی ام آن با عنوان «ارج نامه استاد نیکی کدی» در کانادا منتشر گردیده است.

در پایان، اگر به اختصار تمام، از دوست فاضل خود علی سجادی که سالهاست در کمال صمیمیت با این بنده در چاپ و نشر *ایران شناسی* از هر جهت همکاری می کند یاد نکنم، حق مطلب را ادا نکرده ام. بسیاری از کارهای مجله به دست وی انجام می پذیرد، کارهایی که بنده مطلقاً قادر به انجام آنها نیستم. از ایشان سپاسگزارم بسیار.

خط در ایران

این مختصر را برای جشن نامه استاد شفیع کدکنی نوشته بودم...*

ما ایرانیان از گذشته های بسیار دور تا به امروز، خط خود را از بیگانگان گرفته ایم؛ آنچه را که در کتیبه ها به خط میخی، یادر کتابها و کتیبه ها به خط پهلوی، یا در دوران اسلامی به خط فارسی نوشته ایم، همه مأخوذ از بیگانگان است، چنان که خط فارسی ای که این مختصر به آن نوشته شده نیز مأخوذ از یکی از خطوط سامی ست. سامیان نیز خط خود را از آرامیان گرفته بودند و خط آرامی نیز سابقه اش به خط فنیقی می رسد. این چکیده ای ست از آراء صاحب نظران.

این موضوع در تاریخ داستانی ما، شاهنامه فردوسی نیز بدین شرح آمده است که چون طهمورث به پادشاهی نشست، و دیوان قدرت او را دیدند، سر از فرمان وی پیچیدند. طهمورث دو بخش از دیوان را به افسون بست و بقیه را به «گزر گران کرد پست». در این موقع دیوان از وی به جان زینهار خواستند و گفتند ما را مکش تا هنری نو به تو بیاموزیم. این هنر چه بود؟ خط.

که ما را مگش تا یکی نو هنر بیاموزیمت که آید به بر
کی نامور دادشان زینهار بدان تا نهانی کنند آشکار

* دقیقاً به یاد ندارم در چه تاریخی بود. احتمالاً در اردیبهشت ۱۳۹۴، که دوست گرامی دکتر ابرج پارسى نژاد که از سال ۱۳۶۹ تا زمستان ۱۳۹۳ مقالات وی را در *ایران نامه* و سپس در *ایران شناسی* چاپ کرده ام، تلفنی به بنده اظهار داشت قرار است جشن نامه ای برای دکتر شفیع کدکنی چاپ شود، و از من با لطف بسیار دعوت کرد مقاله ای برای چاپ در ←

چو آزادشان شد سر از بند اوی
بجستند ناچار پیوند اوی
نیشتن به خسرو بیاموختند
دلش را چو خورشید بفروختند
نیشته یکی نه، چه نزدیک سی
چه رومی و چه تازی و پارسی
چه سغدی و چینی و چه پهلوی
نگاریدن آن کجا بشنوی^۱

ناگفته نگذارم که ایرانیان در دوران اسلامی از جمله «خط نستعلیق» را به وجود آوردند که از خط «نسخ» و «تعلیق» سامی گرفته شده است.

درباره خط فارسی چند موضوع گفتنی ست. نخست این که در الفبای فارسی چند حرف «پ، چ، ژ، گ»، ف وجود دارد که در خط نسخ و کوفی نیست. کاتبان ایرانی که در دوران اسلامی الفبای نسخ و کوفی را به کار می بردند برای آن چاره ای اندیشیدند. آن چاره چه بود؟

از سوی دیگر می دانیم که قدیمی ترین آثار منظوم فارسی متعلق است به حدود نیمه قرن سوم ق. و قدیمی ترین اثر منثور فارسی (مقدمه شاهنامه ابومنصوری) به سال ۳۴۶ ق. کتابت شده است. اما ما نوشته ای به خط فارسی که پیش از سال ۴۴۷ ق کتابت شده باشد در دست نداریم و آن کتابی ست به نام *الابنیة عن حقایق الادویة* در داروشناسی

→ این مجموعه بنویسم. با آن که مدتی که تعیین کرد کم بود، گفتم با کمال میل این کار را انجام خواهم داد. در مذاکره تلفنی بعد موضوع مقاله را به اطلاع وی رسانیدم. در پاسخ عبارتی گفت که من آن را درست یا نادرست این چنین تعبیر کردم که غیر از عنوان مقاله عبارتی مانند «تقدیم به...» یا نظیر آن را در پیشانی مقاله بیفزایم. شاید مقصود او مطلقاً چنین چیزی نبود. در گفتگوی تلفنی بعد به اطلاع وی رسانیدم که در بسیاری از مقاله هایی که در جشن نامه ها و یادنامه ها چاپ شده است، چنین عبارتی به کار نرفته است حتی در دو مقاله استاد شفیع کدکنی در *ارج نامه ایرج و سخنواره*، به یاد دکتر پرویز ناتل خانلری. تا این زمان گمان من این بود که دکتر پارسی نژاد زحمت چاپ این جشن نامه را برعهده گرفته است. اما در آخرین گفتگوی تلفنی همچنان که در نامه مورخ ۷ خرداد ۱۳۹۴ وی آمده است، اظهار داشت درباره مقاله شما «تلفنی با سردبیر مجله بخارا که زحمت تهیه این جشن نامه را برعهده گرفته است گفتگو کردم. بنا به نظر او از آن جا که تا به حال همه مطالب رسیده در قدردانی از کارنامه پنجاه ساله شفیع کدکنی در حوزه شعر و تحقیق بوده است، قرار شده از مقالات تقدیمی به او صرف نظر شود و مطالب صرفاً جنبه استحضانی داشته باشد.» از آن جا که می دانم آن استاد دانا از دوستان اران آثار دوست ما هستند... در صورت تمایل می توانند به جای مقاله «خط در ایران» یادداشتی در حدود ده سطر در بیان مختصات و امتیازات تحقیقات شفیع کدکنی در حوزه زبان و ادبیات و تحقیقات ایرانی لطف کنند. در ضمن وی مقاله «خط در ایران» را به همراه نامه خود برای ارادتمند برگردانید. به نامه دوست محترم خود جوابی عرض نکردم زیرا نمی توانستم در ده سطر حتی بخشی از آن مطالب را بگنجانم. به علاوه در جشن نامه ای که افراد هر یک در ده سطر موضوع تقریباً ←

تألیف ابومنصور موفق بن علی الهروی به خط اسدی طوسی شاعر معروف.
 در ضمن این موضوع را به یاد داشته باشیم که تعداد کتابهای فارسی که در قرن پنجم
 ق کتابت شده و به دست ما رسیده است، بیش از چهار کتاب نیست.
 از سوی دیگر می دانیم که بحث دربارهٔ رسم الخط فارسی برای نخستین بار به توسط
 برخی از مستشرقین که به تصحیح انتقادی بعضی از متنهای فارسی پرداختند آغاز شده
 است، بدین شرح که آنان در مقدمهٔ هر کتاب، ضمن معرفی مؤلف و اختصاصات دستوری

→ واحدی را مورد بحث قرار داده باشند سودی نمی دیدم. جوابی نوشتم و دکتر پارسی نژاد هم از آن تاریخ تا به امروز
 برخلاف گذشته نامه یا مقاله ای برایم نفرستاده است. در ضمن هر دو ماه یک بار مجلهٔ بخارا را که به همت ستودنی دهباشی
 در تهران چاپ می شود ورق می زوم به امید آن که اثری از آن «جشن نامه» در آن بیابم، ولی چون حتی در شمارهٔ ۱۰۸ سال
 هجدهم، مهر - آبان ۱۳۹۴ آن مجله نیز به «جشن نامهٔ استاد شفیعی کدکنی» حتی اشاره ای نشده بود، این مختصر را نوشتم
 و به همراه تصویر نامهٔ مورخ ۷ خرداد ۱۳۹۴ دکتر پارسی نژاد و مقالهٔ «خط در ایران» در این شمارهٔ ایران شناسی چاپ
 می کنم.

۳۳ مرداد ۱۳۹۴ / ۷ خرداد ۱۳۹۴

استاد بزرگوار حاج میرزا محمد تقی میر

با محبت و احترام در ابراهیم
 در پی در پی است از دست بزرگوار، سبقت در جشن نامهٔ بزرگوار
 ششصد و هشتاد و یکمین سالگرد ولادت، ج. غای، در تهنیت منانهٔ جمیع
 و آنروز که خط در ایران، کلمن در این رسیده با همهٔ
 کلماتی را، که در گذشته که در این جشن نامهٔ بزرگوار
 نگاشته‌ام، بنا به نظر امروز آنجا که تا به حال همهٔ مطالب
 رسیده در تقدیرهای از بزرگوار، سبقت ششصد و هشتاد و یکمین
 تقدیری، به این صورت نقل کرده است، قرار است از من است
 داشته باشد.
 به قرار اطلاع از امرها تاکنون جز آنجا که
 تقدیر بزرگوار و دکتر مهدوی را همان سبقت چند روز از این است
 امری و اطمینان یادداشت های درست دهان.
 اینها آنجا که می دانم آن است در این روز است
 آثار بزرگوار است با همهٔ سبقت و همواره بخش های از چشم من از
 در ایران ششصد و هشتاد و یکمین سالگرد ولادت، ج. غای، در تهنیت منانهٔ جمیع
 سبقتی منانهٔ خط در ایران، به یادداشتی در چند روز در
 در میان مختلف است و استیلا است سبقت ششصد و هشتاد و یکمین
 حضور بزرگوار، ما را سبقت و حکمت است از این لحظه کند
 اغلب نادانم در سبقت دست به این
 جشن نامهٔ بزرگوار

دکتر سید محمد
 روح پارسی نژاد

کتاب، از رسم الخط نسخه یا نسخه های مورد استفاده خود نیز سخن به میان آورده و از جمله طرز نگارش چهار حرف فارسی «پ، چ، ژ، ک» را نیز مورد بحث قرار داده اند. پس از شرق شناسان، اولین نسل محققان ایرانی که با کار آنان آشنایی پیدا کرده بودند، در تصحیح انتقادی متون فارسی شیوه کار شرق شناسان را در این زمینه دنبال کردند. آنگاه پس از چاپ تعدادی از این متنها، مسأله رسم الخط نسخه های خطی فارسی و تفاوت آنها با یکدیگر در ایران نیز مورد عنایت قرار گرفت.

درباره تفاوت موجود در رسم الخط نسخه های فارسی، بر اساس اظهار نظر مستشرقان و نسل اول محققان ایرانی، این نظر پذیرفته شده بود که رسم الخط فارسی بر دو نوع است: قدیم و جدید. در رسم الخط قدیم چهار حرف فارسی (پ، چ، ژ، گ) به مانند حروف مشابه عربی (ب، ج، ز، ک) نوشته شده است، و در رسم الخط جدید، سه حرف از این چهار حرف به مانند امروز با سه نقطه (پ، چ، ژ) و دیگری با یک سرکش اضافی (گ) از حرفهای مشابه عربی متمایز گردیده است. نخستین کسی که از این نظریه پیروی کرده علامه محمد قزوینی است. وی در نامه مورخ ۱۲ فروردین ۱۳۲۳ خطاب به دکتر قاسم غنی درباره یکی از نسخه های دیوان حافظ نوشته است: «... این نسخه حافظ به نظر این جانب تقریباً به نحو قطع و یقین از سنه ۹۰۰ مؤخر باید باشد، از وضع املائی کلمات که هیچ وقت زیر «چ» سه نقطه نمی گذارد. بسیار نادراً زیر «پ»... سه نقطه می گذارد.»^۲

سپس افراد دیگر از جمله عبدالحی حبیبی درباره رسم الخط ترجمه السواد الاعظم، دکتر ذبیح الله صفا درباره ورقه و گلشاه، دکتر غلامحسین یوسفی درباره قابوس نامه، دکتر محمد امین ریاحی درباره نزهة المجالس، سید علی آل داود درباره دیوان حافظ کم و بیش درباره چهار حرف فارسی همان عقیده را اظهار کردند. به جز مجتبی مینوی که در مقدمه نسخه عکسی کتاب الابنیه عن حقایق الادویه (چاپ ۱۳۴۴) با توجه به رسم الخط نسخه، نظری دیگر اظهار داشته است. نویسنده این سطور نیز در ضمن تدریس در دانشکده ادبیات مشهد بر همین اساس درباره رسم الخط قدیم و جدید فارسی با دانشجویان سخن گفته است.

ولی هنگامی که درصدد برآمدن کتاب هدایه المتعلمین فی الطب (نسخه محفوظ در کتابخانه بادلیان آکسفورد به شماره Ms. Pers. C. 37) مکتوب به سال ۴۷۸ ق را در سلسله انتشارات دانشگاه مشهد به چاپ برسانم و نخست به استنساخ متن از روی نسخه عکسی پرداختم، متوجه شدم که در این نسخه در مواردی چهار حرف فارسی از حروف مشابه عربی با افزودن نقطه مشخص گردیده است. و به علاوه در مواردی که کم نیست

برخی از کلمات نیز مشکول نوشته شده است. پس موضوع را با استادان بدیع الزمان فروزانفر، مجتبی مینوی، و دکتر ذبیح الله صفا در میان نهادم. ناگفته نماند که برای آنان نیز این موضوع کاملاً تازگی داشت. بدین جهت توصیه فرمودند که متن را از این نظر بار دیگر به دقت مورد بررسی قرار دهم. این کار را کردم و گزارش آن را به عرضشان رسانیدم. آنگاه به این بنده فرمودند در چاپ کتاب در تمام موارد از نسخه خطی پیروی کنم. ولی مشکل اساسی چاپخانه دانشگاه مشهد که در آن زمان چاپخانه مجهزی به شمار می رفت این بود که کلمات مشکول را ناچار بودند با گذاشتن اعراب در بالا یا پایین حروف مشخص سازند، و این البته کار دشواری بود، ولی به هر حال کتاب هدیه را به همین صورت در کمال دقت چاپ کردم.

آنگاه حاصل مطالعات خود را درباره رسم الخط کتاب *الابنیة عن حقایق الادویة* مکتوب به سال ۴۴۷ ق (محفوظ در کتابخانه عمومی وین به شماره A.F.340)، بخشی از تفسیر *قرآن پاک* - تفسیر آیات ۶۵ تا ۱۵۱ سوره بقره - محتملاً مکتوب پیش از سال ۴۵۰ ق (به نظر مجتبی مینوی)، و *هدایة المتعلمین فی الطب* مکتوب به سال ۴۷۸ ق را در مقاله ای با عنوان «رسم الخط فارسی در قرن پنجم هجری» در بیست و هفتمین کنگره بین المللی مستشرقان (۲۲ تا ۲۸ مرداد ۱۳۴۶) در دانشگاه میشیگان، ان آربر خواندم و صورت مشروح آن را در *مجله دانشکده ادبیات مشهد*^۳ چاپ کردم. و از آن پس مسأله رسم الخط فارسی را دنبال کردم که صورت نهایی آن را در مقاله «رسم الخط نسخه های خطی فارسی از قرن پنجم تا قرن سیزدهم» در کتاب *به یاد علامه محمد قزوینی*، به چاپ رسانیدم. در آن مقاله گزارشی نسبتاً دقیق از ۲۱۵ نسخه خطی فارسی که در طی سالهای پیش در کتابخانه های مختلف بررسی کرده بودم ارائه دادم.^۴ این نکته را ناگفته نگذارم که از آن تاریخ تا کنون مسأله رسم الخط را رها نکرده ام.^۵

پس از این مقدمه که مفصل شد، پردازم به اصل مطلب:

در سه متن فارسی مکتوب در قرن پنجم ق که به دست ما رسیده است، حروف چهارگانه فارسی (پ، چ، ژ، گ) در مواردی با افزودن نقطه از حروف مشابه عربی (ب، ج، ز، ک) مشخص گردیده است. این توضیح را بیفزایم که کاتبان این سه نسخه، گاف را نیز با افزودن نقطه از کاف مشخص کرده اند، نه مانند قرون اخیر با افزودن «سرکش دوم»، چنان که در نسخه *الابنیة عن حقایق الادویة*، اسدی طوسی کاتب نسخه، «گاف» را با افزودن سه نقطه در زیر «کاف» (کَی)، مشخص کرده است، و کاتب نسخه *هدایة المتعلمین فی الطب* این سه نقطه را بالای «کاف» قرار داده است، و کاتب نسخه *تفسیر قرآن پاک* گاهی دو نقطه

و بیشتر سه نقطه بر بالای «کاف» افزوده است.

به جز حرفهای (پ، چ، ژ، گ) و طرز نگارش آن، در قدیم نوعی حرف «ف» نیز داشته اند که با صدایی بین «ف» و «و» تلفظ می شده است که از آن به «فاء اعجمی» نام برده شده است. در *هدایة المتعلمین فی الطب و تفسیر قرآن پاک* بارها کلماتی با «ف» (با سه نقطه) نوشته شده است مانند افکنند، بیفزاید، افزار، افرو، فزاید، افغان، بی قامی...^۱

این مقدمه را به امید یافتن جوابی برای این دو پرسش نوشته ام: ۱ - در نگارش خط فارسی چه کسی برای نخستین بار حرفهای چهارگانه فارسی را با افزودن نقطه از حروف مشابه عربی مشخص کرده است. ۲ - چگونه این شیوه نگارش در بین فارسی زبانان رواج یافته است، در حالی که می دانیم در آن روزگار، ایران دارای وحدت سیاسی و فرهنگی نبوده است تا فی المثل این طرز نگارش از سوی دستگاه حکومت مرکزی به نواحی مختلف توصیه شده باشد. نوشته اند اسدی طوسی ساکن خراسان بوده است و هنگامی که ترکان سلجوقی بر حکومت غزنوی غلبه یافتند، او از خراسان بزرگ به آذربایجان مهاجرت کرده است، و کتاب *الابنیة عن حقایق الادویة* را که به خط اوست در آذربایجان کتابت شده است. در این نسخه چهار حرف فارسی از حروف مشابه عربی مشخص گردیده است. بدیهی ست که اسدی طوسی مبتکر این کار نیست. او بی تردید شیوه معمول نگارش در خراسان بزرگ و دستگاه اداری غزنویان را در نگارش کتاب *الابنیة* به کار برده است. آیا نمی توان گفت که کاتبان فارسی زبان در قرن سوم و چهارم و پنجم، در خراسان، کم و بیش به همین شیوه می نوشته اند، یعنی کتابهایی مانند *حدود العالم من المشرق الی المغرب*، ترجمه تفسیر *طبری*، *تاریخ بیهقی*، *شاهنامه فردوسی* و دهها کتاب دیگر نیز همه به همین شیوه کتابت شده بوده است. به علاوه همچنان که اشاره گردید در آن سالها ایران یکپارچه ای وجود نداشته و در هر بخشی از این منطقه امیری حکومت می کرده است. در چنین شرایطی تصور وحدت سیاسی و اداری و امثال آن قابل قبول نیست. سؤال این است که در آن شرایط چگونه طرز نگارش چهار حرف فارسی که به یقین نخستین بار توسط کاتبی در خراسان بزرگ ابداع شده بوده است، بعداً کم و بیش در سراسر سرزمینهای فارسی زبان مورد قبول قرار گرفته است.

راک ویل، مرینلند، ایالات متحده آمریکا

اول خرداد ۱۳۹۴

یادداشتها:

۱ - *شاهنامه فردوسی*، به کوشش جلال خالقی مطلق، دفتر یکم (مجموعه متون فارسی)، زیر نظر احسان بارشاطر،

سلسه نو، شماره ۱، نیویورک، ۱۳۶۶، ص ۳۷، بیهای ۳۷ تا ۴۴.

۲- یادداشت‌های دکتر قاسم غنی، به کوشش سیروس غنی، ج ۵، لندن، ۱۳۶۰/۱۹۸۱، ص ۲۸۸-۲۸۹.

۳- جلال متینی، «رسم الخط فارسی در قرن پنجم هجری»، *مجله دانشکده ادبیات مشهد*، شماره ۲ و ۳، سال سوم،

پائیز ۱۳۴۶، ص ۱۵۹-۲۰۶.

۴- _____، «رسم الخط نسخه های خطی فارسی از قرن پنجم تا قرن سیزدهم هجری»، به یاد محمد قزوینی،

به کوشش ایرج افشار، انتشارات بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، تهران، ۱۳۸۶، ص ۲۵۲-۲۷۵.

۵- _____، «تکمله: رسم الخط نسخه نو یافتۀ ختم الغرائب مورخ ۵۹۳ ق»، *ایران شناسی*، سال ۲۱، شماره ۱، بهار

۱۳۸۸، ص ۲۶-۲۷. کاتب این نسخه حرف «چ» را به سه شکل نوشته است: چ، ج، خ که نگارش «چ» به شکل «خ» بی سابقه

است (نسخه کتابخانه ملی اتریش).

پژمان فیروزبخش نیز در «پراکنده های ایران شناسی (۵)» از نگارش حرف «خ» به شکل «خ» «در قدیم ترین فرهنگ

مثنوی معنوی...» خبر داده است: «غفیر» خاک آلوده، *مجله بخارا*، شماره ۱۰۲، آذر-دی ۱۳۹۳، ص ۱۶۹-۱۷۱.

۶- جلال متینی، «رسم الخط فارسی در قرن پنجم هجری»، *مجله دانشکده ادبیات مشهد*، شماره ۲ و ۳، سال سوم،

پائیز ۱۳۴۶، ص ۱۷۲.

بازتاب خشونت در ترجمه سیاسی از پسوند «گری»

۱. مقدمه

سابقه کاربرد پسوند «گر» در ساخت اسم مصدر یایی (گر+ی) به زمان فارسی میانه می‌رسد که به فارسی جدید رسیده و در ادبیات فارسی در دوره‌های مختلف کاربرد یافته است. و این با کاربرد پسوند «گری» که صورت بسیط دارد و به معنای کاری، سازی، بازی، مالی، و گاه ایسم به کار می‌رود فرق دارد. پژوهشگران زبان فارسی اغلب این دو (اسم مصدر یایی و اسم مصدر گری) را با یکدیگر اشتباه گرفته‌اند. و کسی به تفاوت میان این دو پسوند نپرداخته است. این مقاله می‌کوشد به سابقه کاربرد این دو پسوند و تفاوت کاربردی آنها بپردازد، و نشان دهد ساخت اسم مصدر با پسوند «گری» یک پدیده تقریباً تازه است که در ادبیات مطبوعاتی ایران در دهه‌های اخیر کاربرد اجتماعی و سیاسی یافته است. علاوه بر آن به کاربرد هر یک از این پسوندها پرداخته می‌شود و مواردی که به غلط مورد استفاده قرار گرفته نیز با ذکر مثال نشان داده می‌شود.

۲. گری و ساختن صیغه شغلی

در گذشته اگرچه چندان معمول نبوده اما در ادبیات فارسی دیده شده بر سر صفت فاعلی شغلی که به «ی» ختم می‌شود مانند میانجی، سپاهی، روسپی، و... برای ساختن اسم مصدر پسوند ی می‌افزودند. و آن به سپاهی یا روسپی و... تبدیل می‌شد. اما در بسیاری متون نیز که از همان زبان مانده به جای «ی» یا «ایه» پسوند «کاری» یا «گری» آمده است. مثل سپاهی کاری یا سپاهی گری و میانجی گری. و به طور مثال در بسیاری موارد نیز اسم فاعل آن به صورت میانجی گر به معنای شفیع آمده است. در ویس و رامین می‌آید:

«میان‌جی‌گر نه شب بودی در آن جنگ نرستی جان شاهنشاه از آن ننگ»

(ویس و رامین ۶۷).^۱

میان‌جی بدون پسوند گر در قدیمی‌ترین متون فارسی بسیار آمده است: «و دیگر کی نخست هستی - یعنی عقل - نتیجه را ذی تا مست، و را ذی تا م آن ست کی خرد واسطه شد او را به فضیلت. و ممکن نبود چیزی را کی میان‌جی شود مگر آن زمان کی او به خویشتن هست باشد» (کشف‌المحجوب سجستانی ۲۲). علاوه بر آن اسامی مانند روسپی که در فارسی میانه روسپیگ بوده و اسم مصدر آن روسپیگ‌ایه می‌شده، نیز امروزه به هر دو صورت روسپی و روسپی‌گری استفاده می‌شود. اما روسپی‌گر یا روسپی‌کار در متنی به جا نمانده است. از همین شمار است سپاه، سپاهی و سپاهی‌گری. اسم فاعل عربی که بیان شغل داشته نیز در بسیاری موارد با پسوند گر ترکیب شده است مثل قاضی که در تاریخ بیهقی به صورت اسم مصدر آمده است: «مردی بود به نیشابور که وی را ابوالقاسم رازی گفتندی و این ابوالقاسم کنیزک پروردی و نزدیک امیرنصر آوردی و با صله بازگشتی و چند کنیزک آورده بود. وقتی امیرنصر ابوالقاسم را دستاری داد و در این باب وی عنایت نامه‌ای نوشت. نیشابوریان او را تهنیت کردند و نامه بیاورده و به مظالم برخواندند. از پدر شنودم که «قاضی بوالهیشم پوشیده گفت و وی مردی فراخ‌مزاح بود: ای ابوالقاسم یاد دار که قوادگی به از قاضی‌گری ست (تاریخ بیهقی، جلد اول ۴۳۲)، اما قاضی‌گر دیده نشده است. در حالی که ساقی‌گر، علاوه بر ساقی‌گری و ساقی‌ی کاربرد داشته است: «سال ششم ساقی‌ی فرمودندی» (سیاست‌نامه ۱۴۱).

مثال دیگر در تاریخ بلعمی است: «با ایشان یکی زن مغنیه بود چون فرود آمدندی آن زن ایشان را خدمت کردی، و ساقی [گری] کردی و سرود گفتی» (تاریخ بلعمی، جلد دوم ۸۰۶). و در تاریخ بیهقی در همین رابطه می‌آید: «و چون محمود فرمان یافت، فرزندش محمد این نوشتگین را برکشید، بدان وقت که به غزنین آمد و بر تخت ملک [بر] نشست و وی را چاشنی گرفتن و ساقی‌گری کردن فرمود و بی اندازه مال داد» (تاریخ بیهقی، جلد اول ۴۲۶). در ترجمه تفسیر طبری ترجمه ساقی شراب‌دار آمده است: «اما یکی از شما باز شراب‌دار ملک شود و ملک خویش را شراب دهد» (ترجمه تفسیر طبری، جلد سوم ۷۸۱).

۱ - میان‌جی‌گری در کل معنای شفاعت و وساطت هم می‌دهد. این کلمه از زبان فارسی میانه آمده است: «ژادگ-گو»، «میان‌ژینگ» همان «میان‌ژی» یا میان‌جی و «ژادگ-گوئیه»، میان‌ژینگ‌ایه میان‌جی‌گری است (رک. فرهنگ کوچک زبان پهلوی ۳۰۹).

در تفسیر سوره یوسف نیز می‌آید: «آورده‌اند کی ریان بن الولید را به یمَن دشمنی بود. به شراب‌دار و خباز او هدیه‌ها فرستاد و نامه نبشت باید کی زهر در طعام و شراب کنید... ساقی از آن شراب بخورد» (تفسیر سوره یوسف ۳۸۷). در رابطه با ترکیب ساقی‌گر به موردی برنخوردیم اما در فرهنگ *ناظم‌الاطبا* ساقی‌گر قید شده و معادل شراب‌دار و پیاله‌گردان آمده است. بنابراین می‌توان دید در بسیاری موارد که پسوند گری در ادبیات کلاسیک فارسی به جا مانده از ترکیب گر+ی ساخته شده است. یعنی هم به صورت صفت فاعلی (ساقی‌گر) و هم به صورت اسم مصدر یایی (ساقی‌گری) کاربرد داشته است.

در بسیاری موارد هم پسوند «گری» به صورت بسیط برای طبقه‌بندی کردن یک گروه از مردم به کار رفته است که اسامی گروهی آنها به «ی» ختم می‌شود مثل: ناشی، لابیالی، لوطی، منشی اما هرگز در جایی صفت فاعلی این اسامی با پسوند «گر» دیده نشده است. اما با در کنار هم گذاشتن این اسامی می‌توان دید که کاربرد «گری» معادل سازی، کاری، بازی، و مالی نوعی نسبت‌ضد ارزشی دادن به گروهی از مردم است که به کاری غیر جدی و مغایر با اصول دینی یا اصول پسندیده اجتماعی مشغولند. حتی در مورد منشی‌گری که برابر با دبیری فارسی میانه می‌آید می‌توان دید منظور قضاوت یک‌سان نیست. بلکه منشی‌گری نوعی دبیری منتها فاقد ارزشهای لازم تلقی می‌شود. به عبارت با نسبت منشی‌گری به کسی نوعی تقلید دبیری از آن افاده می‌شود.

اما کاربرد پسوند «گری» در پنجاه ساله اخیر به خصوص در سه دهه اخیر چنان معمول شده که در طول هزار و چهارصد سال اخیر، حداقل در ادبیات مکتوب سابقه نداشته است. به این معنا که با افزودن پسوند «گری» بر سر صفت فاعلی نسبی دینی یا عقیدتی اسم مصدر گری ساخته می‌شود. و منظور از این ساخت طبقه‌بندی ضد ارزشی از یک گروه عقیدتی، دینی یا فلسفی یا تفکر اجتماعی است. از این شمار است مثال زرتشتی، مسیحی، صوفی، شیخی، شیعی، بهایی، مانوی، اسلامی، علوی، و غیره. این نوع استفاده از پسوند گری بیش از هر کتابی نخستین بار در آثار احمد کسروی یافت شده است. در حالی که قبل از کسروی مخالفت با ادیان و گروههای فکری «ناخودی» در آثار بسیاری از سیاستمداران و نویسندگان متون تاریخی یا دینی دیده شده است اما برای نامیدن گروه ناخودی از پسوند گری استفاده نشده است بلکه افراد آن گروه به دین خود یا باوری که از دین و عقیده ایشان القاء شده نامیده شده‌اند. خواجه نظام الملک که از بزرگترین مخالفان دینی شیعیان است همه مخالفان شیعیی نظام حکومتی را قرامطه، باطنی یا رافضی می‌خواند:

و سبب پدید آمدن مذهب قرامطه آن بود که جعفر صادق را رضی الله عنه پسری بود بام وی اسمعیل. پیش پدر فرمان یافت و از اسمعیل پسری ماند نام او محمد و این محمد بزبست تا روزگار هارون الرشید. و یکی از زبیریان غمز کرد پیش رشید که جعفر صادق سر خروج دارد و در سر دعوت می کند و خلافت می طلبد. به دروغ. رشید جعفر را از مدینه به بغداد آورد و بازداشت. این محمد در حبس بمرم و به گورستان قریش دفن کردندش. و این محمد را غلامی بود حجازی نام او مبارک. خط باریک که آن را مقرمط خوانند نیک نبستی، از این جهت او را **قرمطویه** لقب کردند. (سیاستنامه ۲۸۲).

در جای دیگر می گوید: «پس خلیفتی خویش به مردی داد نام او خلف و او را گفت تو به جانب ری شو که آن جا در ری و قم و کاشان و آبه همه **رافضی** باشند و دعوی شیعت کنند و دعوت تو را زود اجابت کنند و کار تو آن جایگاه بالا گیرد» (سیاستنامه ۲۸۳).
یا این که می گوید: «ترکان و سران لشکر را خوش نیامد که پادشاه **قرمطی** شد» (سیاستنامه ۲۸۹).

خواجه نظام الملک همچنین توضیح می دهد: «اگر دریابی گروهی را که ایشان را لقبی است و آن لقب **رافضی** گویند ایشان مسلمانی را دست بداشته باشند، چون دریابی ایشان را باید که همه را بکشی که ایشان کافراند» (سیاستنامه ۲۱۹).

در مورد یک گروه مذهبی دیگر از زبان پیامبر اسلام می گوید: «قدریان گبران امت من اند و چون بیمار شوند به بیمارپرسی شان مروید و اگر بمیرند جنازه شان را نماز مکنید» و خواجه نظام الملک پس از آوردن حدیث نبوی و ترجمه آن به فارسی می گوید: «و همه رافضیان قدری مذهب باشند» (سیاستنامه ۲۲۱).

و در جای دیگر خواجه نظام الملک می گوید: «و باطنیان را به هر وقتی که خروج کرده اند نامی و لقبی بوده است و به هر شهری و ولایتی بدین جهت ایشان را به نامی دیگر خوانند ولیکن به معنی همه یکی اند. به حلب و مصر اسماعیلی خوانند و به قم و کاشان و طبرستان و سبزوار سبعی خوانند و به بغداد و ماورالنهر و غزنین قرمطی و به کوفه مبارکی و به بصره روندی و برقعی و به ری خلفی و به گرگان محمره و به شام مبیضه و به مغرب سعیدی و به لحصا و به بحرین جنابی و به اصفهان باطنی. و ایشان خویشتن را تعلیمی خوانند و مانند این. مقصود ایشان همه آن باشد تا چگونه مسلمانی بر اندازند و خلق را گمراه کنند و در ضلالت اندازند» (سیاستنامه ۳۱۱).

بنابراین دیده می شود که خواجه نظام الملک از همه گروههای دینی که مخالف باور دینی خود می پندارد یاد می کند اما آنها را به همان نامی که از ایشان می شناسد می خواند.

اگرچه در توصیف باور و نگاه آنها به جهان صورتی را ارائه می‌دهد که حقانیت باور خود را برساند و غیر خود را باطل نشان دهد. به همین دلیل پیروان ادیان و باورهای دیگر را به طور مثال گاه خرم‌دینان می‌نامد و گاه خرمیه، یا گاه باطنیان می‌نامد و گاه باطنیه. این نگاه و شیوه نامیدن در آثار بسیاری دیگر از مورخین و حتی دین‌نگاران نیز می‌آید:

از آن گاه مسلمانان دو فرقه شدند. و میان ایشان فتنه و فساد و هرج و مرج ظاهر شده، فرقه‌ای از بهر دوستی مال و جاه دنیاوی به بنی امیه پناهندند، و اقرار کردند. و طایقه‌ای برای عقبی از ایشان بیزار شدند و انکار نمودند. و به سبب اختلاف امت، کارها از قانون شریعت قدیم منصرف و منحرف گشت و بعد از استقامت اعوجاجی در مسلمانان پدید آمد، و هر یکی میلی به کسی یا به جایی کردند، و به هر گوشه [فرستی جستند، و دعوی آغاز کردند] و به اسمی موسوم شدند: چون خوارج، و روافض، و قرامطه، و غیرهم. (جامع‌التواریخ ۶).

در جاهای دیگر مثلاً در *جوامع‌الحکایات* عوفی می‌توان دید که «زنادقه» یگانه معاندان هستند. و هر کس را که دینی یا آئینی یا باوری غیر از نویسنده دارد زنادقه می‌نامد: «زنادقه از جعفر بن محمد صادق پرسیدند که دلیل چیست بر آنک این عالم را صانع است» (*جوامع‌الحکایات*، جلد اول ۵۰). «اما معظم شافعی رحمة الله علیه وقتی با زندیقی مناظره کرد بر هستی صانع» (*جوامع‌الحکایات*، جلد اول ۵۳). در نگاه عوفی زندیق معادل شیطان، کافر، گمراه، دهری، معتزله، مانوی، عقلی ست اما از ترسایان، مغان و جهودان قضاوتی متفاوت دارد. و آنها را در شمار زندیقان نمی‌آورد.

اما ناصر خسرو که خود حجت است و ادیب و حکیمی بزرگ پیروان باورها و ادیان را چنین می‌نامد: «**اهل باطن**، اهل تعطیل (دهریان)، اهل حکمت، اهل دعوت، اهل ظاهر، اهل لغت، اهل هر دو حکمت، اهل علم حقیقت، اهل تقلید، اهل تفسیر» و غیره (رک. *جامع‌الحکمتین*). و این اهل برای همه به یکسان به کار برده می‌شود و با آوردن اهل هیچ قضاوت منفی یا مثبت از گروهی نمی‌شود.

در تفسیر *قرآن پاک* که یکی کهن‌ترین متون فارسی ست به جای اهل، **صبغه** آمده است: «چون مر شما را به دین خود خوانند بگویند که ما صبغه خدای عزوجل نگاه داریم و دیگر معنی گفتند چنین باشد یا مومنان اگر جهودان صبغه جهودی دارند و ترسان صبغه ترسایی دارند شما صبغه مسلمانی نگاه دارید» (*تفسیر قرآن پاک* ۱۰۶).

صبغه شیوه و منش و مجموعه رفتارهای آئینی ست که مردم آن گروه و با دین به آن شناخته می‌شوند: «ابن عباس و قتاده گفت که جهودان چون فرزندان را نام نهادندی به نام جهودی علامت کردندی و ترسان به نام ترسایی علامت کردندی و گفتند این صبغه آن

بودن که جهودان فرزندان را ختنه کردند و گفتندی این نشان جهودی ست... خداوند تعالی در مقابله آن مرین مسلمانی را نیز صبغه خواند» (تفسیر قرآن پاک ۱۰۶). می‌توان دید صبغه هم علامت دین و هم کارهای آئینی ست که پیروان و اهل آن دین می‌کنند، و در قرآن برای همه ادیان ابراهیمی به یکسان استفاده می‌شود و در تفسیر نیز به همان صورت می‌آید. و عبارت است از کارهای آئینی که اهالی این ادیان می‌کنند و به آن «کارهای آئینی» شناخته می‌شوند. بنابراین می‌توان دید که تا قبل از کسروی در تاریخ معمول نبوده که پسوند گری به دنبال اسم یک فرقه یا گروهی دینی برای نامیدن آن افراد به کار رود. در حالی که کسروی با به کارگرفتن این پسوند برای نامیدن باورها و ادیانی که فاقد جدیت یا اصالت می‌پنداشت و آنها را نوعی بازی یا تقلب می‌پنداشت^۲ کوشید یک نوع قضاوت سادارزشی را در کلمه بگنجانند و پس از او چنین نامیدنی معمول شد.

نوعی که کسروی پسوند گری را در رابطه با نامیدن نحله‌هایی که فاقد اصالت می‌پنداشت به کار می‌برد معادل است با کلمه قلابی در زبان انگلیسی. در این زبان اصطلاح سودو pseudo در معنای پوسته چیزی را داشتن است به کار می‌رود. با به کار بردن پسوند گری یا کاری یا بازی به دنبال صفت فاعلی نسبی به شاخه دینی یا عقیدتی می‌تواند همان منظور قلابی بودن را برداشت کرد با این تفاوت که کسروی اگر به طور مثال شیعی گری، بهایی گری یا صوفی گری را به کار می‌برد منظورش از اساس قلابی بودن است نه این که یک حقیقتی جایی وجود دارد و آنچه ارائه می‌شود نمونه جعلی آن است. در واقع استفاده پسوندی که بیان شغل است برای اعمال دینی یک گروه نوعی اعتراض، زیر سؤال بردن و بی اعتبار دانستن آن باور را تأکید می‌کند که با ایسم تفاوت دارد. به عبارت دیگر از دید کسروی گری معادل ایسم نیست بلکه معادل بازی، مالی، کاری ست.

به طور مثال کسروی می‌گوید: «شیعیگری تاریخچه بسیار درازی دارد» (شیعیگری ۵). در ادامه به ذکر تاریخ شیعه می‌پردازد و این که چرا قصد افشای شیعیان را دارد و چگونه «شیعیگری» که در ابتدا یک کوشش ساده و بی آرایش بود از راه خود منحرف شد: «این

۲ - بسیاری موارد پسوند «گری» و «پسوند بازی» با هم جای عوض می‌کنند و آن وقتی است که قصد قضاوت عمومی مرام یک گروه ضداجتماعی و غیرجدی باشد: روشنفکر بازی، غرشمال بازی، دیوانه بازی، وحشی بازی، گدابیازی، دلقک بازی، درویش بازی، قرتی بازی، لات بازی، امل بازی، پارتی بازی، زرتک بازی، جاسوس بازی و بسیاری مثال‌های دیگر از این شمارند. در هیچ یک از این موارد اسم مصدر با حذف «ی» تبدیل به صفت فاعلی کاربرد دار نمی‌شود. فقط به صورت اسم مصدر با پسوند «بازی» مورد استفاده قرار می‌گیرد.

نخست آلودگی بود که شیعیگری پیدا کرد» (شیعیگری ۶). در واقع کسروی با دیدی که در آن قصد قضاوت ارزشی ست به نقل مطالب خود می‌پردازد. بنابراین او از «شیعه» سخن می‌گوید و از مذهب او که «شیعه‌گری» است. و تعریف شیعی‌گری هم در کتاب او روشن است. اما وقتی نقل به عینه از دیگران کرده همان مذهب شیعه را به کار برده است (رک مشعشعیان ۸).

کسروی در کتاب مشعشعیان به «مهدی‌گری» می‌پردازد: «سید محمد مشعشع که در نیمه‌های قرن نهم هجری به دعوی مهدی‌گری برخاسته و با کشتار و خونریزی این دعوی خود را پیش برده» (مشعشعیان ۶). در مورد سید محمد می‌گوید که «دعوی مهدی‌گری» کرده: «بدین سان مردم بیگناه را کشتار و تاراج می‌کرد» (همان جا ۲۱). که به نظر می‌رسد مهدی‌گری را معادل مهدویت یا مهدوی‌گری به کار برده است. اما نمی‌توان قبول کرد که در این جا گری که برای مهدی به کار رفته است معادل ایسم که یک پسوند خنثی است به کار رفته است. این شامل سایر نحلها می‌شود از جمله «علی‌اللهی‌گری» می‌شود: «یکی از عقاید زشتی که سید محمد و پیروان او داشته‌اند علی‌اللهی‌گری یا خدا شناختن امام علی بن ابیطالب بوده» (مشعشعیان ۳۳).

کسروی پسوند گری را برای مسیحیت نیز استفاده می‌کند: «کونسولگری روس به نام مسیحی‌گری و به سیاست دلجویی در کونسولخانه را به روی آسوریان باز کرد و به آنان خوار و بار و پول داد» (تاریخ مشروطه ایران ۵۳۷). این وقتی ست که او باور دارد از مسیحیت برای گول‌زدن مردم در جهت آسیب استفاده شده است. در واقع در ادبیات کسروی گری معادل شیادی ست و با مقصود محکوم کردن آن باور و کسی که بر آن باور است پسوند گری را به کار می‌برد این شامل «بهائی‌گری» و «صوفی‌گری» نیز می‌شود. در حالی که قبل از زمان کسروی در مورد تصوف به طور مثال هجویری با نگاهی بی‌قضاوت ارزشی یا قصد محکومیت چنین نوشته است: «التصوف و حکایت للصفاء بلا شکایت پس صفا معنی متلا نیست و ظاهر تصوف حکایت از آن معنی و اهل آن اندر این درجه بر سه قسمت یکی صوفی و دیگر متصوف و سدیگر مُستصوف» و در ادامه می‌گوید: «اهل کمال ایشان را صوفی خوانند و متعلقان و طالبان ایشان را متصوف خوانند» و در توصیف مستصوف می‌گوید «آن که از برای منال و جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کرده باشد» (کشف‌المحجوب ۴۰). یعنی با نگاهی نسبتاً بیطرف به هر سه معنا نگاه کرده است. یا در تاریخ بیهقی در تفاوت رفتار زاهدان حقیقی و آنها که طریقت را دامی برای شکار منافع مادی کرده‌اند می‌آید: «امیر به تعجب بماند و چند دفعه شنودم که هر کجا متصوفی را

دیدنی یا سوهان سبلی را دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه تر از پلاس، بخندیدی و بونصر را گفتی: «چشم بد دور از بولانیان» (تاریخ بیهقی، جلد دوم ۶۲۳). در ادامه این مطلب داستانی می‌آید که در آن یک صوفی حقیقی و یک صوفی که در خلوص به اندازه دیگری نیست و در واقع متصوف است به نمایش گذاشته می‌شود.

شگفت این است که کسروی به دلیل قضاوتی که به خصوص درباره تشیع داشته به وسیله شیعیان متعصب کشته شده است. اما امروزه بسیاری از شیعیان متعصب واژگان و تعبیری که او برای رد سایر ادیان و تفکرات به کار برده تا آنها را تحقیر کند و فاقد ارزش نشان بدهد را استفاده می‌کنند تا پیروان ادیان و حرکت‌های فکری متفاوت را بکوبند. شگفت‌تر این که پاره‌ای مترجمان ایرانی، با این باور که گری و ایسم معادل هم هستند به طور مثال زرواستریانیسم که ترجمه غلط از دین زرتشت است به فارسی که خاستگاه زبانی همان دین است برگردانده و آن را زرتشتی‌گری ترجمه می‌کنند.

چطور می‌توان دینی را که ایرانی بوده و در زبان فارسی ریشه دارد از متنی دیگر ترجمه‌ای غلط کرد. ولو این که منظور مترجم توهین به آن دین نباشد. علاوه بر آن «گری» نمی‌تواند معادل ترجمه ایسم باشد. زیرا در ایسم قصد تحقیر و بیان نفرت از گروهی وجود ندارد بلکه قصد است تا هماهنگی و همدلی افراد آن گروه با هم نشان داده شود. یعنی بعد از کسروی در ادبیات امروزی ایران پسوند «گری» که در رابطه با فاقد ارزش نشان دادن پاره‌ای مذاهب از جمله شیعه به کار می‌رفت امروزه از طرف به خصوص شیعیان بیش از هر گروه دینی برای بی‌اعتبار نشان دادن سایر ادیان و مذاهب و جریان‌های فکری به کار می‌رود.

اما زنده‌یاد احمد آرام در شمار نخستین مترجمانی است که پسوند گری را معادل ایسم فارغ از هر قضاوت ارزشی به کار برده است. او در ترجمه‌های خود تمام مدرسه‌های فلسفی یونان را با پسوند «گری» آورده است:

حکمای مسلمان در کتاب‌های متعدد به بیان جهان‌شناسی اسلامی و تکمیل آن پرداخته‌اند، و برای این منظور گاه تنها از فرشته‌شناسی قرآنی مدد گرفته‌اند، و گاه از علوم جهان‌شناسی مأخوذ از روایت‌های دیگری که با چشم‌انداز اسلامی موافقت داشته است، بهره‌برداری کرده و آنها را در آثار خود آورده‌اند. این مطلب مخصوصاً در نوشته‌های ابن عربی مشهود است که همچون دریایی بوده است که نهرهای فیثاغوری‌گری، افلاطونی‌گری، هرمسی‌گری به آن ریخته و در آن املا با حقایق ژرف اسلامی در هم آمیخته است. نمادی‌گری الفبای عربی و بروج فلکی و نیز نمادی‌گری

علم اسماء و صفات الهی در نوشته‌های وی ترکیب شده و صورت وحدتی پیدا کرده است که نمایان‌گر قدرت ترکیب این استاد بزرگ عرفان اسلامی است. (علم در اسلام ۴۳).

اما قبل از مرحوم آرام به جای گری فلسفه افلاطونی و فیثاغورثی و غیره به کار می‌رفت. و برای نمادی‌گری که مرحوم آرام به کار برده تمثیل را به کار می‌بردند که امروزه نمادگرایی شده که ترجمه سمبولیسم است. و در همان جا «نوبین‌گری» معادل مدرنیسم آمده است (علم در اسلام ۱۹۹). می‌توان دید در کل آثار مرحوم آرام پسوند «گری» فارغ از هر نوع قضاوت ارزشی معادل «ایسم» و انشعاب کوچک دینی، یا حزبی قرار داده است. و این شامل تعبیرهایی مانند اسراری‌گری که همان علوم خفیه است نیز می‌شود.

زنده‌یاد آرام از پسوند «گری» هم استفاده کرده منتها برای شاخه‌های فرعی ادیان به طور مثال مرام پیروان طریقت نسطور یا نسطوریان را «نسطوری‌گری» می‌نامد: «یا لا اقل آن را نزدیکتر از نسطوریوس به حقیقت می‌دانست، محکومیت ائوتوخس را تجدید حیات نسطوری‌گری دانست» (انتقال علوم یونانی به عالم اسلام ۸۷). می‌توان دید که گری معادل فرقه یا ایسم آمده است و مذهب یا مرامی گفته می‌شود که پیروان نسطور باور داشته‌اند. در این جا به نظر نمی‌رسد قصد توهین به گروهی خاص باشد اما کاربرد پسوند «گری» با توجه به توضیحی که داده شد نادقیق به نظر می‌رسد. در مورد مونوفیزیتان نیز می‌آید: «مرکز عمده فعالیت مونوفیزی‌گری صومعه مارتمی احتمالاً در محل کنونی حلوان بر روی جبل مقلوب در فاصله چهار ساعت راه از موصل در میان دجله و زاب کبیر بود» (انتقال علوم یونانی به عالم اسلام ۱۴۱). اما در مورد تصوف و عرفان همواره تعبیری استفاده شده که در فارسی قبل از مرحوم آرام در متون کلاسیک معمول بوده است: «ذوالنون تنها صوفی نبود که درباره کیمیا چیز نوشته است. به جنید و حلاج نیز که از بزرگان تصوف مکتب بغداد بودند تألیف آثاری در کیمیا را نسبت داده‌اند» (علم در اسلام ۲۰۷). یا «اتصال میان تصوف و کیمیاگری ژرف است» (همان جا ۲۱۱). در همان کتاب ادیان ابراهیمی و هندی و ایرانی به همان صورت اصلی خود خوانده می‌شوند. مضافاً در بسیاری موارد پسوند «مآبی» بیشتر به معنای «گرایی» می‌آید.

در ترجمه‌های احمد آرام معادل ایسم پسوند «مآب» نیز به کار رفته است: «در آن روزها که اعراب وارث فرهنگ یونانی شدند فکر یونانی بیشتر در رشته علم کار می‌کرد، اسکندریه جای آتن را گرفته بود و یونانی‌مآبی [هلنیسم] منظره‌ی کاملاً جدیدی پیدا کرده بود» (انتقال علوم یونانی به عالم اسلام ۲). او مآب را در کل به معنای لعاب، رنگ، پوسته به کار می‌برد همان که در اصطلاح پزشکی قدیم در الانبیه به عنوان طلا کردن یا مالیدن و اندودن

می‌آید: «این مطلب درست است که مسیحیت خود را از ریشه یهودی می‌دانت و دلیل آن قضیه «نجات امت یهود» است که در انجیل یوحنا آمده (iv، ۵)، ولی این دین در جهان یهودیت یونانی مآب شده، به آن صورت که فیلولی اسکندرانی فراهم آورده بود رواج پیدا کرد» (انتقال علوم یونانی به عالم اسلام ۶۰). یا این که «ادسا که مرکز اصلی کلیساهای سریانی زبان و جایگاه مرحله‌ی سریانی فرهنگ یونانی مآبی به شمار می‌رفت، مرکز انتشار رونسانس کپدوکی شده بود» (انتقال علوم یونانی به عالم اسلام ۸۰).

در واقع می‌توان دید که منظور از مآبی اگر بی‌قضاوت ارزشی همراه باشد همان «گرایی» است که امروزه کاربردی تقریباً خنثی دارد. در غیر آن صورت معنای کاری یا گری می‌دهد. مآب که به معنای مرجع و محل بازگشت است در گذشته هم در شعر و نثر فارسی آمده، هم به صورت ترکیب با اسمی دیگر مثل بلاغت مآب. و مرحوم دهخدا در زبان طنز و ادبیانه خود موارد بسیاری از آن ترکیبات را ساخته است مثل: وزارت مآب، قدسی مآب، قلندر مآب، شریعت مآب، شتر مآب، فضیلت مآب، انگلیسی مآب. در موارد دیگری هم در القاب شاهانه ولو به شوخی جلالت مآب و غیره نیز آمده است.

بنابراین منظور مآب اشاره به رفتار کسانی باید باشد که پوسته‌ای یا نقابی یا رنگی را از یک معنا قرض کرده‌اند و به چهره معنای دیگری زده‌اند. بنابراین در یونانی بودن و باور به فلسفه یا دین یونانیان از طرف خود یونانیان مشکلی نیست، اگر پوسته آن به عاریت در دینی دیگر زده شود آن وقت ادای آن درآوردن می‌شود آن چنان که ورقه‌ای نازک از زر را بر آهن بکشند. زر و آهن در جای خود هر دو اصالت دارند. در این صورت ایمان آوردن که همان گرویدن است با تمایل داشتن که گرائیدن است تفاوت می‌کند. اسم مصدرهایی که از صفت فاعلهای «گرا» دار ساخته می‌شوند و به «آبی» ختم می‌شوند صورتهای نوین ساخته برای نشان دادن گرایشهای فکری هستند. در گذشته به خصوص در آثار ناصر خسرو می‌توان دید که به عنوان مذهب اهل... یا آراء اهل.. آمده است. و اغلب با ارزش گذاری خنثی به کار می‌روند و گوینده از آوردن آنها قصد مذمت یا نکوهش ندارد. مثل کمال گرا، که از آن کمال گرایی ساخته می‌شود.

گرایش که مصدر شینی از گراییدن است و در متون کهن مثل تاریخ بلعمی به ایمان آوردن ترجمه شده با گرویدن فرق دارد: «اکنون همی باز آسمان خواهم شدن، مرا به خدایی پرستید و مقرر شوید و هر که نگرود به آتش بسوزمش. پس به همه شهرها بدین گونه نامه کرد، و به اطراف جهان خلیفان فرستاد و بسیار کس اندر او بگرویدند. و هر که نگرود به آتش بسوخت» (تاریخ بلعمی، جلد اول ۱۳۲).

به این ترتیب می‌توان نتیجه گرفت که پسوند گری که صورتی بسیط دارد با پسوند گر+ی که مرکب است فرق دارد. کاربرد پسوند گری به خصوص در سه دهه اخیر در جهت محکومیت ادیان و آراء و عقایدی که «ناخودی» محسوب می‌شود کاربرد مطبوعاتی فراوان از سوی کسانی پیدا کرده است که کسروی را برای تندروی در بیان آراء اش در رابطه با نحوه نامیدن و قضاوت درباره مذاهبی مثل تشیع یا تسنن محکوم به مرگ کردند. دیگر این که اگرچه در ادبیات مرحوم آرام گری معادل ایسم است و فارغ از هر قضاوت ارزشی برای نامیدن نحله‌ها و باورهای فلسفی به کار می‌رود در ادبیات کسروی پسوند گری برای دسته‌بندی کردن، جعلی و دروغ‌آمیز نشان دادن یک نحله یا مذهب به کار می‌رود که فرد بر اساس آن دکانی برای شیدایی باز می‌کند و معادل ایسم نیست.

دانشگاه اِپسالا، سوئد

فهرست مراجع

- اشعار حکیم ابومعین حمید الدین ناصر بن خسرو قبادیانی، به تصحیح سید نصرالله تقوی، به کوشش مهدی سهیلی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۲۵۳۵.
- انتقال علوم یونانی به عالم اسلام، دلیسی اولیری، ترجمه احمد آرام، انتشارات جاویدان، تهران ۲۵۳۵.
- تاریخ بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد بن بلعمی، تکمله و ترجمه تاریخ طبری، تألیف ابو جعفر محمد بن جریر طبری، به تصحیح محمد تقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، کتابفروشی زوار تهران ۱۳۵۳.
- تاریخ بیهقی، ابوالفضل محمد بن حسین کاتب بیهقی، تصحیح و حواشی سعید نفیسی، سه جلد، انتشارات سنایی، تهران... تاریخ انتشار ندارد.
- تاریخ مشروطه ایران، احمد کسروی، انتشارات هرمس، تهران ۱۳۸۸.
- تاریخ هیجده ساله آذربایجان، احمد کسروی، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۳.
- ترجمه تفسیر طبری، به تصحیح حبیب یغمائی، انتشارات توس، تهران ۱۳۶۷.
- تفسیر سوره یوسف والستین الجامع لللطائف البساتین، املائی احمد بن محمد بن زید طوسی، به اهتمام محمد روشن، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۲۵۳۶.
- تفسیر قرآن پاک، به اهتمام علی رواقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۸.
- جامع‌الحکمتین، ابومعین ناصر خسرو قبادیانی مروری یمکانی، به تصحیح و مقدمه هانری کرین، دکتر محمد معین، کتابخانه طهوری، تهران ۱۳۶۳.
- جامع‌التواریخ، قسمت اسماعیلیان و فاطمیان...، خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی، به اهتمام محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرسی زنجانی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران ۲۵۳۶.
- جامع‌الحکایات و لوازم الروایات، سدیدالدین محمد عوفی، به تصحیح و اهتمام دکتر محمد معین، بخش اول، به سرمایه کتابخانه ابن سینا، تهران ۱۳۴۰.
- سیرالملوک (سیاست‌نامه) خواجه نظام الملک، به اهتمام هیوبرت دارک، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۷۸.
- علم در اسلام، به اهتمام احمد آرام، انتشارات سروش، تهران ۱۳۶۶.

فرهنگ کوچک زبان پهلوی، دیوید نیل مکنزی، ترجمه دکتر مهشید میرفخرایی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، تهران ۱۳۷۹.

کشف/المحجوب سجستانی، ابویعقوب سجستانی، انجمن ایران شناسی فرانسه، تهران ۱۳۵۸.

کشف/المحجوب محویری: تصنیف ابوالحسن علی بن عثمان الجلابی الهجویری الغزنوی، تصحیح ژوکوفسکی با مقدمه قاسم انصاری، ناشر کتابخانهٔ طه‌وری، تهران ۱۳۵۸.

مشعشعیان، احمد کسروی، انتشارات مهر، کلن ۱۹۹۶.

ثسعی‌گری، احمد کسروی، بنیاد نشر کتاب، سری خاورمیانه: شماره ۲، ۱۹۸۳.

ویس و رامین، با مقدمه و تصحیح و تحشیهٔ محمد روشن، فخرالدین اسعد گرگانی، انتشارات صدای معاصر، تهران

شاهنامه فردوسی به تصحیح جلال خالقی مطلق

نقد و نظری بر یادداشتهای (در عرصه گل و گیاه)

من که باشم تا در این کار عظیم
یک نفس بیرون کنم پا از گلیم^۱

شاهنامه فردوسی به کوشش دکتر جلال خالقی مطلق در پی سی سال پژوهش در هشت دفتر تنظیم و منتشر گردیده که از جهت مقابله بسیار دقیق با شماری از نسخه‌های معتبر، طبعی جامع و بی نظیر است و زمینه مناسبی را برای تهیه متنی هرچه درست‌تر و نزدیک‌تر به سخن اصلی فردوسی، با مشارکت کارشناسان عرصه‌های مختلف علوم و فنون، فراهم آورده است.^۲ این کوشش را باید نقطه عطفی در تاریخ شاهنامه پژوهی دانست. علاوه بر هشت دفتر شاهنامه، چهار مجلد جداگانه نیز زیر عنوان *یادداشتهای شاهنامه* به شرح بخشی از ابیات شاهنامه و تعریف برخی لغات و اصطلاحات در واژه‌نامه‌ها اختصاص یافته است.^۳

چند سال قبل، براساس شاهنامه فوق‌الذکر، مقاله‌ای جامع با عنوان *گل و گیاه* در شاهنامه فردوسی به چاپ رساندم و در خلال شرح و معنی حدود ۲۴۰ بیت مربوط به بیش از ۳۰ گونه گیاهی، به برخی نکات اشاره کردم که شرح و تعریف آنها در یادداشتهای و واژه‌نامه‌ها با نظر این نگارنده متفاوت بوده است.^۴ مصحح محترم آن نکات را قبل از انتشار خواندند و اختلاف نظرها را «بیشتر مربوط به اختلاف ذوق» دانستند.^۵ مقاله حاضر جامع مواردی است که شاید در تجدید چاپ یادداشتهای درخور توجه قرار گیرد. در انتهای هر بیت، عدد یک رقمی در سمت چپ به شماره دفتر و عدد دیگر به شماره بیت در داستان نامبرده

اشاره دارد. عبارت داخل [] بیت است.

ارغوان

ارغوان از گل‌های ریز سرخ رنگی پوشیده شده که قبل از رویش برگها به صورت مجتمع مستقیماً بر روی شاخه‌های چوبی می‌روید و به آن شکل درخت پر شکوفه‌ای را می‌دهد که رنگ سرخ بر تمامی درخت غالب شده است. از این روی، نام ارغوان به درخت و شاخ آن و گل ارغوان، مشبّه به رنگ رخسار، به گل درخت ارغوان گفته می‌شود.^۶ بیت زیر در منوچهر (۱/۴۹۳) توصیفی از رخسار زال سپید موی^۷ پدر رستم است که به دیدار رودابه می‌آید:

به دیدار شد چون گل ارغوان سسهی قسَد و دیبا رخ و پهلوان

در یادداشتها آمده: «دیدار یعنی رخسار ... و رخسار را در لطافت به دیبا مانند کرده‌اند.» به دیدار به معنی هنگام دیدار است. [رویش هنگام دیدار (از شادی) سرخ و گلگون گردید...]

انار

انار در شاهنامه به صورت نار آمده است. گل انار یا گلنار به رنگ سرخ درخشنده است و بخش محدب پایینی آن شباهتی چشمگیر به برجستگی گونه یا رُخ دارد، با دو بیت به ترتیب در بهرام گور (۶/۸۵۰) و در منوچهر (۱/۴۹۵):

رخانت به گلنار مآند درست چه گویی؟ به می‌برگ گل را که سُست

در برخی نسخه‌ها: تو گویی به می‌برگ گل را بست

همی گفت و یک لب پُر از خنده داشت رخان همچو گلنار آگنده داشت

در مورد بیت بالا در یادداشتها آمده: «گلنار باید به کسر خوانده شود و خواست از گلنار آگنده گل انار پُربرگ و شکفته است که به نهایت سرخی رسیده باشد.» باید گفت گل انار به شکل حُفّه و استوانه است و در بالا ۵ تا ۸ بریدگی دارد که گلبرگ محسوب می‌شوند، ولی این گل به هیچ وجه پُرپر یا پُربرگ به شمار نمی‌آید و از آغاز همان قدر سرخ است که در شکفتگی. آگنده به معنی توپُر و میان پُر با گوشت سخت است و می‌تواند صفت عضوی از بدن باشد: دو رانش گرد و آگنده دو بازو (فخرالدین اسعد گرگانی). در بیت بالا، گلنار مشبّه به رخ یا گونه برجسته است و از این روی، بدون کسر ر خوانده می‌شود. [...] رخان یا گونه‌هایی همچو گلنار، سرشار از شادابی، داشت.^۸

سرخ‌ی باده نیز به گل انار تشبیه شده، با بیتهی در بهرام گور (۶/۶۶۵):

همه جویباران پر از مشک دُم به سان گل نارون می به خُم

در یادداشتها آمده: «مُشکدُم نام پرنده‌ای ناشناخته است» که عبارتی برگرفته از *لغتنامه دهخدا* است. باید گفت مُشک دُم به معنی سیاه دُم صفت اسب است و در مورد اسب بهرام چوبینه در خسروپرویز (۸/۱۱۳) هم آمده: نشست از بر ابلق مُشک دُم / خنیده سرافراز رویینه سُم، که توصیف اسبی ست ابلق، دُم سیاه، پُرآوازه، سرافراز و با سُمی سخت.^۹ (در بعضی از نسخه‌ها به جای خنیده، جهنده یا چمنده آمده است.) دیگر آن که در بیت بالا، نارون (با ضمّ و) به معنی نارُبُن یا درخت انار است و رنگ باده به گل آن مانند شده است.^{۱۰}

بید

بید درختی ست سایه گستر با ترکه‌های باریک و بلند که شاخ و برگ آن به نسیم یا بادی ملایم می‌لرزد، تا آن جا که «چون بید لرزیدن» مثلی رایج شده است،^{۱۱} با بیتهی در داستان رزم یازده رُخ (۴/۷۹۹):

تن از درد لرزان چُن از باد بید دل از جان شیرین شده ناامید

در یادداشتها آمده: «اما بید در شاهنامه ... به ویژه نماد ترس و هراس است ...» باید گفت بید نماد لرز است نه ترس و هراس که از واکنشهای انسان و دیگر جانوران است.^{۱۲} لرز ممکن است ناشی از سرما هم باشد.

فردوسی باد و بید را برای مضمون بی نتیجه و بی ثمر دانستن و نیز ناامید بودن و چشم امید نداشتن به کار برده که با دیگر شاعران متفاوت است. در *شاهنامه*، تقریباً در همه موارد، وجود دو واژه بید و امید در یک بیت به صورت قافیه است، با شاهی در داستان سیاوخش (۲/۲۲۷۵):

به پیران نه زین گونه بودم امید همه پند او باد و من شاخ بید

در یادداشتها آمده: «امید من به پیران بدین گونه نبود که اکنون به سبب پیمان (دروغین و فریبنده) او که بلای جان من شد» همان گونه می‌لرزم که بید از باد. [پرانتر به نقل از متن است.] شرح اخیر برای این نگارنده روشن نیست. به علاوه، پند می‌تواند مؤثر یا مثل باد هوا بی‌اثر باشد، ولی کسی را نمی‌لرزاند. در جای دیگر نیز گفته است: که بهرام دادش به ایران امید / سخن گفتن من شود باد و بید. [به پیران چندان امید نداشتیم، زیرا همه پندهای او، چون باد هوا که از میان شاخه‌های بید بگذرد، در من بی‌اثر بود.]

پنبه/کتان

پنبه گیاهی ست که الیاف نرم سفید میوه یا غوزه آن را می‌ریسند، نخ درست می‌کنند و

پارچه می‌یافتند. در شعر قدیم فارسی، مراد از پنبه، گیاه مولد الیاف و خود الیاف پنبه تا مرحله نخ و ریسمان بوده و از جامه یا بافته پنبه‌ای به صورت کتان یا کتانی نام برده شده است.^{۱۳} بنابراین، پنبه به گیاه و الیاف آن، و کتان به بافته و جامه ساخته شده از پنبه گفته شده است،^{۱۴} با بیتی در جمشید (۱/۱۵):

ز کَتان و ابریشم و موی قَز قَصَب کرد و پرمایه دیبا و خز

در یادداشتها آمده: «قَز به معنی ابریشم خام و پنبه است و قُطن ... گمان نمی‌رود که چیز دیگری جز همان کتان باشد.» چند نکته را باید یادآور شد. نخست آن که قَز (با فتح اول) به معنی پبله کرم ابریشم و ابریشم خام است و ربطی به پنبه ندارد. دیگر آن که قطن همان کتان نیست، بلکه قُطن همان پنبه در زبان عربی‌ست، و بالاخره در بیت بالا، مراد از کتان بافته پنبه‌ای و مراد از قَصَب جامه پنبه‌ای یا به اصطلاح «کتانی»ست. [از بافته نخی و ابریشمی جامه درست کرد و آن را چون دیبا و خز آراست.]

تره

تره یا گندنا گیاهی‌ست که برگ خام آن را به عنوان سبزی تازه مصرف می‌کنند و پس از برداشت دوباره به سرعت می‌روید. در گذشته، خوردن تره با نان و سرکه غذای ساده و فقیرانه‌ای بوده و از این جاست که وقتی می‌گویند «کسی برای او تره هم خرد نمی‌کند» یعنی کسی ساده‌ترین طعامش نمی‌دهد یا برایش کمترین ارزشی قائل نیست. می‌گفتند فراهم آوردن تره خودرو یا برگرفتن آن از جویبار بسیار آسان است.^{۱۵} تره تقریباً در همه جای شاهنامه با تشدید «ر» آمده است. بهرام گور خسته از راه در خانه پالیزبان یا باغبان منزل می‌کند و زن پالیزبان برای شاه غذایی ساده فراهم می‌آورد، با دو بیت متوالی در بهرام گور (۶/۶۹۴، ۶۹۵):

بیاورد چَپَین و بنهاد راست برو تره و سرکه و تازه ماست

بخورد اندکی نان و نالان بخت به دستار چینی رخ اندر نهفت

چَپَین یا چَپَین یا چوبین طبق بافته شده از چوب باریک (بید) است. ضبط «نان و ماست» به جای «تازه ماست» در بیت اول مقبول‌تر می‌نماید، زیرا گذشته از آن که تأکید بر تازه بودن ماست معمول نیست، تره را در سرکه خُرد می‌کردند و نان را با ماست می‌خوردند. بیت دوم نیز به خوردن نان صراحت دارد. لختی بعد، زن پالیزبان بره‌ای گشت و بریان کرد و همراه با آن تره و تخم مرغ نیز آورد (همان جا، ۶/۷۰۶):

بیاورد چَپَین بر شهریار برو خایه و تره جویبار

در داستانی مشابه در یزدگرد شهریار (۵۲۳، ۵۲۰، ۸/۵۱۹)، یزدگرد از دست دشمن به آسیایی پناه می‌برد و آسیابان بی آن که شاه را بشناسد پناهِش می‌دهد و به او می‌گوید:

اگر نان کشکینت آید بکار
وزین ناسزا تره جویبار
بیارم جُزین نیز چیزی که هست
- خروشان بود مردم تنگ دست -
سبک مرد بی مایه چُپین نهاد
برو تره و نان کشکین نهاد

[اگر نان کشکین و اگر این تره جویبار ناقابل تو را بکار آید ...]

و نیز در خسرو پرویز (۸/۶۶۷)، خسرو پرویز از بهرام چوبین می‌گریزد و در بیابان به صومعه‌ای پناه می‌برد و از پیر صومعه خوردنی طلب می‌کند:

سُکوبا بدو گفت کای نامدار
فطیرست با تره جویبار

سُکوبا به معنی صومعه‌دار یا آسقف است و فطیر نان کم مایه‌ای است که خمیر آن خوب و زنیامده باشد. در یادداشتها آمده که در نسخه لن ۲ به جای تره «پودن آمده که همان پودنه و پونه است که در کنار جویبارها می‌روید و آن را پودنه جویباری نیز می‌گویند. از این رو دور نیست که در بیت ما و در چند جای دیگر در شاهنامه تره جویبار گشته پودن جویبار باشد ... در شاهنامه نیز جز یک بار که تره جویبار به معنی کاسنی آمده در جاهای دیگر میان تره و تره جویبار تفاوتی نیست ... و محتمل است که در همه این موارد تره جویبار همان است که امروزه سبزی خوردن می‌گوییم و از گیاهان گوناگون تشکیل شده است.»

در چند سطر بالا، چند نادرستی به هم پیوسته است: اول آن که تره از تیره سوسن و پودنه از تیره نعنای است و با هم قرابتی ندارند. دوم آن که رویش پودنه در کنار جویبار و نامیدن آن به صورت پودنه جویباری و این که تره جویبار گشته پودن جویبار است همه فرضیات مبتنی بر یکدیگرند. سوم صفت جویبار برای تره به معنی رویش آن در کنار جویبار نیست و این نقل از عطار نیشابوری در تذکرة الاولیاء به این نکته صراحت دارد که کسی «هر روز یک دینار کسب کردی و به درویشان دادی و ... وقت بودی که در حوضی که تره شستندی، بقایای آن برچیدی و نان خورش کردی» و در همان جا آورده: «به طلب درویش رفتم، او را دیدم بر لب دجله و از آن تره ریزه‌ها که شسته بودند از سر آب می‌گرفت و می‌خورد.» دو بیت متوالی زیر از جامی نیز جای تردید باقی نمی‌گذارد:

تره کاری ز قضا بر لب جوی
بود ز آلودگی گل تره‌شوی
زان تره هر چه همی ماند در آب
طعمه می‌ساخت حکیمی به شتاب

دو بیت متوالی زیر در خسروپرویز (۲۵۷۰، ۸/۲۵۶۹) نیز در مورد تره جویبار است:
 بفرمود تا آب نار آورند همان تره جویبار آورند
 کجا تره گر کاشنی خواندش تبش خواست کز مغز بنشاندش

در یادداشتهای آمده: «تبش اسم مصدر شینی ست به معنی تپش و اضطراب.» بر اساس ابیات قبل در متن، پزشک برای خاتون آب انار تجویز کرد تا (به جای سرکه متداول) همراه با تره جویبار که تره گر یا تره کار آن را کاسنی می‌نامد بیاورند ... و خواست تب یا حرارت بدن بیمار را پایین آورد. تبش اسم مصدر به معنی حرارت و گرمی از فعل تبیدن است. شاهد شعری واژه تبش در لغتنامه دهخدا/ همین بیت بالاست.

خَو

خَو (با فتح اول) نوعی علف هرز مضر در باغ و کشتزار است که به گیاهان می‌پیچد و اگر به موقع از میان برده نشود مانع از رشد و نمو طبیعی زراعت می‌شود،^{۱۶} با بیتی در نوشین روان (۷/۳۱۸۶):

پیامی فرستاد نزدیک گو که ای تخت را چون به پالیز خَو

گو به معنی دلیر و شجاع است و نیز نام پادشاه هند. در یادداشتهای آمده: «... برای تو تخت شاهی در کشور مانند هرزه گیاه است در باغ»، در حالی که در بیت بالا شاه به علف هرز و تخت شاهی به پالیز یا باغ تشبیه شده است.^{۱۷} [... تو بر تخت شاهی چون علف هرزی هستی در باغ.]

سرخ‌بید / طبرخون / عُنَاب

سرخ‌بید گونه‌ای از بید با شاخ سرخ است که طبعاً غیرمثمر و بی‌بروبار است. سرخ‌بید نام دیگر طبرخون یا عُنَاب است که میوه‌ای شبیه به سنجد با پوسته سرخ و براق است، با بیتی از گفتار بهرام در خسروپرویز (۸/۱۶۵۱):

به ساسانیان تا ندراید امید مجوید یاقوت از سرخ‌بید

در یادداشتهای آمده: «در بیت ما در این جا بید نماد بی‌بری ست و صفت سرخ اگر سخن عموماً از بار و بر بود حشو می‌شد، ولی چون سخن از یاقوت است، تشبیه میان دو چیز است که در عرض یکسان و در ذات گوناگون‌اند.»

عبارت اخیر برای این نگارنده نامفهوم است. در بیت بالا، سرخ‌بید احتمالاً به هر دو معنی بید و عُنَاب اشاره دارد: [نه از سرخ‌بید انتظار ثمری هست و نه عُنَاب ارزش یاقوت را دارد.]

بیت زیر با طبرخون در داستان کاموس کشانی (۳/۲۹۰) است:

هوا تیره گشت از فروغ درفش طبرخون به شنگرف برزد بنفش
در یادداشت‌ها «شنگرف به معنی جیوه» آمده، در حالی که شنگرف ماده‌ای معدنی به رنگ
سرخ است. جیوه را از آن جهت که چون نقره سپید است سیماب می‌نامند.
سندروس

سندروس صمغی ست به رنگ زرد تا نارنجی که از درختی از جنس *Tetraclinis* متعلق
به تیره سروها به دست می‌آید و در انگلیسی *Sandarac* نامیده می‌شود.^{۱۸} در واژه نامه‌های
این شاهنامه، سندروس به صورت «نوعی سرو کوهی و کنایه از رنگ زرد و مات» و «نوعی
سرو کوهی، کنایه از رنگ سفید و روشن (روز، ابر ...» تعریف شده است و بر اساس همین
تعاریف نادرست، شرح ابیات مربوط به سندروس در یادداشتها نادرست است. سندروس نام
هیچ نوع گیاه، سرو یا غیر آن، نیست، بلکه سندروس صمغی زرد رنگ است، با تشبیهات
گونگون و شواهد بسیار در شاهنامه، با دو بیت متوالی زیر در داستان رستم و سهراب
(۴۲۵، ۲/۴۲۴) که در آن جنگ افزار به ابر سیاه برفراز میدان جنگ، و سپر و کفش زرین
به باران زرد تشبیه شده است:

ز بس گونه گونه سنان و درفش سپرهای زرین و زرینه کفش
تو گفتی که ابری به رنگ آبنوس برآمد، ببارید ازو سندروس
دو بیت متوالی زیر در داستان کاموس کشانی (۱۶۳، ۳/۱۶۲) است:

ز بس ترگ زرین و زرین سپر ز جوش سواران زرین کمر
برآمد یکی ابر چون سندروس همی بوسه داد از بر آبنوس

در یادداشتها آمده: «گویا ابری که از گرد و غبار در آسمان بسته است، به سندروس زرد یا
سفید مانند کرده است که بر زمین تیره چون آبنوس بوسه می‌زند.» عبارت اخیر نادرست
است. در دو بیت بالا، کلاه و سپر و کمر زرین سواران به ابر زردی که بر عرصه تیره و تار
میدان می‌بارد تشبیه شده است.

دو بیت متوالی زیر در داستان گشتاسب و کتابون (۷۲۶-۵/۷۲۳) است:

چو خورشید شد بر سر کوه زرد نماند آن زمان روزگار نبرد
شب آمد، یکی پرده آبنوس بیوشید بر چهره سندروس

در یادداشتها آمده: «... روز به رنگ سفید گیاه سندروس مانند شده است.» همان طور که
گفته شد، سندروس نه گیاه است و نه سفید. [با غروب خورشید نبرد متوقف شد، شب

فرارسید و پرده‌ای سیاه روز روشن را پوشاند. [و در ادامه، خورشید دوباره طلوع می‌کند، و
نبرد در روز روشن از سر گرفته می‌شود:

چو خورشید از آن پوشش آگاه شد ز برج کمان بر سر گاه شد
بُد چشمه روز چون سندروس ز هر سو برآمد دم نای و کوس

شنبلید

شنبلید گیاهی ست که در صدها بیت شعر قدیم فارسی روی و رخسار زرد و نیز طلوع و
غروب آفتاب را به گل زرد آن تشبیه کرده‌اند.^{۱۹} شنبلید حدود ۲۵ بار در شاهنامه، غالباً در
جایگاه قافیه، آمده است، با دو بیت به ترتیب در بهرام گور (۶/۹۸۴) و داستان هفتخوان
اسفندیار (۵/۲۸۴):

بیاورد جامی کنیزک نبید می سرخ، جام از گل شنبلید
بدادش سه جام دمامد نبید می سرخ و جام از گل شنبلید

در یادداشتهای آمده: «شنبلید کنایه از بلور است»، در حالی که جام زربین به گل زرد شنبلید
تشبیه شده که در آن نبید یا می سرخ ریخته شده است.

کَبَسْت/حنظل

کَبَسْت در فارسی و حنظل در عربی نام گیاهی ست دارویی از جنس Citrullus متعلق
به خانواده Cucurbitaceae یا تیره کدویان که میوه بسیار تلخ و سمی آن، با خاصیت
دارویی، مثلی از تلخی شده است،^{۲۰} با دو بیت در داستان سیاوخش (۲۰۱۳، ۲/۱۴۹۳):
چرا کشت باید درختی به دست که بارش بود زهر و بیخش کَبَسْت

در یادداشتهای آمده: «در اینجا اجزای جمله قلب شده است ... اگر به جای بیخش نویسی
برگش را بپذیریم، جمله در وضع طبیعی خود است، منتها اولاً گشتگی برگ به بیخ کمتر
محتمل است تا عکس آن. دوم این که برگ درخت را کسی نمی‌خورد ... گویا همین قلب
بودن جمله سبب گشتگی بیخ به برگ شده است.» در مورد این شرح: اول آن که در بیت
بالا، بار یا میوه تلخ و سمی حنظل، معروف به هندوانه ابوجهل، مورد نظر است و ارتباطی با
برگ ندارد. دوم آن که بیخ کَبَسْت به بُن و ریشه و در واقع به گیاه کَبَسْت اشاره دارد. سوم در
بیت بالا هیچ جزئی قلب نشده و سبب گشتگی نشده است و بیت به همین شکل معنی
محصلی به دست می‌دهد. [چرا باید کاری کرد که از بُن و اصل نادرست و ثمر و نتیجه اش
نامطبوع باشد].

درختی بُد این برنشانده به دست کجا بار اوزهر و بیخش کَبست

در یادداشتها، مصراع دَوَم به این صورت بازنویسی شده: «که ریشه آن حنظل و بار آن زهر است.» همانطور که گذشت، بیخ به معنی بُن و ریشه و اطلاق به همه گیاه است که بار و میوه آن حنظل زهراگین است.

لاله

لاله گلی ست با شش گلبرگ سرخ جدا از هم که روی و رخسار به آن تشبیه شده، تا آنجا که لاله استعاره رخ یا گونه بوده است،^{۲۱} با بینی در داستان سیاوخش (۲/۲۰۷۹):

همی مُشک بارید بر کوه سیم دو لاله ز خوشاب شد به دونیم

در یادداشتها آمده: «مُشک کنایه از گیسو است. کوه سیم گویا کنایه از شانه سفید است. لاله کنایه از رخ سرخ است که اکنون به خون نیز آغشته شده و لاله داغدار گشته است ... برداشت دیگر این که خوشاب را کنایه از دندان درخشان بگیریم و دو لاله را کنایه از دو لب: فرنگیس لب به سخن گشود. ولی گذشته از این که با این برداشت، جای این بیت در این جا نیست، اصلاً چنین معنایی هم نمی توان از آن گرفت، بلکه بیشتر به معنی دندان نشان دادن خواهد بود تا لب به سخن گشودن. برداشت دیگر این که: لبها را به نشان خشم و درد و تأسف گاز گرفت. در هر حال نگارنده [خالقی مطلق] همان برداشت نخستین را محتمل تر می داند: گیسوی مُشک بوی خود را بر تپه شانه های سیمین پریشان کرد و دو لاله رخسار را به مروارید غلتان اشک به دونیم ساخت.»

بیت بالا و ابیات قبل و بعد از آن همه درباره مویه و زاری فرنگیس است و تصویر زنی سوگوار با گیسوی پریشان بر روی شانه های سپید عریان در مجلس سوگواری تصویری غیرمتعارف به نظر می رسد. مُشک در این بیت نابجاست و مطابق برخی نسخه ها باید به جای آن اشک باشد. قبول اشک به جای مُشک مانع از برداشتهای بالا می گردید. لاله در صدها بیت شعر قدیم فارسی استعاره گونه یا رخ است. گونه یا رخسار سپید به کوه سیم و اشک بر رخسار به باران در کوهسار تشبیه شده است که با خوشاب به معنی مروارید و استعاره اشک در مصراع دَوَم متناسب و مرتبط است.^{۲۲} [بر رخسار سپیدش اشک می ریخت و گونه هایش با رشته اشک به دونیم می شد.]

نرگس

نرگس گلی ست که گلبرگهای سپید آن با دایره زرد میانی و تیرگی قعر آن مجموعاً شکل چشم را به ذهن متبادر می کند. بخش زرد رنگ میانی نرگس حالت چشم مخمور و

خواب آلود را توصیف می‌کند، تا آن جا که نرگس استعاره چشم بوده است،^{۲۳} با بیتی در یزدگرد شهریار (۸/۵۳۹):

دو نرگس چو ترآهوی اندر هراس میانه چو از شب گذشته سه پاس

در یادداشتها آمده: «بیشتر دستنویسها ترآهو دارند، ولی روشن نیست که چرا چشم آهوی نر در هراس است و نه چشم هر آهوئی. ما ترآهو را که تنها در یک نسخه آمده است، به معنی آهوی نوزاد و جوان گرفتیم ... مانند کردن چشمان پرهراس یزدگرد به چشمان آهوی نوزاد توصیفی بسیار استادانه است.» و اما در هزار سال شعر فارسی توصیف ترآهو دیده نشده است. به سختی می‌توان به گمان یک نقطه، آن هم فقط در یک نسخه، ضبطی را متفاوت دانست. ترآهو و تمامی بیت در اشاره به یزدگرد است. در این بیت، میانه به معنی میان چشم یا مردمک، پاس برابر با یک هشتم شبانه روز یا یک چهارم شب، و سه پاس از شب گذشته به معنی منتهای سیاهی شب است. [نگاهش با آن چشمان سیاه هراسناک بود].

نسرین

از مجموع مطالب و تشبیهات نسرین در شعر قدیم فارسی چنین بر می‌آید که گلی از جنس گل سرخ (بوده) است و به رنگ صورتی کم‌رنگ یا پریده، خوشبو، کم‌پَر و کوچک، و خاردار بر روی پایه چوبی می‌رویده است. در شاهنامه فقط یک بیت با نسرین در داستان کین سیاوخش (۲/۹) وجود دارد:

نگردد همی گرد نسرین تذرو گلی نارون خواهد و شاخ سرو

در یادداشتها آمده: «نسرین نوعی نرگس زرد و کنایه از رخسار زرد و پژمرده است، برعکس نسترن که گل سرخ است و کنایه از رخسار سرخ و شاداب (دلدار). تذرو به معنی قرقاول در این جا کنایه از شادمانی و کامرانی است.^{۲۴} شاید «گل و» درست باشد که در این صورت گل به معنی گل سرخ است. نارون می‌تواند به دو معنی باشد. یکی درختی با شاخه‌های انبوه و چتری و دیگر به معنی درخت انار. اگر به معنی نخستین بگیریم، به سرو بهتر می‌خورد و در این صورت بهتر است «گل و» بخوانیم. ولی اگر به معنی دوّم بگیریم، گل نارون همان گل انار، گلنار، می‌گردد که در شاهنامه گونه‌های سرخ بدان مانند شده است و در این جا در برابر نسرین قرار می‌گیرد و مناسبتر می‌نماید. شاخ سرو کنایه از اندام برافراشته روز جوانی است: تذرو شادی و کامرانی از نسرین رخ پیر من گریزان است و گلنار رخسار و سرو اندام جوانی می‌جوید.»

در شرح بالا چند نادرستی به چشم می‌خورد. نسرین نه نوعی نرگس است و نه کنایه از

رخسار زرد و پژمرده، و این شرح و تشبیه نادرست برگرفته از *لغتنامه دهخدا* است. دیگر آن که نسترن سرخ‌رنگ و کنایه از رخسار سرخ نیست، بلکه در ادب فارسی نسترن نماد سپیدی است.^{۲۵} نارون (با ضمّ و) نام درخت با تاج چتری نیست، بلکه همان نارون یا درخت انار است و گلِ نارون، به معنی گل انار یا گلنار، بدون واو عطف درست است. شاعر ۵۸ ساله شده و افسوس می‌خورد که تذرو سرخوشی و شادمانی دیگر به سراغ او نمی‌آید.

Bahram Grami, 225 Oak Leaf Drive, Winona, MN 55987

یادداشتها:

۱ - تحریفی از این بیت عطار نیشابوری:

تو که باشی تا در آن کار عظیم یک نفس بیرون کنی پا از گلیم

۲ - جلال خالقی مطلق، *شاهنامه*، مجموعه متون فارسی، زیر نظر احسان یارشاطر، هشت دفتر (دفتر ششم با همکاری محمود امید سالار و دفتر هفتم با همکاری ابوالفضل خطیبی)، بنیاد میراث ایران، نیویورک، ۱۳۸۶-۱۳۶۶. این دوره شاهنامه به همان شکل از سوی بنیاد دائرةالمعارف بزرگ اسلامی در تهران نیز منتشر شده است.

۳ - جلال خالقی مطلق، *یادداشت‌های شاهنامه*، در چهار مجلد، بنیاد میراث ایران، نیویورک، ۱۳۸۰-۱۳۸۸.

۴ - بهرام گرامی، گل و گیاه در شاهنامه فردوسی، *ایران‌نامه*، سال ۲۶، ۱۳۹۰، شماره ۲-۱، صفحه ۱۵۵-۱۹۰.

۵ - این نگارنده بر این عقیده است که عالمان و ادیبان زبان فارسی که به تصحیح و مقابله متون خطی و شرح و تفسیر آنها و افزودن تعلیقات اهتمام می‌ورزند، علاوه بر ممارست در روش تحقیق و احاطه بر زبان و ادب فارسی، لازم و مفید است که از نظرات کارشناسان در رشته‌های گوناگون مانند جانوران، سنگ‌های قیمتی، داروشناسی و طب سنتی، نجوم و هیأت قدیم، چوگان و سوارکاری، نرد و شطرنج، جغرافیا و اقلیم‌شناسی و غیر اینها بهره‌جویند. شرح و تفسیرهای پژوهشی که امروزه برای مثنوی معنوی، *خمسه نظامی*، دیوان حافظ و ده‌ها دیوان دیگر وجود دارد در شمول همین ضرورت هستند.

۶ - گرامی، بهرام، *گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی* (تشبیهات و استعارات)، همراه با شرح و معنی همه ابیات مربوط به گل و گیاه در *دیوان حافظ*، با مقدمه ایرج افشار، ویراست دوم فروردین ۱۳۸۹، انتشارات سخن، تهران، صفحه ۹۰-۱. (ارجاع به این کتاب در این مقاله، به شماره صفحه در ویراست دوم است.)

۷ - در مورد زال، در یادداشت‌ها چنین آمده: "گویا علت سفیدی موی زال بیماری پیسی یا برص (albinism) بوده که نوع کامل آن شامل سفیدی مو و پوست و سرخی چشم است." زال (albino) به کسی گفته می‌شود که بدن او به کلی فاقد رنگدانه (pigment) باشد. نسبت افراد زال به غیر زال یک در بیست هزار است. زالی (albinism) بیماری نیست و مطلقاً ربطی با بیماری پیسی یا برص ندارد.

۸ - مصحح محترم به نگارنده نوشته‌اند: «با وجود توضیح جنابعالی من همچنان گلنار را با کسره اضافه می‌خوانم.»

۹ - حزین لاهیجی «خاره سُمی مُشک ذم» را در اشاره به اسب آورده است. مُشک‌دم (با فتح د) به معنی خوش نفس و خوشبوی نیز در شعر قافانی (دجله ز زلفش مُشک ذم) و امیرخسرو دهلوی (آمد بهار مُشک ذم) آمده است.

۱۰ - در بیتی از جامی "نارون" به معنی درخت انار است:

بهنگام خود گفت باید سخن که بیوقفت بر ناورد نارون

دو بیت زیر به ترتیب از قطران تبریزی و ناصرخسرو است. در بیت نخست، نارون (با ضمّ و) به درخت انار و نارون (با فتح و)، به اعتبار قافیه‌های رسن، سمن، وطن) به نارون چتری و در بیت دوم نارون (با فتح و) به اعتبار قافیه‌های چمن، پیره‌ن، نسترن) به درخت انار اشاره دارد:

گلنار و نار دارد بر نارون به بار
از سر شمشیر و از نوک قلم زاید هنر
گلنار و نار طرفه بود بار نارون
ای برادر، همچو نور از نار و نار از نارون
۱۱ - گل و گیاه، صفحه ۵۲-۶۰.

۱۲ - مصحح محترم این ایراد را "مَنه بر جگر خشخاش گذاردن" دانسته اند.
۱۳ - در نظم و نثر قدیم فارسی به گیاه کتان (در انگلیسی flax) اشاره نشده است. از ساقه کتان الیاف و از تخم آن روغن به دست می‌آید. به رغم شباهت نام کتان با نام پنبه در انگلیسی (cotton) و در عربی (قُطْن) و به ویژه اطلاق کتان و کتانی به بافته و جامه پنبه‌ای، دو گیاه پنبه و کتان با هم قرابتی ندارند.

۱۴ - گل و گیاه، صفحه ۷۳-۷۸.

۱۵ - گل و گیاه، صفحه ۱۲۱-۱۲۴.

۱۶ - از ابوالمثل بخارایی ست:

چنان چون خُو که در پیچد به گلین
۱۷ - گفته‌اند که این مورد را در جای دیگر در یادداشت‌ها تصحیح کرده‌اند.
بسیچم من بر آن سیمین صنوبر

۱۸ - گل و گیاه، صفحه ۴۵۰.

۱۹ - گل و گیاه، صفحه ۴۸۱-۴۸۲.

۲۰ - گل و گیاه، صفحه ۴۶۶-۴۶۷.

۲۱ - گل و گیاه، صفحه ۳۳۲-۳۴۶.

۲۲ - دو شاهد دیگر برای دونیم به ترتیب در داستان رستم و اسفندیار (۵/۴۸۶) و نوشیروان (۷/۲۹۱۰):

همه دشمنان از تو پُربیم باد
همه شهر و لشکر به دونیم گشت
دل بدسگالان بسه دونیم باد
دل نیکمردان پُسر از بیم گشت

۲۳ - گل و گیاه، صفحه ۳۷۲-۳۸۷.

۲۴ - گل و گیاه، صفحه ۳۹۷-۴۰۶.

۲۵ - گل و گیاه، صفحه ۳۹۱-۳۹۶.

نامه استالین به پیشه وری

آنچه که خواهید خواند اولین و تنها ترجمه کامل و فارسی نامه تاریخی ژورف استالین رهبر حزب کمونیست شوروی به سید جعفر پیشه وری رئیس فرقه دموکرات آذربایجان (ایران) است. پیشه وری برای مدت یک سال نخست وزیر حکومت این فرقه در تبریز بود که چهار سال بعد از اشغال شمال ایران توسط ارتش سرخ، در ۲۱ آذر سال ۱۳۲۴ تأسیس و درست پس از یک سال با عقب نشینی قوای شوروی و بازگشت ارتش ایران به آذربایجان متلاشی شد.

از همان آغاز

در واقع مشکلات فرقه از همان تشکیل حکومت فرقه در ۲۱ آذر سال ۱۳۲۴ شروع شده بود. طی دو سه ماه بعد از این حادثه، هم حکومت ایران و هم واشنگتن و لندن دچار اضطرابی فزاینده درباره ادامه حضور قوای شوروی در آذربایجان ایران گشته چندین بار به شوروی ها خاطر نشان کرده بودند که آنها باید به عهدنامه متفقین از سال ۱۹۴۱ عمل کرده نیروهای خود را از ایران خارج نمایند. آنها ارتش اشغالگر همسایه را تکیه گاه اصلی فرقه دموکرات می شمردند. و لیکن مسکو به طور حیرت انگیزی ضمن رد این قبیل اتهامات مدعی می شد که «نمایندگان شوروی و مقامات نظامی شوروی در حیات سیاسی داخلی استانهای شمالی (ایران) کوچکترین مداخله ای نداشته و ندارند»^۱ این درحالی بود که هری ترومن رئیس جمهوری آمریکا در بهار سال ۱۹۴۵ به دنبال آن همه هشدارهای غرب، درباره مسکو می گفت: «گمان نمی کنم بیش از این به بازی مصالحه ادامه داده شود... باید تا زمانی که با خواسته های ما همراهی نکرده اند از شناسایی رومانی و بلغارستان خودداری کنیم. باید مواضع خود را در قبال ایران به صورتی کاملاً غیر مبهم آشکار سازیم... از این بازی کودکانه شوروی ها خسته شده ام»^۲

در آخر بهمن ماه ۱۳۲۴ سفر احمد قوام نخست وزیر ایران به مسکو برای مذاکره با استالین ابتکاری بسیار زیرکانه و درست در زمان لازم بود. احتمالاً استالین نیز در حالی که خود را بالاخره ناچار به بیرون بردن

قوای شوروی از ایران حس می‌کرد، تصور می‌نمود که می‌تواند در مقابل خروج قوای شوروی که به هر حال لازم الاجرا بود، اقلأ امتیاز استخراج نفت شمال ایران را به دست آورد. در مقابل مسکو قبول می‌کرد که قوای نظامی خود را تا ماه مه همان سال یعنی خرداد ۱۳۲۵ از ایران خارج کند. ایران نیز متعهد می‌شد که در رفتار با حکومت فرقه رفتاری مسالمت‌جویانه در پیش گیرد به شرط آن که حکومت فرقه ملغی شده یک «انجمن ایالتی» شود و فدائیان فرقه تبدیل به یک نیروی «نگهبان» (ژاندارمری) گردند. طبیعاً این اقدامات برای شوروی منافعی در برداشت. تنها چیزی که مسکو را دلگرم می‌کرد امتیاز نفت شمال ایران بود. این هم یک جنبه توافقی بود که قوام دربارهٔ اصول آن به استالین رضایت داد. این اصول در مسکو مورد قبول قرار گرفت. اما چون یک رشته جزئیات قرارداد و از جمله شرایط امتیاز نفتی هنوز مورد توافق کامل نبود، قرارداد نهایی بین دو طرف قرار بود بعد از بازگشت قوام به تهران از سوی او و سفیر شوروی در ایران امضا شود.

و چنین شد.

حتی از همان ابتدای سفر قوام به مسکو نگرانی و دلهره ای جدی رهبران فرقه دموکرات را فراگرفته بود. آیا استالین آنها و حکومت فرقه را قربانی قرارداد ایران و شوروی کرده بود؟

چند هفته با اعمال و افزایش فشار بر مسکو برای تخلیه نیروهایش و ادامه مذاکرات تهران گذشت. زیرکی اصلی قوام در پایان این دوره نهفته بود. دولت ایران پیوسته بهانه می‌آورد که چون مجلس پانزدهم هنوز انتخاب نشده، ابتدا می‌بایست انتخابات برگزار شود تا مجلس بتواند به توافقنامه نفتی ایران و شوروی رای دهد. اما برای قانونی بودن انتخابات، ایران نمی‌توانست تحت اشغال باشد و بنا براین قوای خارجی باید ابتدا آذربایجان را ترک می‌کردند.

مسکو بالاخره این شرط را پذیرفت و توافقنامه مذکور در تهران به امضاء رسید.

شاید هم استالین خوب می‌دانست که امتیاز نفت شمال ایران خیالی بیش نیست. شاید او چاره دیگری جز امضای توافقنامه در پیش روی خود نمی‌دید و احتمال هرچند بعید امتیاز نفت، برای دیکتاتور شوروی در درجه نخست وسیله ای برای حفظ شخصیت و وزن سیاسی اش بود.

در این میان پیشه‌وری مرتباً به سرکنسول شوروی در تبریز و باقروف در باکو هشدار می‌داد که قوام به تعهداتش وفادار نخواهد بود. او در عین حال در پیامهای خود به باقروف پیوسته ادعا می‌کرد که «تمام ایران آماده انقلاب است» و آنها، یعنی فرقه برای مقاومت در برابر تهران به اسلحه نیاز دارند. تا آن آخرین ماهها و حتی هفته‌ها، خود پیشه‌وری و دیگر رهبران فرقه ظاهراً از برنامه اصلی مسکو بیخبر بودند و یا نمی‌خواستند باور کنند که مانند بسیاری از نمونه‌های کلاسیک دیگر، آنها همچون یک نیرو و جریان محلی، مهره کوچکی در محاسبات کلان هستند که بعد از مصرف به دور انداخته خواهند شد.

اما استالین گوش شنوایی برای نگرانیهای پیشه‌وری و هشدارهای او دربارهٔ قوام و خواستههایش برای حمایت مسکو از «انقلابی در سرتاسر ایران» نداشت.

در هشتم خرداد ماه ۱۳۲۵ تمام نیروهای شوروی از ایران خارج شدند.

نامه استالین به پیشه‌وری

تاریخ نامه استالین به پیشه‌وری هشتم ماه مه ۱۹۴۶ (۱۳۲۵) یعنی یک روز قبل از خروج کامل قوای

شوروی از ایران است.

در این نامه، استالین علل خروج نیروهای شوروی از ایران را به پیشه وری توضیح می دهد. باور عمومی بر آن است که فرقهٔ دموکرات زیر سایهٔ ارتش اشغالگر شوروی بر سر کار آمده بود و با خروج آنها از ایران قدرت ایستادگی را از دست داده متلاشی شده است. این نامه مهر تأیید استالین یعنی بالاترین مرجع مطلع دربارهٔ این گمانه زنی عمومی به شمار می رود.

متن این نامه که جزو اسناد «فوق العاده محرمانه» حزب کمونیست بود پس از فروپاشی اتحاد شوروی در دسترس عموم قرار گرفت، اما ظاهراً کسی جز «آرشو سیاست خارجی فدراسیون روسیه» اصل و فتوکپی اصل این نامه را ندارد. متن نسخه برداری شدهٔ این نامه که اصلش به روسی است ابتدا در مجلهٔ دانشگاهی «انستیتوی تاریخ معاصر» آکادمی علوم فدراسیون روسیه درج گردید. در عین حال همین نسخه متن اصلی (نه فتوکپی اصل آن) در اختیار مرکز «مطالعات جنگ سرد» مؤسسهٔ «وودرو ویلسون» واشنگتن قرار گرفت. همین متن از سوی ولادیسلاوم زوبوک به انگلیسی ترجمه شد.^۲

این متن آنگاه با کسب اجازه از همین مرکز از سوی عباس جوادی به فارسی ترجمه شد که در سال ۲۰۱۱ در تارنمای «چشم انداز» منتشر شد. مشخصات اصل روسی سند در آرشو سیاست خارجی فدراسیون روسیه این است:

Archive of Foreign Policy of the Russian Federation

(AVP RF) AVP RF, f. 06, op. 7, p. 34, d. 544, ll. 8-9

با این همه، مترجم این نامه به فارسی، عباس جوادی، برای کسب اطمینان کامل، بررسی کوتاهی در آرشیوهای فدراسیون روسیه انجام داد. ظاهراً به راستی کسی فتوکپی اصل نامهٔ استالین به پیشه وری را ندارد. به گفتهٔ چندین منبع، اصل نامه هنوز در «آرشو سیاست خارجی فدراسیون روسیه» در مسکو است اما ظاهراً اجازه فتوکپی برداشتن از آن را به هر کسی نمی دهند. یک دلیل وجود این نامه آن است که متن آن را برای اولین بار ناتالیا ایگورووا، دکتر علم تاریخ و عضو انستیتوی تاریخ عمومی آکادمی علوم روسیه خود در آرشو دیده، عیناً رونویسی کرده و برای اولین بار متن کامل این نامه را در سال ۱۹۹۴ در مجلهٔ همین انستیتو Novaya I Noveishaya Istoriya, Nr. 3, May-June 1994 جزو مقاله ای با تیتر «بحران ایران - ۱۹۴۵» به چاپ رسانیده است.

و اما متن کامل نامهٔ استالین به پیشه وری از تاریخ هشتم ماه مه ۱۹۴۶:

به رفیق پیشه وری

به نظر می رسد شما در بررسی وضع داخلی ایران و همچنین بُعد بین المللی مسأله دچار اشتباه شده اید.

اولاً: شما می خواهید تمام خواسته‌های انقلابی خلق آذربایجان فوراً برآورده شوند. ولیکن شرایط فعلی، تحقق این برنامه را غیر ممکن می سازد. لنین خواسته‌های انقلابی را

به صورت خواسته‌های عملی - تکرار می‌کنم: به صورت خواسته‌های عملی مطرح می‌کرد و این کار را زمانی انجام می‌داد که کشور در حال گذار از تجربهٔ يك بحران انقلابی در اثر جنگی ناموفق با دشمنی خارجی باشد. این وضع در سال ۱۹۰۵ هنگام جنگ ناموفق با ژاپن و در سال ۱۹۱۷ هنگام جنگ ناموفق با آلمان موجود بود. این جا شما می‌خواهید از لنین پیروی کنید. این، چیزی بسیار خوب و قابل تحسین است.

اما وضع کنونی ایران کاملاً فرق می‌کند. در ایران هیچ وضع عمیقاً انقلابی موجود نیست. در ایران تعداد کارگران کم است و آنها سازماندهی خوبی ندارند. دهقانان ایران هنوز فعالیت جدی از خود نشان نمی‌دهند. ایران در حال جنگی بر علیه دشمن خارجی نیست که باعث تضعیف دایره‌های انقلابی (حکومتی؟ - مترجم) از طریق يك شکست نظامی شود. نتیجهٔ در ایران شرایطی که کارآمد بودن تاکتیک‌های سالهای ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ را تأیید کند موجود نیست.

ثانیاً: مطمئناً اگر قوای شوروی در ایران باقی می‌ماندند شما می‌توانستید روی موفقیت در امر خواسته‌های انقلابی خلق آذربایجان حساب کنید. اما ما دیگر نمی‌توانستیم نیروهای شوروی رادر ایران نگهداریم و آن هم در وهلهٔ نخست بدین سبب که ادامهٔ حضور آنها در ایران بنیاد سیاستهای آزادسازانهٔ ما در اروپا و آسیا را مختل می‌کرد. بریتانیایی‌ها و امریکایی‌ها به ما گفتند اگر نیروهای شوروی می‌توانند در ایران بمانند در آن صورت چرا نیروهای بریتانیا در مصر، سوریه، اندونزی، یونان و به همین ترتیب نیروهای امریکا در چین، ایسلند و دانمارک نتوانند بمانند. از این جهت ما تصمیم گرفتیم نیروها را از ایران و چین بیرون ببریم تا این که این بهانه را از دست بریتانیایی‌ها و امریکایی‌ها بگیریم، جنبش آزادیبخش در مستعمرات را دامن بزنیم و بدین ترتیب سیاست آزاد سازی خود را حق به جانب تر و موثرتر نمائیم.

ثالثاً: با این تفاسیر در رابطه با وضع ایران می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد: در ایران بحران عمیق انقلابی وجود ندارد. در ایران اوضاع جنگی با دشمنان خارجی موجود نیست که در نتیجه يك شکست نظامی ارتجاع تضعیف شود و باعث بحران گردد. تا مدتی که قوای شوروی در ایران بودند شما فرصت دامن زدن به مبارزه در آذربایجان و سازماندهی يك نهضت گستردهٔ دموکراتیک با خواسته‌های همه جانبه را دارا بودید. اما نیروهای ما می‌بایست ایران را ترك می‌کردند و چنین هم کردند. آنچه در ایران می‌بینیم چیست؟ ما در این جا شاهد نزاعی بین حکومت قوام و دواير طرفدار انگلیس ایران هستیم که نمایندهٔ ارتجاعی ترین عناصر ایران هستند. قوام در گذشته هر قدر هم که ارتجاعی بوده باشد، باید

امروزه برای حفظ خود و حکومتش بعضی اصلاحات دموکراتیک را انجام داده و حمایت نیروهای دموکراتیک ایران را جلب کند. تاکتیک ما در چنین شرایطی چه باید باشد؟ به نظر من ما باید از این نزاع استفاده کنیم تا این که از قوام امتیاز بگیریم، از او حمایت کنیم تا نیروهای طرفدار انگلیس را منزوی نماییم و زمینه ای برای ادامه دموکراتیزه کردن ایران را مهیا کنیم. تمام توصیه های ما به شما مبتنی بر این تشخیص است. البته در پیش گرفتن تاکتیک دیگری هم ممکن بود: تف کردن به همه چیز، قطع رابطه با قوام و با این ترتیب تضمین پیروزی مرتجعین طرفدار انگلیس. اما این دیگر نه یک تاکتیک بلکه حماقت می بود. این در واقع خیانت به امر خلق آذربایجان و دموکراسی ایرانی می بود.

رابعاً: طوری که شنیده ام شما می گوئید ما شما را ابتدا به عرش اعلی بردیم و سپس به قعر ادنی پرت کرده به شما بی احترامی نمودیم. اگر این شنیده هایم درست باشد، برای ما جای تعجب است. واقعاً چه اتفاقی افتاده است؟ در این جا ما تکنیکی را به کار برده ایم که هر انقلابی با آن آشناست. در هر شرایطی که شبیه شرایط امروز ایران باشد، اگر کسی بخواهد حداقل معینی از طلبهایی را از حکومت به دست آورد، در آن صورت جنبش باید به راه خود ادامه دهد، از خواسته های حداقل فراتر رود و خطری (فشاری، - مترجم) برای حکومت ایجاد کند تا این که دادن امتیاز از سوی حکومت تأمین گردد. اگر شما خیلی پیش نمی رفتید در شرایط کنونی ایران نمی توانستید به اهدافی (امتیازاتی، - مترجم) نائل شوید که حکومت قوام امروزه ناچار به تأمین آن است. قانون جنبش انقلابی همین است. بی حرمتی به شما اصلاً و ابداً مطرح نیست. بسیار عجیب است که شما تصور می کنید ما شما را آلوده به لکه ننگ و بی احترامی کرده ایم. بر عکس، اگر شما عاقلانه رفتار کنید و با حمایت معنوی ما خواهان قانونی شدن وضع واقعی و فعلی در آذربایجان شوید در آن صورت هم آذری ها و هم ایران به شما به عنوان پیشاهنگ جنبش مترقی و دموکراتیک در خاورمیانه احترام خواهد گذاشت.

ی. استالین

برای بسیاری ها، آنچه که در این نامه بلافاصله به چشم می خورد و باعث حیرت خواننده می شود ادبیات و تعبیر تبلیغاتی- حزبی استالینی مانند «دموکراتیک»، «اصلاحات»، «ارتجاع»، «نیروهای پیشرو»، «آزاد سازی ملل و کشورها از طرف شوروی» و یا «جنبشهای آزادیبخش ملل» است که در این نامه از سوی استالین به کار می رود. این تعبیر مسخ شده حتی تا بعد از مرگ استالین عموماً بر ادبیات کمونیستی جهان حاکم بود. اما صرف نظر از این ادبیات غیر جدی، نامه بالا نکات مهم زیر را برای اولین بار از زبان خود استالین رسماً تأیید

می‌کند:

یکم: استالین در عین حال که می‌گوید باقی ماندن نیروهای شوروی می‌توانست بقای حکومت فرقه را تأمین کند، اضافه می‌کند که نیروهای شوروی از ایران بیرون رفتند زیرا غرب تهدید کرده بود که در غیر آن صورت آنها هم می‌توانند در کشورهایی نظیر مصر و اندونزی بمانند. عنصر فشار غرب بر استالین برای بیرون بردن نیرو هایش از ایران بارها تحلیل و مطرح شده اما تا جایی که اطلاع داریم از سوی مقامات بلندپایه شوروی هرگز تأیید نشده بود.

دوم: استالین مکرراً تأکید می‌کند که حکومت قوام را باید به هر حال در مقابل «دایره‌های طرفدار انگلیس» در ایران حمایت کرد تا امتیازات و «اصلاحاتی» که قرار است قوام انجام دهد واقعاً عملی شود. سوم: استالین تأیید می‌کند که پیشه‌وری از رفتار رهبری حزب کمونیست شوروی ناراضی و شاکی بوده و به نظرش روسها او را ابتدا «به عرش اعلا برده بعد به قعر ادنی پرتاب کرده اند». اما ضمن بیجا شمردن این نگرانی پیشه‌وری، استالین می‌گوید برعکس، کوششهای پیشه‌وری و فرقه از این جهت نتیجه داده که در سایه این فعالیتهای فرقه و پیشه‌وری، الان می‌توان از حکومت قوام خواست اهداف و امتیازاتی را که قول داده است عملی کند. مدتها ناظرین و تاریخ‌نویسان گوناگون گفته بودند که یک انگیزه مهم روسها در رها کردن پیشه‌وری و حکومت فرقه، وعده امتیاز استخراج نفت در شمال ایران از سوی قوام السلطنه بود اما این نکته هم پیوسته از طرف روسها تکذیب می‌شد اگرچه روسها بلافاصله بعد از اشغال شمال ایران و چند سال قبل از حکومت پیشه‌وری سیصد کارشناس نفتی خود را بدون اطلاع حکومت ایران به شمال ایران فرستاده بودند. در عین حال این نامه استالین رسماً تأیید می‌کند که مسکو به حکومت فرقه به عنوان وسیله‌ای برای گرفتن امتیازات و رسیدن به اهداف خود می‌نگریسته است.

و چهارم: از این نامه معلوم می‌شود که پیشه‌وری همچنان که بعضی از فعالین فرقه سالها بعد در خاطراتشان نوشته و یا به طور خصوصی به دوستانشان گفته‌اند، به راستی بعد از شروع مذاکرات تهران و مسکو و به ویژه عقد توافقنامه «لغو حکومت فرقه در مقابل امتیاز مشروط نفت» هم نگران حکومت خود بوده و هم این جا و آن جا شروع به شکایت از دست مسکو و قرارداد ایران و شوروی نموده و گفته که به قول استالین اول او و حکومتش را به «عرش اعلی بردند و بعد آن را به قعر ادنی پرتاب نمودند.»

نامه پیشه‌وری به رهبری شوروی

درست در بحبوحه آخرین روزهای حکومت فرقه، پیشه‌وری و چند تن از رهبران دیگر فرقه دموکرات نامه‌ای به «رهبری شوروی» می‌نویسند. این نامه که تاریخش ۱۷ آذر ۱۳۲۵ یعنی درست چهار روز پیش از ۲۱ آذر همان سال است، پیش از سقوط حکومت پیشه‌وری به آقای کراسنیخ سرکنسول اتحاد شوروی در تبریز تقدیم شده است تا به اطلاع «رهبری شوروی» رسانده شود. نامه که از سوی پیشه‌وری، پادگان، شبستری، دکتر جاوید و غلام دانشیان امضاء شده در واقع گله‌ای جدی و فوری اما محترمانه از «دوست بزرگمان اتحاد شوروی» است که از حکومت فرقه خواسته بود محدود شدن اختیارات خود در مقابل دولت مرکزی ایران را قبول کند و مقاومتی از خود نشان ندهد.

از لحن نامه معلوم می شود که هنوز شوروی ها به رهبران فرقه دستور نداده اند که از ایران خارج شوند اما رهبری فرقه با احساس خطری قریب الوقوع و با زبانی نشانگر استدعا، خواهان «کمکی مختصر» و از جمله اسلحه برای مقابله با حمله ارتش مرکزی ست. بعضی فراز های جالب از آن نامه:

«ما هشت ماه تمام است که برخلاف احساسات مردم ما، بر خلاف آرزوها و تمایلات اعضا و فعالان فرقه مان؛ به خاطر پیشرفت امور و حل مسالمت آمیز اختلافات؛ با در نظر داشت سیاست جهانی دوست بزرگمان اتحاد شوروی و با توجه به میانجیگری دولت شوروی، کوشیده ایم سیمای قوام را دموکراتیک و مترقی جلوه دهیم و حتی در مواقعی برخلاف فکر و اعتقاد خویش از او تعریف و تمجید نیز نموده ایم. هدف این بوده است که کار از جانب ما مختل نشود. (...)

خلق آذربایجان، رهبر آن فرقه دموکرات و سران فرقه دو انتظار از دولت شوروی دارند:

اولاً مادام که مرزهایمان باز هستند و قدرت ملی مان پایرجاست مقدار کمی به ما سلاح داده شود. زیرا اگر کار به این روال پیش رود، این کار دیگر ممکن نخواهد شد. ما به راحتی قادریم این سلاحها را چنان مخفیانه به دست قوای ملی برسانیم که نیروی مخالف از آن مطلع نشود. پس از شروع و شدت درگیری انجام این کار بسیار سخت خواهد بود. ما سلاح زیادی نمی خواهیم. منظور ما اندک مقداری ست تا فدائیان ناگزیر نشوند با دست خالی جلوی دشمن بروند.

ثانیاً حالا که قوام جنگ را شروع کرده و به ریختن خون برادران ما پرداخته است، اجازه داده شود ما نیز از هر سو او را در تنگنا قرار دهیم، تا از این طریق امکان قیام آزادیخواهان همه جای ایران را فراهم کرده، نهضت بزرگی در سراسر ایران آغاز نماییم و با سرنگون ساختن حکومت ارتجاعی تهران، حکومتی دموکراتیک به جای آن مستقر سازیم.

اگر این کار به صلاح نیست، بگذارید از تهران کاملاً قطع رابطه کنیم و حکومت ملی خویش را به وجود آوریم. (مردم ما] به راه حل اخیر بیشتر تمایل دارد.) سیاست شوروی هر کدام از این دو راه را که انتخاب کند، ما می توانیم آن را شرافتمندانه اجرا کنیم و موفق گردیم.

(...) مسأله نفت بسیار نسیه ای ست که دولت شوروی بدون داشتن طرفدارانی در مجلس و جامعه موفق به دستیابی به آن نخواهد شد. «حسن نیت» قوام السلطنه نیز نمی تواند تضمین محکمی به حساب آید. زیرا او در مسأله آذربایجان نشان داد که حسن نیت چیست. (...)

مسأله نفت هنگامی می تواند به سود اتحاد شوروی حل شود که نیروهای اجتماعی پشت آن باشند. همین نیروها اکنون در نقاط دیگر ایران به شکل فوق العاده ای در حال سرکوب شدن و از بین رفتن اند. ولی [هنوز] کاملاً از بین نرفته اند. نیروی ما در آذربایجان، نیروی مهمی ست. ما دارای امکانات جدی برای وارد آوردن فشار به حکومت تهران هستیم. (...)

چشم امید همه خلق، فرقه و رهبران آن به [یاری کشور شماست] و نجات را در [کمک آن] می بینند آنچه شما باید بکنید تنها دادن مقدار کمی سلاح [به ماست].^۴

این نامه را که اصلش به ترکی آذری ست سیروس مددی به فارسی ترجمه و در تارنمای «اخبار روز»^۴ منتشر کرده است. به گفته آقای مددی، اصل سند یا این مشخصات در «آرشیو سیاست خارجی فدراسیون

روسیه، نگهداری می‌شود:

АВПРФ, ф.

364А., д.49, л.1-7, 38 оп.094

Федерации Архив внешней политики Российской

مورخ و سیاستمدار جمهوری آذربایجان جمیل حسنلی که خود پژوهشی درباره حکومت فرقه کرده و به چاپ رسانیده است^۵ می‌گوید نسخه دومی از همین نامه با مشخصات زیر در «آرشیو دولتی جمهوری آذربایجان درباره سازمانهای سیاسی و جنبشهای اجتماعی» (مخزن ۱ فهرست ۸۹ پوشه ۱۱۴ صفحه ۲۱۸-۲۳۰) وجود دارد:

AR SPIHMDA

2-89, i. 114, v. 218, f. 1, s.

معلوم نیست اصولاً مضمون نامه پیشه‌وری به اطلاع کسی از رهبران بلند پایه حزب کمونیست و یا حکومت شوروی رسیده است یا نه. پنج ماه بعد از سقوط حکومت فرقه، در نامه معروف استالین به پیشه‌وری مورخ هشتم مه ۱۹۴۶ که در زیر خواهید خواند، استالین اشاره غیر مستقیمی به «شنیده هایش» مبنی بر شکایات پیشه‌وری می‌کند اما هیچ نشانه مستقیمی در این نامه نمی‌توان یافت که نشان دهد دیکتاتور شوروی نامه پیشه‌وری را دیده است. علی‌الاصول در تمام مدت اشغال شمال ایران از سوی قوای شوروی و تاسیس و سپس سقوط حکومت فرقه، تنها افراد رابط بین مسکو و تبریز در امور سیاسی و حتی امنیتی و گاه نظامی میر جعفر باقروف رهبر حزب کمونیست آذربایجان شوروی و همکاران نزدیک او آتاکیشی یف، امیلیانوف، یعقوبوف، حسن اوف و شاید هم ابراهیموف بودند و هیچ نشانه‌ای دیده نشده که مسکو مستقیماً با فرقه و یا حکومت پیشه‌وری تماس بگیرد.

به دنبال خروج نیروهای شوروی در خرداد ماه ۱۳۲۵، پیشه‌وری بلافاصله طبق قرارداد تهران و مسکو و تحت فشار ماموران باکو که مجری اوامر مسکو بودند، با حکومت تهران توافقنامه‌ای را امضاء کرد که طبق آن حکومت فرقه به یک «انجمن ایالتی» و «مجلس ملی» آذربایجان به یک «انجمن محلی» تغییر یافت که وابسته به دولت مرکزی محسوب می‌شدند. نیروهای فدائی هم می‌بایست به تدریج لغو و در نیروهای انتظامی ایران مستحیل شوند.

با خروج قوای شوروی، دوره احیای حاکمیت دولت مرکزی در آذربایجان شروع شده بود - چه از طریق تحویل مسالمت آمیز قدرت فدائیان و چه زد و خورد و حمله حکومت مرکزی.

دیگر معلوم می‌شد که برای فرقه، پرده نهایی بازی آغاز شده است.

با این همه، احتمالاً چهار روز پیش از ۲۱ آذر یعنی در تاریخ تألیف نامه پیشه‌وری، رهبران فرقه از آنچه که بزودی در انتظار آنها بود خبری نداشتند چرا که اگر خبری می‌داشتند بعید بود سه چهار روز قبل از خروج برنامه ریزی شده آنان از ایران، از مسکو تقاضای اسلحه و یا اجازه برای اعلان استقلال کنند.

حکومت فرقه دمکرات آذربایجان که در ۲۱ آذر ۱۳۲۴ رسماً تاسیس یافته بود با وجود همه خبرها و تحولات ناخوشایند برای رهبران فرقه، در نظر داشت سالگرد تاسیس این حکومت را جشن بگیرد. اما یک روز مانده به ۲۱ آذر ۱۳۲۵ نمایندگان باقروف به پیشه‌وری و دیگر رهبران بالای فرقه گفتند که به زودی چند

ماشین می آیند تا آنها را به باکو ببرند.

پیشه وری به دوستان نزدیکش گفته بود که نمی خواست تبریز را ترک کند اما چاره دیگری برای آنها باقی نمانده بود.

روز بیستم آذر روزنامه آذربایجان ارگان فرقه دموکرات آخرین شماره خود را در تبریز به چاپ رسانید که در آن پیشه وری از همه «برادران ایرانی» می خواست که «مقاومت کنند و برای آزادی و دموکراسی بجنگند». مطلب اصلی روزنامه، آخرین اعلامیه فرقه از تبریز بود که با شعارهایی میهن پرستانه مانند «زنده باد آزادی و استقلال ایران!» خاتمه می یافت. اما برای شعارهای ایران دوستانه دیگر خیلی دیر شده بود و نه فقط عموماً «برادران ایرانی» بلکه «برادران آذربایجانی» هم حاضر نبودند برای فرقه دموکرات بجنگند.^۶

روز پنجشنبه ۲۱ آذر ماه آیت الله حاج میرزا عبدالله مجتهدی از اندک روحانیون برجسته ای که در دوره پیشه وری همچنان در تبریز باقی مانده بود، در خاطراتش می نوشت:

با صدای لاینقطع تیر از خواب بیدار شدیم. قبل از طلوع آفتاب توسط نوکری که برای خریدن نان صبحانه بیرون رفته بود، مطلع شدیم که اوضاع به کلی برگشته است. اهل شهر بر علیه حکومت پیشه وری قیام نموده و شهر را متصرف شده اند. فداییها و مهاجرها را خلع سلاح نموده و دسته دسته مردم شهری که مسلح شده اند، مشغول تعقیب و دستگیری و قتل سران و سرکردگان آنها می باشند.^۷

اکثر رهبران بلند پایه فرقه به جمهوری شوروی آذربایجان گریختند. ارتش ایران به پیشروی خود که یکی دو ماه قبل از آن شروع کرده بود ادامه داد. اما به غیر از موارد اندکی، ارتش مرکزی با مقاومت چندانی رو به رو نشد. در اکثر موارد مردم محلی فرقه چپها و فدائیان را قبل از رسیدن ارتش خلع سلاح و از مراکز قدرت برکنار کرده بودند.^۸

مطبوعات فرقه دموکرات که دیگر در باکو به چاپ می رسید درباره «تلفات بیش از ده هزار نفر» سخن می گفتند اما گزارشهای نیمه رسمی ایرانی حاکی از هشتصد نفر تلفات بود^۹ در حالی که یک منبع انگلیسی، به نقل از سفارت آمریکا در تهران از «قتل ۴۲۱ نفر از دموکرات ها» خبر می داد.

به هر تقدیر، ماجرای فرقه دموکرات پایان خونینی داشت.

چند ماه بعد انتخابات مجلس پانزدهم هم برگزار گردید. دکتر محمد مصدق در مجلس قوام را متهم به دخالت در انتخابات و تغییر نتایج آن به نفع خود نمود. شاید هم این اتهام بی مورد نبود. مجلس دوره پانزدهم توافقنامه ایران و شوروی و از جمله دادن امتیاز نفت به شوروی را بررسی کرده آن را رد نمود. موضوع امتیاز نفت هم با این ترتیب منتفی گشت. گفته می شود این عیناً نقشه احمد قوام بود که اجرا شد.

لازم به توضیح است که سید جعفر پیشه وری در یازدهم ژوئن ۱۹۴۷ در یک تصادف اتوموبیل در آذربایجان شوروی به قتل رسید. اگرچه هیچ دلیل کافی و مشخصی درباره سوء قصد بودن این حادثه در دست نیست اما بعضیها بر آنند که دستگاه اطلاعاتی شوروی از تصادفهای رانندگی به خصوص در این راه برای قتل مخالفین خود استفاده می کرده است.

زیرنویسها:

- ۱ - شاید راینه، فرناند: استالین و تأسیس فرقه دموکرات آذربایجان، در: گفتگو، ۱۳۸۶، این لینک:
<http://www.goftogu.com/article/2007/04/stalin.html>
- ۲ - شاید راینه، همان جا.
- ۳ - برای مطالعه اصل روسی مضمون این سند و ترجمه انگلیسی آن این لینک را کلیک کنید:
<http://digitalarchive.wilsoncenter.org/document/117827>
- ۴ - مددی، سیروس: نامه رهبران جنبش ملی-دموکراتیک آذربایجان به رهبران اتحاد شوروی (یک سند نو یافته)،
 تارنمای/خبر روز.
- ۵ - حسنلی، جمیل: *فراز و فرود فرقه دموکرات آذربایجان*، نشر نی، تهران ۱۳۸۳.
- ۶ - اتابکی، تورج: *آذربایجان در ایران معاصر*، تهران ۱۳۷۶، ص ۱۸۴
- ۷ - مجتهدی، عبدالله: بحران آذربایجان (سالهای ۱۳۲۴-۱۳۲۵ ش)، خاطرات مرحوم آیت الله میرزا عبدالله
 مجتهدی، تهران ۱۳۸۱، ص ۴۳۳
- ۸ - اتابکی، همان جا.
- ۹ - اتابکی، همان جا، ص ۱۸۲.
- یک منبع اصلی دیگر و مورد استفاده:
۱۰. Yegorova (Egorova), Natalia: *The (Iran Crisis) of 1945-46; A View from the Russian Archives; CWIHP Working Paper, No. 15 May 1996*
- این کم و بیش همان مقاله ای ست که آکادمیک یگورووا در مجله نوایا ای نوبشیا ایستوریا متعلق به انستیتوی تاریخ
 معاصر روسیه، شماره ۳، مه-ژوئن ۱۹۹۴، ص ۱، نوشته که حاوی متن کامل نامه استالین است.

شعر امروز، و چهار پرسش!

ایران ما در سالهای ۱۳۰۰ تا ۱۳۵۰ خورشیدی به همت عاشقان آگاه و دل سوخته خود فرزندان فرهیخته و برومندی پرورده بود که هر یک به راستی بیش از یک تن در ساختن ایرانی آباد و آبرومند و هم تراز با دنیای امروز سهم داشتند. من و همسالانم که از حاصل آن همه تلاش در سامان دادن به آموزش همگانی و تأسیس دانشگاهها و کتابخانه ها و فرهنگستانها در ایران، و در شناخت و راه یافتن به دنیای پیشرفته این روزگار بهره داشته ایم، به روشنی می بینیم که جای بزرگانی چون محمد علی فروغی و سید حسن تقی زاده و علی اصغر حکمت و دکتر علی اکبر سیاسی و دکتر عیسی صدیق سخت تهی مانده است و برای پرورش فرزاندانی چون بدیع الزمان فروزانفر و جلال الدین همایی زمینه چندان مساعدی فراهم نیست بر کرانه دریایی از «چراهای بی جواب» نشسته ایم و غرق سفینه هایی را نظاره می کنیم که کارگاه زمان از ساختن همانند آنها بازمانده است.

از حواشی پیشرفتهای فرهنگی آن روزگار، برپایی انجمنهایی از پیشکسوتان یک رشته خاص، یا از ادیبان و فرزندان و شاعران و هنرمندان بوده و گاه یکی از آن انجمنها، اعتبار جهانی دنیای امروز را هم داشته است. در سال ۱۳۵۸ خورشیدی انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی وابسته به یونسکو، هر ماه یک بار در سایه صلابت شخصیت دکتر علی اکبر سیاسی دیداری داشت که با حضور بزرگانی چون دکتر غلامحسین صدیقی پدر جامعه شناسی ایران، دکتر عیسی صدیق با یک عمر خدمات گسترده او به آموزش و پرورش، و شماری دیگر از فرزندان نامدار، برای ما که اندکی از جوانی مان باقی مانده بود، دانشگاه

دیگری بود. استاد سید عبدالله انوار هم یکی از فرزندان آن جمع بود و باید بگویم که هیچ یک از آن بزرگان همانندی جز خود نداشت! یک روز استاد انوار به من گفت که در جلسه ماه پیش اسمی از من به میان آمده است و استادانم صدیق و صدیقی هم به من ابراز مرحمتی کرده اند و حضرت دکتر سیاسی فرموده است که از ایشان برای یک سخنرانی دعوت کنید. این خبر به من بال وری تازه می داد اما پرواز با آن بال و پر هم به جرأتی نیاز داشت که می بایست آن را پیدا کنم. استاد امیرحسین آریانپور هم مرا ترغیب کرد که آن دعوت را بپذیرم و من سالیانی مدیون تشویق و محبت او هم بوده ام. ماه بعد، من مثل مسربازی که قدم آهسته می رود و هنوز جرأت پای کوبیدن ندارد، به انجمن ایرانی فلسفه و علوم انسانی وابسته به یونسکو رفتم، و دیدم که چهره من برای دکتر سیاسی هم ناآشنا نبوده است و او به یاد می آورد که در آخرین سالهای ریاست بر دانشکده ادبیات دو بار مرا به حضور پذیرفته است.

در یکی از دیدارهای زمستان سال ۱۳۵۸ انجمن فلسفه و علوم انسانی، همان روزهایی که شعر و شاعری و هرگونه هنر بیش از همیشه به سرگیجه افتاده و آشفتگی بازار از حد گذشته بود، و کسانی می خواستند خود را به نیمایی یا شاملویی یا فروغی مناسب زمان بدل کنند، کوشیدم که با تکیه بر سخن کسانی چون خواجه نصیر و علامه جلی و بهره مندی از تعلیم منطقی استاد پرویز ناتل خانلری معیارهایی به دست بدهم که پاسخ منطقی به پرسشها باشد - و ناگفته نماند که از این پاسخ منطقی دادن من همیشه خیر ندیده ام! - در همان دیدار انجمن فلسفه و علوم انسانی هم گوشه نشینانی بودند که کوچکترین حقی برای نیمایوشیج قائل نبودند و گفت و شنود پس از سخنرانی به حرفهای تکراری و شعارگونه بی بدل شد، که فقط اعتراض بود و دکتر مهدی حمیدی هم که حضور نداشت، صدایش شنیده می شد(۲). چهره متین و نجیب دکتر سیاسی هم از آثار آن جرّ و بحث کمی در هم رفت و با این حال، او حاصل سخن را سودمند خواند و نیازی برای عذرخواهی من برجا نگذاشت. پس از نوروز ۱۳۵۹ من به رسم سالیان، به دیدار شماری از استادانم می رفتم و یک روز که در دفتر موقوفات دکتر محمود افشار، استاد ایرج افشار را دیدم، او از آن مجلس خبر داشت و پیشنهاد کرد که گفته های مرا به صورت مقاله در مجله آینده بگذارد، که جان سخن را نوشتم و تقدیم حضورش کردم و در تیرماه ۱۳۵۹ سرمقاله مجله آینده شد.

در این سی و چند سال گاه به یاد آن نوشته بودم و آن را تکرار حرفهایی می دانستم که در سألهای دورتر در دو کتاب درسی /دب معاصر نوشته بودم. اما در این روزهای پائیز ۱۳۹۴ گذار دیگری به تهران داشتم و در جستجوی مقاله یی بودم که استاد افشار درباره

استاد ابراهیم دهگان نوشته بود. سراغ دوست دیرین کریم اصفهانیان رفتم، و کریم که کرم و مهربانی اش همیشه با معنویتي همراه بوده است، تصویر آن نوشته سال ۱۳۵۹ را هم برای من آماده کرده بود و به من داد. تصویر نوشته استاد افشار را هم گرفتم و روی کریم را بوسیدم و در پی چمدان بستن و بازآمدن از سفر، به هتلی در منطقه خوش آب و هوای (؟) جنوب دانشگاه تهران بازگشتم. آن روز نوشته سال ۱۳۵۹ را یک بار دیگر خواندم و پس از سی و پنج سال، دیدم که اگر آن را دوباره بنویسم، جای یک نشر تازه و تجدید نظر شده را دارد، حرفی ست که روشن تر باید گفت و می توان دوباره گفت. سخن درباره چهار پرش بنیادی روی شعر معاصر ایران بود که:

- تعریف منطقی شعر چیست؟

- در شعر امروز ایران تحول واقعی کجاست؟

- زبان و شیوه تعبیر در شعر امروز چه تازگیهایی دارد؟

- و نمونه های سست و بی مایه یی که به عنوان شعر امروز عرضه شده است و می شود، چه قدر دوام می کند؟ و آیا به تاریخ می پیوندد؟ یا به گفته نظامی عروضی «پیش از خداوند خود می میرد؟» (چهار مقاله ص ۴).

درباره شعر امروز ایران در سالیانی بیش از یک قرن که بر آن گذشته است، تمام بحثها و لجاج و لجبازیهای طرفداران شعر سنتی و نوآوران، از این جا سرچشمه گرفته است که ما در پی تعریف منطقی شعر نبوده ایم و بیشتر، عباراتی را نقل می کنیم که در مدرسه به ما آموخته اند یا در شمار شنیده ها و خواننده های پراگنده ماست. تا آن جا که می دانیم از ایران باستان و میانه سندی نداریم که تعریف یا معیار منطقی دآوری درباره شعر آن روزگاران باشد و نمونه های مانده از ترانه های پهلوی و پاره های مانده از اوستای زرتشت هم زمینه چنان تعریف یا معیاری را به دست نمی دهد. اما در دوره هزار و صد ساله ادب فارسی دو جور منبع داریم: ترجمه های رسا و نارسای فرهنگ یونانی و در کنار آن سخنان فیلسوفان خودمان، و دیگر اوضاع و احوال جامعه و سنتها و مصارف گوناگون شعر. با توجه به این دو نوع منبع، برای شعر هم دو گونه تعریف در آثار گذشتگان پیدا می کنیم: تعریفهای معیارهایی که مراحل و چگونگی آفرینش یک اثر را می بیند و با مصرف شعر به صورت یک کالا ربط ندارد و طبعاً تعریف یا معیاری عالمانه است. دیگر تعریفهایی که شعر، و هرگونه هنر را مانند کالا یا سرمایه نگاه می کند و آن را با همان معیارهایی می سنجد که مردم کوچه و بازار در زندگی روزانه و خرید و فروش به کار می برند و به زبانی ساده تر، شعر یک تعریف عالمانه دارد و یک تعریف عامیانه!

تعریفهای عالمانه شعر ریشه در ترجمه های سخنان افلاطون و ارسطو دارد که در آثار فیلسوفان خودمان، و گاه با تصرفاتی، به ما رسیده است. ارسطو درباره شعر رساله یی دارد که از آن سیه ترجمه - با عنوان هنر شاعری از فتح الله مجتبیایی، با عنوان فن شعر از عبدالحسین زرین کوب، و ترجمه دیگری از محمد تقی دانش پژوه در دوره سوم مجله سخن - در دست است. در فن شعر ارسطو، بیشتر سخن از مشخصات انواع دبی، و منظومه های خاص در ادب یونان کهن است و در واقع تعریف جامع و مانعی نیست که همه انواع شعر در ادب شرق و غرب را در بر بگیرد، و اگر چنان تعریف جامع و مانعی هم در آن بود، روشن است که برای همیشه و با آثار و سنتهای آفرینش شعر در همه سرزمینهای شرق و غرب عالم تطبیق نمی کرد.

ابن سینا در بخش منطق کتاب الشفاء وقتی به فن شعر می رسد می گوید: شعر سخنی ست خیال انگیز که از اقوالی موزون و متساوی ساخته شده باشد. اما این تعریف را یک توضیح او روشن تر می کند که برای یک ذهن منطقی، وزن و تساوی و قافیه اصل آفرینش هنری نیست و مهم این است که سخن چگونه خیال انگیز و شوراننده باشد (وزن شعر فارسی ص ۱۳ و ۱۴). گویا این تعریف و تبصره آن در مجامع ادبی قرن پنجم یا ششم چندان راه نیافته است که در ذهن کسانی چون رشید الدین وطواط و نظامی عروضی سمرقندی هم اساس یک تعریف باشد. آن دو بزرگوار بیشتر از شعر به عنوان یک کالای مورد نیاز دربارها سخن گفته اند. پیش از قرن هفتم هجری، حوزه عمل ادیبان و فیلسوفان هم چندان آمیخته نیست و اگر ادیبی با فلسفه و منطق آشنا باشد، باز در تعریف شعر سخنی می گوید که در همان بازار شعر درباری مصداق پیدا کند. نظامی عروضی سمرقندی در آغاز مقاله دوم از چهار مقاله، شاعری را «صناعتی» می داند که «شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات مؤهمه کند و التمام قیاسات منتجه، بر آن وجه که معنی خرد را بزرگ گرداند و معنی بزرگ را خرد، و نیکو را در خلعت زشت بازنماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند، و به ایهام قوتهای غضبانی و شهوانی را برانگیزد تا بدان ایهام، طباع را انقباضی و انبساطی بود و امور عظام (؟) را در نظام عالم سبب شود!» (چهار مقاله ص ۴۲). می بینیم که سخن از یک صنعت، و صناعت در هر چهار مقاله کتاب او به معنی حرفه و یک رشته از مشاغل است. شاعر این تعریف، باید تمام ذخیره ذهنی و خلاقیت خود را به خدمت هدفی درآورد که آن را جریان سیاسی روز و کار درست یانادرست ممدوح تعیین کرده و در دستور کار شاعر نهاده است. چهار مقاله کتابی ست درباره چهار حرفه پر درآمد آن روزگار، و نظامی عروضی کوشیده است که چهار طریقه به دست آوردن نام و نان -

منشی گری، شاعری، منجمی و پزشکی - را که هر یک جای مشخصی هم در دربارها داشته است وصف کند، و در این کار قدرت قلم و زبان ادیبانه و گاه فیلسوفانه اش هم آب و رنگ خوش آیندی به چهارمقاله داده است. اگر تعریف نظامی عروضی را به زبان ساده امروز بنویسیم، شاعری جفت و جور کردن مقدماتی است که نظر شاعر - یا نظر ممدوح؟ - را به خواننده یا شنونده سخن او بقبولاند. از این ساده تر، شاعر باید بتواند چنان دروغ بگوید که همه باور کنند، و اگر باور نمی کنند، باز خوششان بیاید تا اگر چهره محمود غزنوی را به آفتاب مانند می کند، کسی در صداقت او شک نکند، و خواننده یا شنونده اگر محمود را به چشم خود هم دیده باشد، به یاد نیاورد که «محمود غازی، کشیده روی بود و خشک و دراز گردن و بلند بینی، و کوسه بود و به سبب آهن که پیوسته گل خوردی زرد روی بود!» (سیر الملوک نظام الملک طوسی ص ۸۵). آنچه نظامی عروضی درمقاله دوم چهارمقاله از آن سخن می گوید، در واقع سرویس روابط عمومی و تبلیغات دستگاه حکومت غزنویان و سلجوقیان است که در آن خلاقیت و ریزه کاری هنر شاعری هم ابزار کسب و کار شاعر است.

اما، این که تا قرن هفتم گذرگاه فلسفه و ادب بیش و کم جدا از یکدیگر بوده به این معنی هم نیست که شاعران فلسفه نمی دانستند یا فلاسفه شعر نمی فهمیدند. در آثار سنایی و عطار و خاقانی شروانی و نظامی گنجوی اشارات بسیار به معانی فلسفی، نشان دانش آنها از حکمت یونانی و اسلامی ست و در همان روزگار، خیام به عنوان یکی از نقطه های اوج فلسفه شرق در مرکز دایره است. اما سخن در تعریف منطقی شعر است که پس از ابن سینا، اندیشیدن به آن گونه هنر شاعری که در پی نام و نان نباشد، با فاصله سه قرن به خواجه نصیرالدین طوسی می رسد و هم زمان با خواجه نصیر شاگرد فرزانه اش جمال الدین حسن مشهور به علامه جلی هم از شعر می گوید که هنر و آفرینش است و نه کالای بازار. در معیار الاشعار خواجه که یک کتاب درسی شعر شناسی ست، او مرز ذهن علمی و ذهن عامی را در عبارتی بسیار ساده و روشن نشان می دهد: «شعر به نزدیک منطقیان کلام مُخِیل موزون است و در عرق جمهور کلام موزون مقفی.» و در ادامه سخن خواجه به بیان این واقعیت می رسیم که عوام از شعر جز الفاظی که با وزن و قافیه همراه است چیزی نمی فهمند و باز خواجه به روشنی می گوید که «الفاظ مُهمَل بی معنی را اگرچه مُستجمع وزن و قافیه باشد شعر نشمرند.» (معیار الاشعار ص ۲ و ۳).

در اساس الاقتباس خواجه، بیانی عالمانه تر از این تعریف را می خوانیم که هرچند شعر را مانند نظامی عروضی «صناعت» می گوید، صناعت در تعریف او به معنای توانایی ذهن

برای آفرینش است و «صناعت شعری ملکه‌ی بی باشد که باحصول آن بر ایقاع تخیلاتی که مُبادی انفعالاتی مخصوص باشد، بر وجهِ مطلوب قادر باشد و اطلاق اسم شعر در عرف قدماء بر معنی دیگر بوده است و در عرف متأخران بر معنی دیگر است و محققان متأخران شعر را حدی گفته اند جامع هر دو معنی بر وجهِ اتم، و آن این است که گویند: شعر کلامی است مخیل، مؤلف از اقوال موزون متساوی مقفی. و کلام موزون به اشتراک اسم بر دو معنی افتد: یکی حقیقی و آن قولی بود که حروف ملفوظ او را به حسب حرکات و سکنات عددی ایقاعی باشد، و دوم مجازی و آن هیأتی بود سخن را از جهت تساوی اقوال و به حسب ظاهر شبیه به وزن، چنان که در خسروانی‌های قدیم بوده است و وزنِ خطابت نزدیک بوده است به همین معنی. و مراد اهل این روزگار به موزون، معنی اول است تنها، و مراد قدما (متفکران قدیم، منطقیان) هر دو معنی به هم بوده است. و معنی متساوی آن بود که ارکان قول، که آن را عروضیان افاعیل خوانند، در همهٔ اقوال متشابه بود و به عدد متساوی، چه اگر متشابه نبود بحر مخفف شود، و اگر به عدد متساوی نبود، ضرب مختلف شود، و مثنی مثلاً با مسدس در یک شعر جمع شده باشد... نظر در وزن حقیقی به حسب ماهیت، تعلق به علم موسیقی دارد، و به حسب اطلاع و تجربه تعلق به علم عروض دارد، و نظر منطقی خاص است به تخیل، و وزن را از آن جهت اعتبار کند که به وجهی اقتضاء تخیل کند. پس شعر در عرف منطقی کلام مخیل است و در عرف متأخران کلام موزون مقفی، چه به حسب این عرف، هر سخن را که وزن و قافیتی باشد، خواه آن سخن برهانی باشد و خواه خطابی، و خواه صادق و خواه کاذب، و اگر همه به مثل توحید خالص یاهدیانات محض باشد، آن را شعر خوانند، و اگر از وزن و قافیه خالی بود، و اگر چه مخیل بود، آن را شعر نخوانند. و اما قدما (=منطقیان) شعر کلام مخیل را گفته اند اگرچه موزون حقیقی نبوده است.» (اساس الاقتباس ص ۴۲۲).

این تعریف خواجه نصیر، در همان قرن هفتم مورد استناد و تفسیر علامهٔ حلی قرار می‌گیرد و او در *جوهر التّصید* ناگفته نمی‌گذارد که خواجه نصیر «قیاسات شعری را به شیوه‌ای مخالف نظر شاعران زمان خود وضع کرده است.» علامه هم می‌گوید که اهل زمانه شعر را «از جهت صورت عَرَضی در لفظ که وزن و قافیه است شعر می‌دانند و به آنچه دارای یکی از وزنهای معین در کتابهای عروض، و دارای قافیه نباشد، شعر نمی‌گویند.» (وزن شعر فارسی ص ۱۱۵ از *جوهر التّصید* علامه، چاپ سابق تهران ص ۲۶۱ و ۲۶۲). در همان قرن هفتم، شمس‌الدین محمد بن قیس رازی هم که شاید مایهٔ علمی و نگاه منطقی خواجه نصیر و علامهٔ حلی را ندارد، باز در تعریف شعر دچار ذهنیت عوام پسند و دربار پسند

نیست و شعر را «سخنی اندیشیده، مرتب، معنوی، موزون، متکرر، متساوی» می داند که «حروف آخرین آن به یکدیگر مانده باشد» و در کتاب *المعجم فی معاییر اشعار العجم*، سخن از «قیاسات و مقدماتی نیست که نیکو را در خلعت زشت بازنماید و زشت را در صورت نیکو جلوه کند». شمس قیس هم سخن خود را با این توضیح روشن می کند که «در این حد گفتند سخن مرتب معنوی، تا فرق باشد میان شعر، و هذیان و کلام نامرتب بی معنی» (*المعجم* ص ۶). در نقل تعاریف خواجه نصیر و علامه حلی، و اشاره به فرق تعریف شمس قیس با تعریف نظامی عروضی، سخن در ردّ مطلق تعریف *چهار مقاله* هم نیست. آنچه نظامی عروضی از آن سخن می گوید، با مصرف شعر یا نظم در دایره فرمانروایی و حکومت ربط دارد، و نظامی عروضی هم رسیدن به آن مرتبه شاعری رانیازمند سالیانی خواندن و آموختن و به خاطر سپردن هزاران بیت از شعر عرب و عجم می داند که شاعر با داشتن آن سرمایه می تواند شانزده بار هجوم محمود غزنوی را به هندوستان و ویرانی زیباترین شاهکارهای معماری معابد بودایی را بستاید و بگوید: چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار!

شعری که مصداق تعریف منطقی خواجه نصیر و علامه حلی باشد، آفرینش آن وقوعی است که از سه منزل می گذرد: در آغاز، تنها یک عنصر ذهنی ست که در ضمیر شاعر نهفته است و هیچ نشانه خارجی ندارد. در مرحله دوم شاعر این عنصر ذهنی را باالفاظی که از ذخیره ذهنی او انتخاب می شود، تعبیر می کند و این تعبیر هنوز تابع ضوابط و قراردادهای قالبهای عروضی نیست. در این مرحله شاعر ممکن است به کاربرد استعاره و تشبیه و تمثیل هم بیندیشد و شرایط اجتماعی هم روی شیوه تعبیر او اثر بگذارد. پس از آن که عنصر ذهنی شعر به صورتی مناسب با اوضاع اجتماعی و الفاظ مناسب هر مضمون به تعبیر درآمد، این مسأله پیش می آید که شاعر سخن را چگونه نظم بدهد و عرضه کند. در واقع سخن از وزن و قافیه هنگامی پیش می آید که شعر خود تولد یافته و شاید به سالبهای کمال هم پای نهاده، و وزن و قافیه لباسی ست که شاعر بر تن این فرزند اندیشه خود می پوشاند. اگر نیما یوشیج هم می گفت که «وزن و قافیه ابزار کار یک شاعر است» منظورش این نبود که آن ابزار را به کلی باید کنار گذاشت. شعر خود نیما هم وزن دارد و تقطیع عروضی می پذیرد، و قافیه هم در شعر نیمایی - اگر ترتیب و تناوب منظم قالبهای کهن را ندارد - به کلی ترک نشده است. سخن نیما این بود که زیر هم نوشتن الفاظ همانند، اگر شما را گرفتار مفاهیمی دور از مقصود می کند، در بند قافیه نباشید. اگر مضمونی که در ذهن شماست، برای مثال به عبارتی در می آید که آخرش کلمه لنگر است، خود را گرفتار واژه کنگر نکنید که جز در آن مثل معروف هیچ پیوندی با لنگر ندارد. برگردیم به سخن

خواجه نصیر و علامه حلی، در واقع آنچه نیما درباره وزن و قافیه گفته است حرف تازه ای نیست، تکرار سخن خواجه است که «اعتبار قافیه از فصول ذاتی شعر نیست، بل از لوازم اوست به حسب اصطلاح!» (معیار الاشعار/ وزن شعر فارسی ص ۱۹)

اگر از این نقلها و تعریفها به یک نتیجه روشن باید رسید، گذشتگانی که ذهن منطقی داشته اند، در تعریف شعر بر خیال‌نگیزی و شورانگیزی و داشتن مضمون تازه و شیوه تعبیر خوس آیند و مؤثر تاکید کرده و به تقریب، همه آنها موزون بودن کلام را ضروری دانسته، و قافیه داشتن آن را ضروری ندانسته اند. به گفته استاد خانلری «حقیقت این است که در هر یک از زبانهای دنیا اگر شعری هست موزون است و شعر بی وزن یا منثور [در مغرب زمین هم] از مخترعات شعرای قرن نوزدهم فرانسه بوده و تجددخواهان زبانهای دیگر از ایشان اقتباس کرده اند.» (وزن شعر فارسی ص ۱۶). باید افزود که حداکثر حساب وزن از قافیه دلیل دیگری هم دارد که وزن مزاحم بیان اندیشه نمی شود و هر تعبیری را با مختصر پس و پیش کردن، می توان در وزنها و قالبهای متفاوت جای داد. اما قافیه لفظ است و هر لفظ معنایی دارد که گاه ممکن است با اندیشه و تعبیرهای شاعر ربط نداشته باشد و او را از آنچه می خواهد بگوید دور کند. اگر جان سخن را باید خلاصه کنیم، شعر تعبیری لطیف و خیال‌انگیز از یک اندیشه یا احساس تازه است در عبارتی موزون. در این تعریف راه قافیه پردازی و تساوی طول مصراعها و تقطیع شعر با افاعیل عروضی قدیم هم بسته نیست اما به استناد قول ابن سینا و خواجه نصیر و علامه حلی چسبیدن به قافیه و ظواهر قالب از تفکر علمی و درک منطقی شعر به دور است.

در این گوشه سخن به گفته مشهور مولانا جلال الدین هم باید اشاره کنم که ما آن را گاه به این بحث وزن و قافیه می چسبانیم و ربطی به این بحث ندارد. مولانا در میان قصه مشهور طوطی و بازگان در دفتر اول مثنوی، مانند داستانهای عاشقانه دیگر، بارها از صورت قصه به عالم معنا پر می کشد، از پیوند ازلی بنده با پروردگار سخن می گوید، از «طوطی ک‌آید ز وحی آواز او/ پیش از آغاز وجود آغاز او.» سخن از معیارهای وزن و قافیه شعر نیست. «قافیه اندیشم و دلدار من/ گویدم: مندیش جز دیدار من» اشاره به این واقعیت است که اسرار عالم غیب را با این زبان ما نمی توان بیان کرد، و در پی آن مولانا میگوید: «حرف و صوت و گفت را بر هم زخم/ تا که بی این هر سه با تو دم زخم.» (مثنوی ۱: ۱۷۲۷ تا ۱۷۴۳). این ابیات مثنوی را ما گاه ندانسته به بحث وزن و قافیه در شعر امروز ربط داده ایم و اگر من هم چنین کاری کرده باشم، به حضور مبارکتان عرض می کنم که اشتباه کرده ام (بررسی ادبیات امروز ایران، گفتار پنجم). مولانا در دیوان شمس و مثنوی با تنگنای لفظ

رو به روست و درد او این نیست که شعرش قافیه داشته یا نداشته باشد. در دیوان شمس تبریز او هم «مُفْتَعَلُنْ، مُفْتَعَلُنْ، مُفْتَعَلُنْ، کشت مرا» گله از همان تنگنای لفظ است و دشواری بیان حقایق، و هیچ ربطی و اشاره ای به دعوی دکتر مهدی حمیدی شیرازی و علی اسفندیاری ندارد.

پرسش دوم که تحول واقعی در شعر امروز ایران در چیست؟ و پرسش سوم که زبان و شیوه تعبیر در شعر امروز ایران چه تازگیهایی دارد؟ در واقع دو پرسشی ست که پاسخ آنها از هم جدا نیست و هرچه بگوییم به هر دو پرسش ربط دارد. عزیزی هستند که نخوانده و نسنجیده، شنیده اند و نقل می کنند که شعر امروز یا به تعبیر دیگر شعر نو، نه وزن دارد و نه قافیه! و می دانیم که چنین نیست. این شعر فروغ فرخ زاد «نگاه کن که غم درون دیده ام/ چگونه قطره قطره آب می شود/ چگونه سایه سیاه سرکشم/ اسیر دست آفتاب می شود» می بینید که قافیه دارد، و مطابق عروض شمس قیس رازی هم در یکی از زحافات بحر هزج قابل تقطیع است. در ادامه آن هم اگر مصراعها و شماره هجاهای دو مصراع زیر هم برابر نیست، در شعر کلاسیک فارسی هم قالب مستزاد مصراع کوتاه و بلند دارد. چرا به مولانا ایراد نمی گیریم که گفته است: «هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد. دل برد و نهان شد.» یکی از قالبهای شعر نو هم چهار پاره هایی ست که در آن چند دو بیتی اسلوب قدیم، زیر هم می آید و یک عنوان می گیرد، و شواهد آن در شعر همه شاعران معاصر فراوان است. سروده هایی هم داریم که بی وزن است و عباراتی به نثر بامضامین تازه دارد و از نظر قالب مانند اثری ست که در ادب کلاسیک به آن «شعر منثور» می گوئیم. ساده تر شدن زبان شعر و ورود الفاظ و تعبیرهایی که از زبان کوچه و بازار هم در شعر امروز راه گشوده است و باز آن هم خاص شعر امروز نیست. شما نمی توانید بگویید که در شاهکارهای شعر کلاسیک ما کاربردهایی از زبان مردم روزگار شاعر نبوده است. دیری پس از مرگ سیاوش، گویو برای آوردن کی خسرو، خود را به آب و آتش می زند و به توران می رود. در شاهنامه حکیم طوس وصف دیدار او را با خسرو بخوانیم: «بدو گفت کرای گویو! شاد آمدی/ خرد را چو شایسته داد آمدی/ چگونه سپیدی بر این مرز راه؟/ ز طوس و ز گودرز و کاووس شاه/ چه داری خبر؟ جمله هستند شاد؟/ همی در دل از خسرو آرند یاد؟» این عبارت آیا جز یک احوال پرسی در زبان مردم است؟ و آیا با یک احوال پرسی امروز ما فرق دارد؟ اگر شعر سنایی و خاقانی و انوری و عطار و مولانا و سعدی را هم ورق بزنید، شواهد بسیاری از زبان ساده مردم در آن پیدا می کنید. پاسخ مشترکی که برای پرسش دوم داریم، این است که تحول در شعر

امروز، بیش از آن که در قالب و وزن و قافیۀ شعر باشد، در اندیشه و مضمون، و به اقتضای اندیشه و مضمون در تعبیرهای مناسب آن اندیشه ها و مضامین است. آن هم ریشه در مقتضیات و مسائل هر زمانه دارد و به عبارت دیگر، بازتاب وقایع خوش آیند یا ناخوش آیند هر زمانه و شادیها و غمهای مردم است و ضرورتهای زمان، که آفریدن یک اثر را ایجاب کرده است.

این ضرورت زمان در هزار و صد سال شعر فارسی همواره موجب پدیده هایی بوده است که هر یک در همان زمان می توانست - و می بایست - پدیدآید. در نیمۀ قرن سوم هجری بیش از دو قرن از سقوط تیسفون می گذرد، و در آن دو قرن امویان و عباسیان نتوانسته اند ایران و خاصه خراسان بزرگ را به یک سرزمین عرب زبان بدل کنند و زیربنای چند هزار سالۀ تمدن و فرهنگ ایرانی استوار بر جای مانده است. یعقوب لیث که بی گمان این دو نام تازی را بر خود و پدر خود نمی پسندد، از شنیدن ستایش خود به زبان عرب می رنجد: «به زبانی که من اندر نیابم چرا باید گفت؟» (تاریخ سیستان ص ۲۰۹) جوانمرد سیستانی سودای دیگری در سر دارد و برای برچیدن بساط عیش و نوش بغدادیان تا جندی شاپور هم می رود و مرگی ناگهان او را از راه باز می دارد، اما همان سخنش، نخستین گام بازگشت به زبان و ادب و فرهنگ ایرانی ست. فقط باید نزدیک به یک قرن بگذرد تا به روزگار سامانیان - و نه غزنویان - زمینه بازنوشتن و سرودن شاهنامه ها را پدید آورد، و دهقان فرزانه طوس را به آفرینش بزرگترین حماسه ایران - و جهان؟ - وادارد. ضرورت زمان یعنی همین که آفرینش اثر باید در آن زمان پدیدآید و نه در زمان دیگر. نیمۀ قرن چهارم در خراسانی که سامانیان آن را نوسازی کرده اند، هنگام سرودن شاهنامه، و نخستین تدوین شاهنامه حکیم طوس در سال ۳۸۴ است که در آن سال سلطان محمودی بر تخت سلطانی غزنه نمی بنییم، و هر روایتی که آفرینش شاهنامه را به خواست و یا حمایت مالی او ربط می دهد، برخاسته از فهم ناقص تذکره نویسان است که شاید هرگز شاهنامه را نخوانده اند. شاهنامه پاسخی به ضرورت زمان در قرن چهارم است و سرودن آن نه در قرن سوم می توانست باشد و نه در قرن پنجم و برای آفرینش آن هم نیازی به حمایت کسی نبوده است.

پاسخ به پرسشهای دوم و سوم که تحول واقعی شعر امروز، و تازگیهای زبان و تعبیر شعر در چیست؟ به همین ضرورت زمان بر می گردد: فرمانروایی صفویان که رُویه منفی آن را هم نباید نادیده گرفت، این امتیاز را داشت که بار دیگر ایران را به وحدت جغرافیایی

رسانده بود، و آن وحدت با دلیری نادر افشار و صفای خاطر کریم خان وکیل الرعایا نمی توانست برقرار بماند. مردانگی خواجه قاجار (!) آغا محمد خان، اندک لیاقتی در بازگرداندن آن وحدت نشان داد اما دویست و بیست سال حکومت قاجاریان، هم زمان با پیشرفت شتابان تمدن در اروپا، در درون آن وحدت، ساختار یک کشور مناسب زمان را پدید نیاورد. در روزگار قاجاران ما عقب ماندیم اما خبرهایی پراکنده هم از آن پیشرفت شتابان غرب شنیدیم که در نیمه دوم عصر قاجار زمینه بیداری را فراهم می ساخت، و گاه در درون دارالخلافت هم مغز شاهی یا شاهزاده ای را خراش می داد. باز به ضرورت زمان، فرهیختگانی از زن و مرد دریافتند که بچه ها گیاه خودروی کنار کوچه نیستند و مدرسه می خوانند و پدر و مادر و تمام جامعه باید پاسخگوی آن نیاز باشند. شماری از سرشناسان و گمنامان، ضرورت قانون و شناخت حقوق انسانی برای همه مردم را دریافتند، و گفتند که ایران به نظم و قانون و به اجرای قانون نیاز دارد. زنان که سنت و دین، آنها را فقط ابزار زندگی مرد می دید، زبان گشودند و گفتند که خود نیمی از زندگی اند و نه ابزاری که مرد آن را در گوشه خانه پنهان از چشم این و آن بگذارد و به هنگام نیاز مصرف کند. این واقعیتها و بسیاری نیازهای دیگر یک زندگی انسانی، هرچند پراکنده و به دور از یک نظام اجرایی، خود پدید آورنده نیازی فراگیرتر بود، نیاز به آزادی به معنای گسترده ای که همه نیازهای منطقی یک جامعه متمدن را بگوید و برآوردن آنها را از کارگزاران بخواهد، و پاسخ پرسش سوم همین است: در سروده هایی که بازتاب نیازهای جامعه در دوران بیداری و پس از آن در شعر روزگار مشروطه است، و نام شعر امروز بر آن می برازد، محور کلام آزادی ست و آزادی سخنی ست که در هر گوشه زندگی اجتماعی و فردی ما معنای خود را دارد. اما اگر کسانی بادهوی روشنفکری آزادی را تنها در قالب افکار خود و تنها شایسته خود دانسته اند، کیفر نادانی شان این بوده است که هرگز طعم آزادی را نچشیده اند!

پاسخ به پرسش چهارم نیازی به تفصیل ندارد. سخنی که پاسخ به ضرورت زمان، و آفرینشی هنرمندانه نباشد، نمی ماند. هم اکنون می توانیم نام شاعران و متشاعران بسیاری را به یادآوریم که در میان ما بوده اند و به گفته نظامی عروضی شعر آنها «پیش از خداوند خود» به رحمت ایزدی پیوسته است. پس از عصر سعدی و حافظ و خاصه در طیف مکتب هرات، شماری از همان خوش خیالان، تخلص سعدی و حافظ بر خود نهادند و امروز، اگر ما شعری از آنان به یاد داشته باشیم، ستایشی از هنر آنها را در پی ندارد. یادش به خیر عباس فرات، مردی که روزگاری در خدمت ارتش شاهنشاهی گذرانده و در سالهای پیری، با

خود قرار گذاشته بود که هر روز بعد از صبحانه و بعد از ناهار یک غزل بسازد، روزی دست کم دوغزل می ساخت که اگر نمی ساخت هیچ کمبود افتخاری در تاریخ ادب فارسی رخ نمی داد. کتابهای غزلیات فرات هم عنوانهایی داشت مانند قطرات فرات و رشحات فرات. یک بار هم که این مخلص به اتفاق فرات را دیدم و چند غزل او را دیدم و شنیدم، دوستان فرات می گفتند این وزن فعلات در فارسی کاربرد زیادی ندارد و ممکن است برای مجلدات بعد عنوان کم بیاید. ابراهیم صهبا هم حضور داشت و گفت: «عنوان جلد بعد را می گذاریم حشرات فرات، و مردم بهتر می خرنند!»

کانادا

منابع مقاله:

- ۱ - ارزش احساسات، نیما یوشیج، گردآورده ابوالقاسم جنتی عطایی، تهران ۱۳۳۷ ش.
- ۲ - اساس الاقتباس، نصیرالدین طوسی، تصحیح و تعلیق سید عبدالله انوار، نشر مرکز، تهران ۱۳۷۵ ش.
- ۳ - المعجم فی معاییر اشعار العجم، شمس الدین قیس رازی، تصحیح استاد محمد تقی مدرس رضوی، نشر دانشگاه تهران، ۱۳۳۶ ش.
- ۴ - چهار پرسش درباره شعر امروز (مقاله)، محمد استعلامی، مجله آئنده، شماره ۳ و ۴ جلد ششم، ۱۳۵۹ ش.
- ۵ - چهار مقاله، احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی سمرقندی، با مقدمه و تعلیقات دکتر محمد معین، بر اساس تصحیح علامه محمد قزوینی چاپ قاهره در سال ۱۳۳۷ هجری قمری، کتاب فروشی زوار، تهران ۱۳۳۳ ش.
- ۶ - حرفهای همسایه، یادداشت های نیما یوشیج، گردآورده ابوالقاسم جنتی عطایی، تهران ۱۳۳۷ ش.
- ۷ - سیر الملوک ابوعلی حسن طوسی (نظام الملک) بازشناسی و نقد و تحلیل و ویرایش و توضیحات و فهرستها از محمد استعلامی، انتشارات زوار، تهران ۱۳۸۵ ش.
- ۸ - صور و اسباب در شعر امروز ایران، اسماعیل نوری علاء، افست بی تاریخ از چاپ انتشارات مروارید.
- ۹ - معیار الاشعار، نصیر الدین طوسی، تهران ۱۳۲۰ ش (ناشر؟)
- ۱۰ - وزن شعر فارسی، پرویز ناتل خانلری، نشر بنیاد فرهنگ ایران، تهران ۱۳۴۵ ش.
- ۱۱ - هنر شاعری، بوطیقا ترجمه و مقدمه و حواشی از فتح الله مجتبابی، نشر اندیشه، تهران ۱۳۳۷ ش.

سید رضا علی زاده سمرقندی، فرهیخته ایرانی تبار

«جنگ اول جهانی» و «غلبه بلشویسم بر آسیای مرکزی» در اوایل قرن بیستم، دو عامل مهم در دوری و بیخبری و رارود و نجد ایران از هم بودند. عامل دوم یعنی حکومت بلشویکی ضربه ای غیر قابل ترمیم بر فرهنگ مشترک ایرانی وارد کرد که شروع آن تغییر خط (حرف و املا) بود. از امر اصلاح و سپس تغییر خط که در اواخر قرن نوزدهم توسط فتحعلی آخوندزاده (۱۸۱۲-۱۸۷۸) و ملکم خان (۱۸۳۲-۱۹۰۸) تبلیغ می شد در ایران و عثمانی، استقبالی نشد و فقط زمزمه ای از آن در منطقه، از جمله حیطة ترک زبانان روسیه (اران، تاتارستان، باشقیرستان...) بجای ماند. در این هنگام موضوع تغییر خط در آسیای مرکزی ناشناخته بود و «جدیدبهای» آن دیار فقط از بحث در امر اصلاح (!! خط فارسی در بین هموندانانشان مطلع بودند.

«جدیدی ها» در آسیای مرکزی و به خصوص امارات بخارا موفقیت چندانی نداشتند و حتی در سالهای پایانی حکومت امیر تحت تعقیب دولت بودند. انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ نسبتاً سریع به استان ترکستان روسیه تزاری که شامل سمرقند و تاشکند نیز می شد رسید، بخش مهمی از فعالان سیاسی این شهرها را کارمندان اداری و کارکنان روسی راه آهن تشکیل می دادند. امارات بخارا تا آگوست ۱۹۲۰ از انقلاب (!) مصون ماند. به نوشته استاد محمد جان شکوری، فرهیخته تاجیک در کتاب *فتنه بخارا*^۱ آنچه به نام «انقلاب بخارا» نامیده

می شود یورش ارتش سرخ به پشتیبانی یازده هواپیمای بمب افکن شوروی بود که شهر را به آتش کشیدند. بنا به گفته شاهدان و حتی به نوشته ژنرال فرونزه، فرمانده یورش، سربازان روسی دست به غارت و خونریزی وسیعی زدند. این وحشیگری فقط شامل شهر بخارا نبود و شهرهای دیگر امارت مانند نسف و کش (قارشی و شهرسبز) نیز بدین گونه انقلاب (!) کردند. سربازان روسی در این یورشها تنها نبودند، بلشویکهای تاشکند و سمرقند و سایر فراریانی که از ترس حکومت امیر به این شهرها گریخته بودند نیز آنها را همراهی می کردند. این افراد پس از کشتار ۴-۵ روزه بخارا به کمک ژنرال فرونزه، حکومت «جمهوری بخارا» را تشکیل داده و یکی از سران آنان، فیضاله خواجه یف، میلیونر زاده ۲۳ ساله^۲ رئیس جمهوری شد. در این زمان اشتیاق به پان ترکیسم در مناطق انقلاب زده ورارود بالا گرفت، تاجیکان خود فروخته خود را ازبک نامیده و به زبان ترکی جغتایی (بعداً: ازبکی) سخن می گفتند. در این مورد گفته می شود که در وزارت معارف جمهوری بخارا به ریاست عبدالرئوف فطرت، سخن گفتن به فارسی، در شهر پارسی گوی بخارا، جزای مالی داشت. چند سال بعد به خواسته استالین اقدامات جدی برای تغییر خط فارسی-عربی به لاتین در ورارود شروع شد که از کارگردانان اصلی آن می توان صدرالدین عینی غجدوانی، ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی و پرفسور سیمانف روسی را نام برد. افرادی مانند ذهنی، منظم، میرهاشم (۲۰ ساله) هم از معرکه گردانان درجه دوم بودند. در جوی که تب پان ترکیسم به پشتیبانی روسها بالاگرفته بود، صحبت به ترکی جغتایی برای حاکمین جدید حرکتی مدرن محسوب شده و خط فارسی علت عقب ماندگی ورارود عنوان می شد، شیر مردی فرهیخته از تبار ایرانی، پارسی گویان ورارود را از فکر اصلاح یا تغییر خط و ترک گرائی بر حذر می داشت:

«از آن جایی که ما تاجیک و فارس بوده، هوس اوزبک نمایی و تورک تراشی را نداریم و در این کاربرای خود هیچ گونه فایده مادی و معنوی را نمی بینیم، به این مساله نه منفیاً و نه مثبتانه مداخله کرده نمی توانیم، بلکه سخت بیطرف ایستاده از هر گونه مداخله خودداری خواهیم کرد و برادران تاجیک حقیقی (نه اوزبک نما) را نیز به این بیطرفی دعوت می نماییم. ولی محض آگاهی برادران فارس و تاجیک مان که شاید آنها هم به قول رفیقمان «ع» او را تیبه گی محض تقلید به هوس «اصلاح املائی فارسی»^۳ افتاده، به جای این که

۲ - این شخص مانند بسیاری دیگر از هم مسلکانش بعداً توسط استالین دستگیر و اعدام شد

۳ - اصلاح املا یا حروف: (برای مثال، استعمال حرف س بجای حروف ص و ث) ولی این خواسته به زودی جایش را

ابروی املايمان را درست کنند، چشم او را در نياورند، همين دو سه کلمه را ذکر کرده می گذاريم، تا اين که فارسيان درباره اصلاح املاي فارسي کورکورانه به ميدان در آمده، ريشخند همه فارسيان جهان نگردند». [شعله انقلاب ۱۹۲۱/۶۶].

نويسنده سطور بالا، سيد رضا علي زاده است، مرد با فرهنگي که براي سربلندي پارسي زبانان به خصوص ايراني تباران سمرقند در زمان حکومت بلشويکها مي کوشيد و بالاخره جان خود را در اين راه از دست داد. پرده آهني سبب شد که در ايران اطلاعات چنداني از او در دست نباشد ولي دو سال پس از فروپاشي شوروي، آقاي دکتر تکميل همايون با نوشتن مقاله پر ارزشي در مجله تاريخ و فرهنگ معاصر [۸/۱۳۷۲] وي را به خوانندگان ايراني معرفي نمودند.^۴ درباره علي زاده همچنين در سال ۲۰۱۱ کتابي به زبان ازبکي به نام سيد رضا علي زاده در تاشکند منتشر^۵ و در سال ۲۰۱۵ به روسي ترجمه شد. در نوشته اي که در پيش داريد سعی مي شود که علاوه بر اشاره به نکاتي از زندگي علي زاده، وي از طريق نوشته ها و افکارش شناسانده شود.

در هنگامي که هنوز مرو را از لحاظ جغرافياي سياسي از ايران جدا نکرده بودند، اجداد سيد رضا علي زاده در آن شهر مي زيسته اند. جد پدر او به نيشابور کوچ مي کند. پدر بزرگ سيد رضا به ورارود مهاجرت مي کند و علي زاده در سال ۱۸۸۷ ميلادي در محله باغ شمال واقع در منطق پنج آب سمرقند متولد مي شود. پنج آب يکي از ناحيه هاي ايراني نشين سمرقند است که هنوز هم اکثر ساکنان آن ايراني تبار و شيعي مذهب اند. وجه تسميه «پنج آب» به خاطر حفر پنج کانال آب از رود زرافشان، جهت آبياري منطقه، توسط ايراني تباران بوده است. آموزش سيد رضا با کمک پدر اهل علم از مکتب شروع شد. او به مرور زمان و در هنگام تحصيل به زبانهاي ازبکي، روسي، عربي و بعداً به فرانس، انگليس، ارمني و عبري آشنا شد. علي زاده در هيچده سالگي (۱۹۰۸) به ايران سفر کرده و علاوه بر ديدار از نيشابور، زادگاه اجدادش، مدتي در تهران و مشهد به مطالعه پرداخت. تعداد سفرهاي علي زاده به عثماني همراه با اقامت در نجف و نيز روسيه و مستعمرات مسلمان نشين اش زياد است. او در سفر دوم به ايران (۱۹۱۶) با انديشمندان ايراني مانند علي اکبر دهخدا و ملک الشعراي بهار که در نهضت مشروطه نيز دست داشتند آشنا شد و شايد به واسطه همنشيني با آنها بود که افکار ضد انگليسي او قوت گرفت: «برادران! دولت

۴ - در اين نوشته از مقاله مذکور استفاده گرديده است.

۵ - ازبکي ABU MATBOUOT-KONSUL.T, 2011, сайнд ризо ализода тошкент

روسي сайнд ризо али-зода Москва 2015 N-Print

جهانگیر انگلیس و رفیقان وی، به حیل‌های گوناگون سیاسی مکّه مکرّمه، مدینه منوره، بغداد، شام، بیت المقدس، نجف اشرف و کربلای معلّا را به دست خود در آوردند...» و یا: «جلادان خونخوار انگلیس از کلکته تا سنغاپور با خون هندیان بیگناه...» [شعاعه/انقلاب ۱/۱۹۱۹]. نوشته‌های ضد انگلیسی او باعث شد که انگلیسها برای سر او جایزه تعیین کردند و هنگامی که او در راه سفر به ایران در ایستگاه مرزی عکس خود را دید به سمرقند بازگشت. علی زاده در سفر دوم خود به ایران یک دستگاه ماشین چاپ از دوستان ایرانی هدیه گرفت و با خود به سمرقند برد. دغدغه اصلی علی زاده سواد آموزی و ایجاد تحرک فکری در بین تاجیکان و به خصوص ایرانی تباران بود. در آن زمان تنها در محله پنج آب بیش از ۱۵۰۰۰ ایرانی تبار می زیستند که اکثر آنها بی سواد و فقیر بودند. علی زاده پیش از تحولات سیاسی و برقراری نظام بلشویکی علاوه بر روزنامه نگاری برای مطبوعات داخل و خارج مانند بخارای شریف، حبل‌المتین و ملا نصرالدین به تعلیم دانش آموزان پارسی زبان نیز می پرداخت و با کمک تنی چند، مدرسی را در سمرقند بر پا نمود. روسیه تزاری در دومین سال جنگ اول جهانی (۱۹۱۶) احتیاجی مبرم به سرباز داشت و از این رو برخلاف قرار سابق، مردان مناطق مسلمان نشین کشور را نیز به سربازی فراخواند. این امر مردم را که از ستم تزارها به ستوه آمده بودند به شورشی واداشت که در سرکوب آن حدود ۸۸۰۰۰ نفر کشته شدند. یکسال پس از این کشتار (۱۹۱۷) انقلاب بلشویکی رخ داد و دولت شوروی برای کسب محبوبیت به تمام اقلیتهای قومی و مذهبی وعده همکاری و حمایت می داد که در سالهای نخستین حتی اجرا گشتند. به طور مثال دولت روسیه در این باب در ۲۴ نوامبر ۱۹۱۷ اعلامیه ای به امضا سران دولت از جمله لنین منتشر کرد که در آن آمده است: «ای مسلمانان روسیه... شمایی که مساجد و عبادتگاههایتان توسط تزارها و ستمگران ویران و عقاید و رسومشان پایمال شد: [اکنون] مذهب و رسوم شما، ملیت و مؤسسات فرهنگی شما برای همیشه از تعرض بدورند. بدانید که حقوق شما مانند حقوق سایر اقوام روسیه تحت حفاظت انقلاب قدرتمند می باشد.»^۶ در این راستا اقلیتها پس از مراجعه به مراکز مربوطه از مزایایی مانند ایجاد مدرسه، چاپ کتاب درسی و روزنامه بهره مند می شدند. علی زاده که مانند بسیاری دیگر به صداقت دولت انقلابی معتقد بود، از این موقعیت استفاده کرده و مدرسه ای برای ایرانیان سمرقند ایجاد و با تجربه روزنامه نگاری خود

۶ - پیام دولت اتحاد شوروی: «به همه زحمتکشان مسلمان روسیه و مشرق زمین»، روزنامه پرودا، شماره ۱۹۶ و روزنامه ایزوستیا شماره ۲۳۲ به تاریخ ۵ دسامبر ۱۹۱۷ (۲۲ نوامبر ۱۹۱۷ تقویم جولایی)

و کمک دولت مجله ای به نام *شعله/انقلاب* منتشر کرد که مخاطبینش در درجه اول ایرانی تباران بودند: «قومیت رنجبران اشتراکیون باغ شمال وجود یک جماعه از برادران فارسی زبان ما را که در شهرها و ده های مختلفه مملکت ما تورکستان زندگانی دارند و به سبب پیدا نبودن مطبوعات فارسی از حوادث گوناگون و انقلابات رنگارنگ جهان به کلی بیخبر و محروم مانده اند...». علی زاده در جوّ ضد فارسی و طبعاً ضد ایرانی حاکم که در بالا به آن اشاره شد برای اجتناب از درگیری با حاکمین گاهی از اصطلاح «تورکستان» ولی در بین سطور از «وطن ما ایران» و حتی «خاک پاک ایران» و یا «کشور گرامی ایران» نام می برد. وی در طنزی می نویسد: «... اوزیک نما گفتم یک مطلب عجیبی به یادم آمد. در سمرقند ما چند نفر پیدا شده اند که خودشان پشت در پشت تاجیک یعنی فارس اند. دلیلش هم این است که تا دیروز آنها از کلمه اوزیک چندان ننگ می کردند که لوید جرج [وزیر خارجه انگلیس] به گفتگو کردن با وکیل کامه نف [وزیر شوروی]. هرگاه کسی ایشان را اوزیک می خواند، خدا پناه دهد!... گور پدر آدم را می سوختند. حقارت طلب شده، آدم را به محکمه عدلیه می کشیدند، که چرا مرا اوزیک خواندی؟... امروز نمی دانم چه دایی آنها شده که خود را اوزیک به قلم داده از فارسی حرف زدن عار می نمایند. شاید که تکلیف شرعی آنها بر این باشد. میل اشان، اختیار دارند!... ولی این مزه دارد که مدیر مجله ما [خود نویسنده] که ایرانی و فارس بودن او را مثل اسب قشقه دار، همه کس می داند، نسبت تعصب زبان می دهند، گویا وی هم مثل ایشان از زبان ملی و مادری اش استعفا داده...» (*شعله/انقلاب* ۵۷/۱۹۲۰). سید رضا که در اوائل انقلاب اکتبر مجذوب وعده های لنین به اقلیتها و مسلمانان شده بود در شماره ۱۳ *شعله/انقلاب* نوشت: «... می گویند بالشویکها می خواهند دین را از میانه بردارند، اینها بی دین و لامذهب هستند... ولی نمی گویند که کدام بالشویک به مسجد و منبر مسلمان دست زده؟ کدام اشتراکیون از نماز و روزه مسلمانان ممانعت کرده؟...». البته چند سال بعد که مساجد تبدیل به کلوب حزبی و قراءت خانه سرخ شدند، او پی به خصلت کمونیستها برد و خود را کنار کشید و بیشتر به تعلیم دانش آموزان و دانشجویان پارسی زبان، کاری که بسیار به آن بها می داد پرداخت. دلواپسی او از کمبود علاقه ایرانیان کم بضاعت باغشمال به سواد آموزی و نبود تحرکشان برای استفاده از امکانات دولتی مانند ایجاد مدرسه و چاپ کتاب درسی به فارسی را می توان در بیشتر شماره های *شعله/انقلاب* خواند: «ناله را هرچند می خواهم که پنهانش کنم / سینه می گوید که من تنگ آمدم فریاد کن. اکنون قریب دو سال از انقلاب اوکتابر و آزادی رنجبران می گذرد... ملت‌های دیگر دیر باز است که پی به ضرورت

علوم و معارف برده... ولی بعد از انقلاب اوکتابر که به تشبث و غیرت قومیه اشتراکیون چهار باب مکتب [مدرسه] در باغشمال گشوده شد... سبب چیست که ایرانیان باغشمال باز هم به مکتب و معارف اهمیت نمی دهند. در چهار مکتب اقلأً دو صد بچه و در سه قورص [کورس] پنجاه شاگرد تحصیل نمی کند در صورتی که قریب هزار نفر بچه مکتبی در باغشمال موجود است و بزرگان که نام خدا همگی بیسوادند... ولی یک ملتی که امروزه از این همه کوس و شیپورهای آزادی و نه این قدر ولوله و هیاهوهای انقلاب آنها را از خواب گران غفلت بیدار نساخته، ایرانیان باغشمال است. همه می دانند که در سمرقند، باغشمال محالی موجود است که اهل آن عموماً ایرانی می باشند... در میان ۱۵ هزار ایرانیان باغشمال یک نفر معلم درستی که بتواند یک مکتب ابتدائی را اداره کند نیست. یک نفر مترجمی که از عهده یک عریضه روسی برآید نیست، یک نفر میرزای قابلی که عریضه و یا پروتوکول مختصری را به فارسی و تورکی نوشته تواند نیست، یک نفر... آیا ایرانیان باغشمال یقین دارند که تا قیامت عرابه کشی، قراولی، فراشی، پاروکشی، گاوچرانی، شیرفروشی، فایطون [درشکه] کلندزنی خود را اداره کرده، جمیع مسائل سیاسی، اجتماعی، اقتصادی اشان را حل خواهند کرد؟ اگر در همچو زمان آزادی حقوق خود را نگیرید، سرنوشت خود را به دست خود نگیرید، کفران نعمت کرده اید...» [شعله/انقلاب]. در شماره ۱۸/۱۹۹۱ «خطاب به ملت فارس» از مردم گله می کند: «اگر شما از زبان مادری خود بیزار شده اید، اگر شما از زبان خود استعفا داده اید، پس رسماً به ما آگاهی دهید تا ما دکان خود را بپوشیم وگرنه چرا درباره طبع کتاب فارسی، گشادن مکتب فارسی، تأسیس کردن قراءتخانه و قورصهای فارسی از شما هیچ خواهش و طلبی در شعبه فارس [اداره مسؤول پارسی زبانان] دیده نمی شود».

عدم استقبال فارسی زبانان از این تنها مجله به خط فارسی که تعداد فروش آن به هزار هم نمی رسید و خودداری کمک مالی دولت پس از نشر ۲۲ شماره منجر به تعطیلی مجله گشت، ولی با گزارش کمیسیون نماینده مسکو در آسیای مرکزی به دولت شوروی، وجود روزنامه اقلیتها ضروری تشخیص داده شد و بر این پایه مجله شعله/انقلاب فقط سه ماه بعد از تعطیلی با کمک مالی دولت ولی این بار با همکاری رفقا (!) حاجی معین،^۷ عینی، مختاری و محمودی مجدداً منتشر شد. نویسندگان دوره دوم بر خلاف نوشته های علی زاده

۷ - حاجی معین از پیش کسوتان روزنامه نگاری در ورارود بود. در آن زمان صدرالدین عینی چندان مشهور نبود و بنا به گفته خانواده علی زاده به نگارنده این سطور، علی زاده و عینی نسبت استاد و شاگرد داشته اند، ولی این شاگرد پس از دستگیری استاد رابطه اش را با خانواده استاد قطع کرد.

که طالب «فارسی فصیح» بود به سبک گویش آسیای مرکزی گرایش داشتند. علی زاده در دوره اول تقریباً تنها نویسنده مجله بود و در اعلانی مبنی بر درخواست مقاله از خوانندگان، پرداخت سطری یک صوم حق القلم را نیز پیشنهاد کرده بود. در اعلانی دیگر برای استخدام «محرری با اقتدار که دارای نوشتن سرمقاله بزبان فارسی فصیح» باشد «حقوق درجه اول» در نظر گرفته بود (شعله انقلاب ۱۴/۱۹۹۱). نویسندگان دوره دوم سبک نگارش را تغییر داده و در مجله هم ذکر کردند که: اکنون مجله «به زبان خودتان» نوشته می شود، این همان ساده نویسی و نوشتار به نوع گویش روزمره در کوچه بود که جایگزین «فارسی فصیح» علی زاده شد. موضوع غم انگیز ساده نویسی و نوشتن به «زبان خودمان» در اواخر دهه ۱۹۲۰ میلادی و در کشاکش تغییر خط به لاتین به اوج خود رسید و «مهندسین زبان» در بحر تفکر فرورفته که چه گویشی را پایه نوشتار قرار بدهیم: بخارایی، سمرقندی، کوهستانی (تاجیکستان امروز) و یا...؟ و به هر حال فارسی ایران فئودالی و آغشته به عربی است، و از این رو مردود! و این در حالی بود که نوشته های همین بزرگواران در همین مورد مملو از کلمات عربی بود.^۱ یکی از علمداران این فرضیه صدرالدین عینی بود که در زمان امیر، یعنی پیش از حکومت بلشویکی، خود کتابی درسی به نام تهذیب الصبیان را نوشته بود. علی زاده در مقدمه کتاب درسی «صرف و نحو تاجیکی» در سال ۱۹۲۵ بر خلاف آنها یادآوری می کند: «اگر چه در زبان هر ملتی لهجه و شیوه های گوناگون موجود است، ولی زبان رسمی و ادبی آن یگانه می باشد، که جمیع قبیله و طائفه های گوناگون آن ملت به آن زبان کتابت، تعلیم و تعلم می نمایند. همچنین ملت تاجیک هم نظر به اختلاف موقع جغرافیائی و شرایط محلی زبان تاجیک را به چند لهجه و شیوه تکلم می کنند. حال آن که زبان ادبی و عمومی ایشان همانا زبان فارسی ست، که امروزه زبان رسمی مملکت ایران و افغانستان و زبان نیم رسمی هندوستان را تشکیل می دهد. صرف و نحو این زبان فارسی و طرز کتابت و املای آن در هر جا یکسان است». علی زاده معتقد بود که آموزگاران تاجیک باید جهت تدوین کتب درسی به تهران سفر کنند (شعله انقلاب ۷۵/۱۹۲۱).

مجله شعله انقلاب پس از انتشار ۹۱ شماره در اواخر سال ۱۹۲۱ تعطیل شد ولی علی زاده به فعالیت های فرهنگی خود ادامه داد که یکی از پایه های آن تدوین و ترجمه رسالات و کتب درسی بود که شمار آنها بر طبق مقاله آقای دکتر تکمیل همایون بیش از چهل

۸ - بطور مثال ر.ک. به مقاله لاهوتی: «در گرد لایحه الفبای نو تاجیکی» [رهبر دانش ۱/۱۹۲۸] و یا مقاله صدرالدین

عینی: «در اطراف زبان فارسی و تاجیکی» [رهبر دانش ۵-۴/۱۹۲۸]

می باشد. لغت نامه روسی- تاجیکی در کنار کثیری از کتب درسی (دستور زبان، تاریخ، جغرافیا، حساب، طبیعات...) از عملکردهای وی می باشند.

در دهه ۱۹۳۰ میلادی موج اختناق، دستگیری و اعدامهای حکومت استالین همه گیر شده بود. از علی زاده که در این میان استاد زبانهای فارسی و عربی در دانشگاه سمرقند بود، خولسته شد که تابعیت ایرانی خود را ترک کرده و شهروندی یکی از کشورهای شوروی را بپذیرد، امری که او نپذیرفت و گذرنامه ایرانی خود را حفظ کرد. او در سال ۱۹۳۷ به جرم جاسوسی علیه شوروی دستگیر شد و به زندانهای روسیه اعزام گردید که آخرین آن در شهر ولادیمیر (چهارصد کیلومتری شمال شرقی مسکو) بود. مرگ این دانشمند ایرانی در ۲۴ دسامبر ۱۹۴۵ در حالی که او فقط ۵۴ سال داشت اتفاق افتاد و جسد او در کنار ساختمان زندان دفن گردید. در آغاز ریاست جمهوری گورباچف، بنا به درخواست خانواده علی زاده بقایای جسد سید رضا به سمرقند منتقل و طی مراسمی در گورستان پنج آب به خاک سپرده شد (۱۹۸۶). در حال حاضر محله ای را که علی زاده در آن می زیسته به اسم او نام گذاشته اند و مکتب (مدرسه راهنمایی) شماره ۱۴ سمرقند نیز «علی زاده» نام دارد. در آن جا علاوه بر تصاویر او و کتابهایش در درون ساختمان، پیکره اش نیز در باغ مدرسه نصب شده است. با تلاش خانواده علی زاده و کمک دولت ایران در محله «علی زاده» موزه کوچکی دایر شده که یادگارهایی از او در آن جا در معرض دید گذاشته شده اند.^۹ یادداشتهای او در زندان بر روی تکه کاغذهای کوچک و جعبه سیگار و به خصوص نوشته ها و اشعار او در فراق خانواده بر روی پارچه پیراهن خواننده را متأثر می کنند:

بگردید عمرم خزان از جدایی	قد راست من شد کمان از جدایی
شده رنگ من زعفران از جدایی	به حسرت دلم خون فشان از جدایی
سرشک از دو چشمم روان از جدایی	امان از جدایی، فغان از جدایی

این گونه نوشته ها و آخرین عکسهای وی که خبر از مرگ قریب الوقوع او می دادند، هر بیننده را به تعظیم در مقابل این فرهیخته ایرانی که تا دم مرگ به رژیم استالین «نه» گفت و تا دم آخر ایرانی ماند و می دارد. شاید روزی خیابانی در تهران و نیشابور به نام وی گردد: «سید رضا علی زاده».

۹ - نشانی: سمرقند، تقاطع امیر تیمور و گاگارین، ۲۰۰ متر پس از چهارراه در خیابان گاگارین، دست چپ کوچه علی

خسرو پرویز و پایان کار او بازسازی یک محاکمه تاریخی

(۲)

در ادعانامه شیرویه چنین آمده است:

۱ - اتهام نخست: «پدر خویش هرمز را بکشتی و میل (در چشمش) کشیدی و درباره‌ی وی خطاهای بزرگ کردی.»
دفاع خسرو از اتهام نخست: پرویز دفاع خود را با مقدمه‌ای مفصل آغاز می‌کند و می‌گوید: «اگر چنان بودیم که گفته‌ای، روا نبود که تو بگویی و ملامت کنی... به عیوب خویشتن پرداز و عیبجویی را کوتاه کن که گفتار ناروا تو را به نادانی و سستی رأی شهره کند.» در واقع پرویز در این مقدمه عیبجویی فرزند از پدر را گناه می‌داند و به طور مشروط می‌گوید «اگر این کوشش که می‌کنی تا گناهیانی به ما بار کنی که موجب کشتن شود (یعنی اتهام پدرکشی پرویز) به حق است و تو را بر این کار حجتی هست، بدان که همه داوران همکیش تو خلف مرد کشتنی را از پدر دور شمارند (یعنی فرزندی که قاتل پدر باشد را به خود نمی‌پذیرند) و از آمیزش و مجالست نیکان در کارهای خود برکنار دارند چه رسد که (آن قاتل) به شاهی رسد.»^۶ پرویز که خود را در خطر مرگ می‌بیند به شیرویه می‌گوید که پدر کشی، و به ویژه شاه کشی، مذموم است و مردم در صورتی که پرویز به قتل رسد او را پذیرا نخواهند شد. در این مقدمه دفاعیه تهاجمی، پرویز پسر را «بری از دانش»، «جاهل»، و بیخرد می‌خواند و در عالم سیاست راست می‌گوید که اگر بدخواهان بر پادشاهی که سی و هشت سال تمام به اقتدار سلطنت

کرده بشورند بر فرزند پدر کش او نیز که چند روزی ملعبه همان بدخواهان شده است نیز خواهند شورید و او را هم از میان برخواهند داشت؛ چنان که به استنباط نویسنده این سطور، چنین شد و سلطنت شیرویه دیری نپایید. اما پرویز این پذیرش مشروط اتهام را بلافاصله رد می کند و می گوید «اما کار ما با خدا و مردم و همکیشان چنان بوده که قصوری نکردیم و کس را بر ما حجت و ملامت نیست.»

پرویز سپس به دفاع از اتهام می پردازد و می گوید: «اگرچه این حجت که آوردم و این دلیل که گفتم بی نقص است باز هم از گناهایی که بر من بار کرده ای به شرح سخن آرم (یعنی دفاع کنم) تا جهالت و بیخردی و کار بد خویش بدانی. آنچه درباره پدر ما هرمز گفته ای (یعنی اتهام کشتن او) پاسخ چنین است که بدکاران و فتنه گران هرمز را بر ضد ما برانگیختند (و این اشاره است به سکه زدن بهرام پوین به نام پرویز و رواج آن در پایتخت تا هرمز از پسر نگران شود) تا او ما را متهم داشت و کینه ما به دل گرفت... پس از او بیمناک شدیم... و سوی آذربایجان شدیم... و کار ملک آشفته شد (یعنی بزرگان به رهبری بسطام و بندویه، دایی های پرویز، بر هرمز هجوم بردند و او را کور کردند) و چون از کار وی (یعنی کور شدن او) خبر یافتیم از آذربایجان به در او شدیم (رفتن پرویز نزد پدر و رد اتهام و نصیحت هرمز، پرویز را که از امپراطور روم شرقی در دفع بهرام چوبین کمک بخواهد) و بهرام منافق که از اطاعت پدر رفته بود با سپاه فراوان از عاصیان درخور کشتن (یعنی شورشیان سپاه بهرام علیه هرمز، که قیام علیه حکومت وقت و مستحق کشته شدن آنان) به ما هجوم آورد و ما را به ترک مملکت وادار کرد، که به دیار روم شدیم و با سپاه و لوازم (کمک موریق) بیامدیم و با وی پیکار کردیم، که بگریخت و کارهلاک وی را به دیار ترکان همه دانند، و چون ملک آرام شد و کار پادشاهی ما استوار شد و به یاری خدا بلیات و آفات از رعیت برداشتیم با خود گفتیم بهترین کار آن است که انتقام خون پدر بگیریم... از این رو همه کسانی را که در خون وی انباز بودند و در کشتن وی کوشیده بودند (بسطام و بندویه، که نخست هرمز را کور کرده بودند و سپس او را خفه کرده بودند) بکشتیم.»

چنان که از دفاعیات پرویز در مورد بند اول از اتهام روشن است، پرویزگناه شورش سربازان و بدگمانی هرمز نسبت به خود را به گردن بهرام چوبین می اندازد که سکه به نام پرویز زده و رایج کرده بود و هرمز را نسبت به پسر بدگمان ساخته بود.^{۶۱} و به یاری بسطام و بندویه او را کور و سپس خفه کرده بودند، وگرنه روال سلطنت و ولایتعهدی

به شیوه سابق ادامه می یافت. پرویز سپس خود را فرزند شایسته ای معرفی می کند که انتقام خون پدر را از همه آنان گرفته است.^{۶۲}

۲ - بند دوم اتهام نامه شیرویه: «و با فرزندان بد کردی که نگذاشتی با نیکان بنشینیم (یعنی زن بگیریم) و هرچه مایه خوشدلی ما توانست بود منع کردی.»

پاسخ پرویز به این اتهام قانع کننده نیست. می گوید در مورد نگهداشت شما و سرکوب و کارهای دیگر «چندان مال خرج کردیم که دانی ولی نگهبانان بر شما گذاشتیم تا نگذارند از حد خویش تجاوز کنید که بیم داشتیم رعیت را به بلیه و خسارت افکنید.» و این پاسخ محکمه پسند نیست زیرا از ازدواج فرزندان پرویز چه خسارتی به رعیت می رسید؟ واقع امر این است که پرویز این کار را از روی ستاره شناسی خرافه آمیز خود انجام داده بود نه از برای صلاح رعیت. اما پرویز این خرافه را ضد حمله ای علیه شیرویه کرده و می گوید: «و حکایت تو چنان بود که منجمان از زایچه ات حکم کرده بودند که بر ضد ما برخیزی اما نگفتم تو را بکشند بلکه حکایت زایچه مهر زدیم، و به شیرین همسر خویش سپردیم» راست آن است که اگر پرویز واقعاً به منجمان خود اعتقاد کامل داشت می باید قاتل احتمالی خود را بکشد نه آن که موضوع را پنهان دارد. پرویز افزون بر این دفاع سست می گوید: «فرمیشا، پادشاه هند، نیز به سال سی و ششم پادشاهی ما نامه نوشته بود... و ما و فرزندانمان را هدیه داده بود و به هر یک نامه جدا فرستاده بود... و زیر نامه تو به (زبان) هندی نوشته بود مضمون آن را نهران دار... و نامه تو را به سبب آن زیرنوشت نگهداشتیم و یک دبیر هندی (مترجم زبان هندی در دارالترجمه پاشاهی) بیاوردیم و بگفتیم تا مهر از نامه برگرفت و بخواند که چنین بود: «خوشدل باش و آسوده خاطر که به ماه آذر و روز دیبافر، به سال سی و ششم پادشاهی خسرو تاجدار شوی و پادشاهی او بگیری.»^{۶۳} اگر این پاسخ ساخته خیال بافی و بدگمانی پرویز نباشد، نهایت اعتقاد او به ستاره شناسی خرافه آلود را می رساند که نه تنها گوش هوش به گفته منجمان ایران بلکه منجمان هند نیز داشته و به ترجمه (چه بسا غرض آلود) دبیر هندی خود نیز در این مورد باور داشته و در تمامی دو سال آخر عمر مار در آستین می پروراند است.

۳ - اتهام سوم: «و زنان بسیار خاص خویش کردی... و آنها را از کسان دیگر که فرزند و نسل از آنها توانستند داشت بداشتی و به نارضایی و ناخوشی چون زندانیان بداشتی.»^{۶۴} و این برای شاهزاده ای که در کاخی می زیسته ولی به زنان دسترسی نداشته دردآور بوده است. و هرچند پرویز مردی بسیار هوسران بود، این فقره از اتهام -

که در دربار شاهان آن زمان معمول بوده است - استواری چنانی برای خلع پادشاه و به زندان کردن او نداشته و پرویز که ایراد را وارد می دانسته آن را پاسخ نمی گوید.

۴ - بند چهارم اتهام: «در کار گرفتن خراج با همه رعیت بد کردی و با خشونت و سنگدلی حرمت کسان بردی و آن مال که به ستم از مردم بستدی برای خویش فراهم آوردی.»^{۶۵} پرویز اتهام را یکسره رد نمی کند و به توجیه سیاست خود می آغازد و می گوید: «این که گفتمی مال و کالا و جامه به ستم و خشونت از مملکت خویش اندوختیم... بهترین پاسخ سخنی که از سر نادانی گفته آید پاسخ نگفتن است... بدان ای نادان که ملک پادشاهان پس از خدای به مال و سپاه استوار ماند، خاصه پادشاهی دیار پارسیان که دشمنان از هر سوی آن را در میان گرفته اند... و دفع و رد دشمن جز با سپاه فراوان و سلاح و لوازم بسیار میسر نباشد... و سپاه فراوان جز به مال فراوان فراهم نشود و مال فراوان جز به کوشش و تلاش در گرفتن خراج به دست نیاید. و فراهم کردن مال را ما بدعت نکردیم و در این کار پیرو نیاکان و گذشتگان خویش بودیم و چون پادشاهی خویش بازگرفتیم و کارمان استواری گرفت و رعیت به اطاعت آمد بیات از آنها برداشتیم... و هم در این سالها از غنایم دیار دشمن... چندان به خزانه ما رسید که بسیاری آن را همگان دانند... و به سال سیزدهم پادشاهیمان بفرمودیم تا شمشهای تازه آماده کنند و با آن نقره سکه زنند (یعنی سکه های با نقش پرویز)... و شمارگران آن را دوپست هزار کیسه نقره... که صد هزار مثقال بود... و چون مملکت آرام کردیم و مردم از بلیه و غارت دشمن آسوده... بفرمودیم تا باقیمانده خراج سالها بگیرند... چنان که در سال سی ام پادشاهیمان بگفتیم تا نقشهای تازه مهیا کنند و نقره سکه زنند... و آنچه به شمار آمد چهارصد هزار کیسه نقره بود که هزار هزار مثقال و ششصد هزار مثقال بود. و این همه به جز آن بود که... از شاهان روم به دست ما افتاده بود، در کشتیها که باد آورده بود و آن را غنیمت بادها نام دادیم (گنج باد آورد)»^{۶۶}

دفاعیه پرویز از سیاست مالیاتی خود روی هم رفته دادگاه پسند نیست جز این که خود قبول دارد که پس از آرامش کشور به سال سیزدهم «باقیمانده خراج» سالهای قبل به ستم بگرفت... و زیاده روی کرد و مردم از وی ناخرسند گشتند.

۵ - اتهام پنجم: «در مرز روم و دیگر مرزها سپاهیان فراوان بداشتی و آنها را از خانه و خانواده دور نگهداشتی.»^{۶۷} این فقره از اتهام در واقع پاسخگویی به ندای سپاهیان شورشی ست. پرویز در دفاع از خود می گوید: و چون کارمان استواری گرفت «اسپهبدان به اطراف بلاد فرستادیم و قادوسبانان به همه جا گماشتیم و مرزها را به مرزبانان و

عاملان دلیر و کاربر سپردیم و آنان را به سپاه فراوان نیرو دادیم که ملوک و دشمنان مخالف ما را از میان برداشتند.»^{۶۸} آنچه ندای سپاهیان را قویتر و مخاطره آمیز می سازد آن که «خسرو فرمان داده بود همه زندانیان را بکشند و مصمم بود که همه فراریان را که از مقابله هرقل و رومیان بازگشته بودند بکشند»^{۶۹} و این شورشیان همان زندانیان آزاد شده بودند که پرویز را خلع کرده بودند که با وجود او جان آنان در خطر بود.

سختگیری پرویز نسبت به فراریان از جبهه جنگ قابل فهم و توجیه است و نهایت آن که با توجه به (الف) تبهکاریهای بهرام چوبین، (ب) غائله شهربراز (که ناشی از بدگمانی و دسیسه پرویز بود)، و (ج) بدرفتاری با سردار دلیر شاهین و همن زادگان (د)^{۷۰} بی احتیاطی در اشارت به جانشینی مردانشاه (که خسرو با شیرین و پسرش مردانشاه به تیسفون بازگشته بود)، و (ه) بودن سپاهیان هرقل در نزدیکی تیسفون، این تصمیم و سختگیری نابهنگام بود.

پرویز در دفاع از تصمیم خود گفته بود: «من شما را سی سال پروردم و در نعمت همی داشتم از بهر این روز (یعنی مقابله با هرقل) و شما با من وفا نکردید و با دشمن جنگ نکردید (که اینان فراریان از جنگ بودند). پس هزار تن از ایشان را به زندان افکند و هر شب امیرحرس را همی گفت تا چهار پنج تن از ایشان بکشد. امیرحرس مهتران را نمی کشت و تأخیر می کرد و دل سپاه بر او تباه شد...»^{۷۱} «از پرویز خواستند که آن بیست هزار مرد محبوس را یله کند. اجابت نکرد، گفتند اگر ایشان همه را رها نکنی، این هزار مرد که سرهنگانند، یله کن، رها نکرد و سوگند خورد که همه را بکشد.»^{۷۱}

خسرو پرویز در دفاع از روش خود و سختگیری بر زندانیان و در پاسخ اتهام شیرویه می گوید: «اگر خرد و دانش و ادب نداری از رجال دین، که ستونهای این آییند از حال آن که «نافرمانی و خلاف شاهان کند و پیمان ایشان بشکند (یعنی علیه حکومت قیام کند و از جبهه جنگ بگریزد) و مستوجب کشتن شود. بپرس تا بگویند که چنین کسان درخور رحم و بخشش نباشند.» ولی ما به زندانیهای خویش جز آنان که به داوری درست سزاوار کشتن و میل (به چشم) کشیدن و دست و پا و اعضا بریدن بودند زندانی نفرمودیم...» پرویز روش خود را بر اساس سنت پادشاهی می داند و می افزاید «از سنت سلف خود در مورد منع زندانیان از لذت جویی و تععم تجاوز نکردیم و خوردنی و آشامیدنی و دیگر چیزها که بایسته بود بر اندازه متناسب بدادیم.»^{۷۲}

پرویز در دفاع از خود از این هم فراتر می رود و با تکیه بر اقتدار پادشاهی و فره ایزدی (که پادشاهی خود را مدیون آن و میراث خاندانی می داند) می گوید:

«شنیده ام که می خواهی این منافقان تبهکار کشتنی را از زندان درآری... اگر چنین کنی... خلاف سنتها و دستورها رفته ای که مردم کشتنی را در خور رحم و بخشش ندانند.» و نیز بدان «که دشمنان ملوک هرگز دوستدار ملوک نباشند و عاصیان شاهان (یعنی شورشیان علیه من) فرمانبردار ایشان (یعنی شاهانی که بر اثر این شورش بهتخت برآیند، که تو باشی) نشوند. اگر از رها کردن این منافقان نافرمان کشتنی خوشدل شوی، در تدبیر امور ملک عواقب آن ببینی.»^{۷۳}

۶ - بند ششم اتهامات وارده بر پرویز چنین است: شیرویه به پدر می گوید «حق خدمات قیصر و کمکهای او را مراعات نکردی و نسبت به او کفران نعمت نمودی و چون پسر و کسانش مرد توآمدند و صلیب حضرت مسیح را که شاهین از اسکندریه فرستاده بود از تو خواستند، باز نپذیرفتی و آنان را مأیوسانه با دست تهی بازگرداندی بی آن که به آن صلیب نیازی داشته باشی یا از نگهداشتن آن سودی به تو برسد.»^{۷۴}

پاسخ خسرو به این اتهام درخور توجه و نشانه ای از سیاست اوست. پرویز چنین پاسخ می دهد: «اما این ادعای تو که با پس ندادن چوبه دار حقوق سابقه قیصر را کفران نمودم، بدان این پسر احمق که من سی هزار هزار درهم (سی میلیون درهم) به رومیانی که همراه وی آمده بودند بخشیدم و هزار هزار درهم (یک میلیون درهم) برای خود قیصر فرستادم و پسرش «تیدادوس» (تئودوسیوس) را هنگامی که به وطن خود باز می گشت به همین اندازه صلح بخشیدم. آیا کسی که پنجاه هزار هزار درهم (پنجاه میلیون) بخشش می کند، از دادن چوبه داری بخل می ورزد؟ من این چوبه دار بی قیمت را برای آن نگاهداشتم تا گروگان اطاعت و فرمانبرداری آنان باشد و اوامر ما را به سبب احترام و تعظیمی که برای آن چوبه دار در دل دارند، مطیع و منقاد باشند.»^{۷۵}

با تأملی دوباره در اتهامات عنوان شده در دادخواست شیرویه و دفاع پرویز - و با توجه به همزمان خوانی اسناد و قدرت امپراطوران در قرن ششم میلادی - به نظر می رسد که اتهامات وارده چندان مؤید به شواهد محکمه پسند برای خلع یک پادشاه و حکم مرگ درباره او نیست. در مورد اول، خسرو اتهام قتل پدر را انکار کرده می گوید انتقام مرگ پدر را از قاتلان گرفته. در مورد دوم - حصر خانگی شاهزادگان - دفاع پرویز قانع کننده نیست، هرچند اتهام وارده در مورد شاهنشاه مقتدر نیز اتهامی که موجب مرگ باشد نیست. فقره سوم، زنان بسیار گرفتن خسرو، چندان غیر عادی نیست و همه امپراطوران آن زمان چنین می کرده اند. در بند چهارم اتهام - گرفتن خراج سالیان

گذشته - خسرو به نیاز مملکت به سپاه مجهز متوسل می شود و این سخنی ست موجه اما شدت عمل او سبب رنجش مردم عادی و زمینه ساز توطئه سرداران پرویز شده است. دفاع پرویز از اتهام پس ندادن «صلیب المسیح» نیز - با توجه به اقتدار پرویز و این که آن را «گروگان» داشته تا امپراطور بیزنطه مطیع بماند - از دیدگاه پرویز و پیروی از خطوط سیاست یک امپراطوری برتر حکایت دارد اما با توجه به آمدن هرقل به حدود مرزهای ایران سیاستی نابهنگام است - هرچند با حضور سرداران بزرگ ایران در قلمرو روم شرقی و هراس هرقل از آنان، که سبب صلح او با شیرویه و بازگشت سریع به پایتخت خود شد - چندان نامعقول به نظر نمی رسد.^{۷۶}

درباره تصمیم پرویز به کشتن فراریان از جبهه باید گفت مرسوم نظامی اوایل قرن بستم هم چنین بوده است و هیچ فرمانده سپاهی - تا چه رسد به پادشاهی - به این اتهام به قتل نمی رسد. اما این اتهام از آن رو خطرناک می شود که با این سردارانی که شیرویه را پیش انداخته اند با تندخویی، سختگیری و نیز دسیسه کاری پرویز آشنا هستند و می دانند که زنده ماندن او به معنای به خطر انداختن جان کلیه افراد توطئه است - و این همه جز توطئه پنهانی نمی توانست بوده باشد و گرنه پرویز با خیال راحت در حرمسرای خویش نمی خفت.^(۲) شیرویه نیز در چنگ توطئه گران است و گرنه از کاخی که شاهزادگان در آن به نوعی در حصر خانگی بودند بیرون نیامده بر دوش غوغاییان و به کمک آنان به پادشاهی نمی رسید. مهمترین اشتباه سیاسی خسرو پرویز احیاناً بازگشت او به پایتخت با شیرین و پسر او، مردانشاه، و آشکار کردن قصد وی به انتخاب مردانشاه به ولایتعهدی ست. این اشتباه فرزند ارشد خسرو، شیرویه، را به هراس افکند و نسبت به پادشاهی خود نومید کرد و طعمه آماده ای شد برای سرداران ناراضی و به ثمر رسیدن توطئه آنان؛ هر آینه، اگر شیرویه علیه پدر انگیزه نمی شد. سرداران ناراضی فرماندهی برای جنبش خود و توطئه بر ضد پرویز نمی داشتند.

چنان که آمد، شیرویه احتمالاً به رسیدن به پادشاهی خرسند بود و به سبب کم تجربگی و بدون محاسبه انگیزه نیروهای برخاسته علیه پرویز می پنداشت که در مقام پادشاه دستی گشاده در امور مملکت دارد و می تواند پدر را با احترام در کاخی در بازداشت داشته باشد وگرنه در پایان ادعانامه ای که به اسفاد جشنس داد نمی گفت «اگر در این کار حجتی داری با ما و با رعیت بگوی...»^{۷۷} و ترتیب پرسشنامه - و دادن آن به اسفاد جشنس - در واقع «دفع الوقت» بود.^{۷۸} افزون بر این، «چون خبر (قتل پرویز)

به شیرویه رسید، گریبان درید و بگریست و بگفت تا پیکر وی را برای دفن کردن ببرند و بزرگان و عامه کسان به تشییع آن قیام کردند و بفرمود تا قاتل خسرو را بکشند.^{۷۹}

باری، پرسشنامه شیرویه، ملامت پرویز را و درخواست توبه از او، و فی الجمله دفع الوقت وی اثری در بزرگان و سرداران، خرسند نداشت. «پس از آن (استنطاق در زندان) و ... جشنس سوی شیرویه رفت و (احتمالاً در حضور بزرگان) سخنان خسرو را با وی بگفت و چیزی از آن کم نکرد و بزرگان پارسی بازآوردند و به شیرویه گفتند که: «ما را دو شاه نباید. یا بگوی خسرو را بکشند تا بندگان و فرمانبرداران تو باشیم و یا تو را خلع کنیم و فرمانبردار خسرو شویم.» این سخن در شیرویه اثر کرد و گفت تا خسرو را بکشند.^{۸۰}

اتمام حجت بزرگان از نظری تهدید تو خالی نیست زیرا این بزرگان که او را گرفته و به زندان انداخته بودند می دانستند که اگر پرویز را باز گردانند، نخستین اقدام او کشتن همگی آنها خواهد بود. از سوی دیگر، شیرویه که به تازگی به کمک همین بزرگان به سلطنت رسیده بود و سختگیری پرویز درمورد فراریان از جبهه را می دانست یقین داشت که اگر پرویز به پادشاهی بازگردد از گناه او - یعنی قیام علیه پادشاه و خلع و به زندان کردن او^{۸۱} - نخواهد گذشت و او را خواهد کشت. بیم جان و ترک تاج سرانجام شیرویه را بر آن داشت تا با کشتن پرویز موافقت کند.^{۸۲}

لندن

یادداشتها:

۶۰ - در حقوق ایران، قاتل از مقتول ارث نمی برد. ماده ۲۸۸۰ ق.م. و قتل از موانع ارث است، بنابراین کسی که مورث خود را عمداً بکشد از ارث او ممنوع می شود اعم از این که قتل بالمباشره باشد یا بالتسبیب و منفرداً باشد یا به شرکت دیگری.»

۶۱ - مروج الذهب، جلد اول، صفحه ۲۶۵ (در مورد عمل بدگمانی) می نویسد: «هرم با خواص مردم ستم پیش گرفت و به عوام متمایل شد و آنها را تقرب افزود و فرومایگان و اوباش (بازماندگان جنبش مزدکیه؟) را پر و بال داد و بر ضد خواص (مالکان بزرگ و اشراف) برانگیخت. وی درمدت پادشاهیش سیزده هزار مرد به نام از خواص ایران را بکشت...»؛ یعقوبی، جلد اول، صفحه ۲۰۷: «... کارهمرز به سستی کشید و لشکریان که بر او خشمناک و از سلطنت او ناراضی بودند گستاخ شدند.»

۶۲ - یعقوبی، جلد اول، ص ۱۲-۲۱۱: «کشتن بهرام چوبین در دیار ترک به کمک زن خاقان.» «خسرو بر خالوی خود «بندی» برای آنچه با پدرش کرده بود خشم گرفته، چشمان او را کور کرده، دو پای او را بریده و او را زنده به دار زده بود.» «بسطام از کردار خسرو با برادرش آگاه شد. خسرو را خلع کرده به ری رفت و لشکر فراهم ساخت... خسرو پرویز از

ازدواج «کردیه» با بسطام، خالوی شاه، آگاه شد. خسرو به کردیه امیدواری داد که بسطام را بکشد و او چنین کرد و خسرو او را به زنی گرفت. «تاریخ ساسانیان»، صفحه ۱۰۲۵؛ «مروج الذهب»، جلد اول، صفحه ۲۶۸.

۶۳ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۷۴؛ «تاریخ ساسانیان»، صفحه ۱۰۴۵؛ «مریم، دختر قیصر»، از پرویز پسری آورد که قبادش نام نهادند و شیرویه خواندند. پرویز امر کرد منجمان طالع آن نوزاد را ببینند. گفتند زیج ولادتش حاکی از این است که انقلاب عظیمی به وسیله او در کشور به ظهور خواهد رسید... پرویز خیال داشت شیرویه را به قتل برساند ولی بعداً از کشتن او منصرف شد...»

۶۴ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۷۰؛ «ایران در زمان ساسانیان»، صفحه ۶۴۳؛ «ایران قدیم»، صفحه ۲۱۸. «عده زنان خسرو را به نقل از طبری سه هزار نفر نوشته و افزون بر آنها چندین هزار کنیزک برای سرودن و نواختن جزو حرمسرای او بوده اند. طبری در صفحه ۷۶۶ افزون بر رقم سه هزار می نویسد: «گویند وی را دوازده هزار زن و کنیز بود.» روشن است که این شماره ها خالی از اغراق نیست ولی آنچه مورخین بر آن معتقدند آن است که پرویز مردی هوسران بود.

۶۵ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۷۰؛ «از پرویز تا چنگیز»، صفحه ۳؛ «پرویز در وصول بقایای مالیاتی که بدو بخشیده بود به حدی سختگیری کرد که قاطبه رعایا را در زجر و زحمت انداخته و بسیاری را بی پا ساخت.»

۶۶ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۷۵ تا ۷۷۷.

۶۷ - همان جا، صفحه ۷۷۰؛ «ایران در زمان ساسانیان»، صفحه ۶۴۳.

۶۸ - همان جا، صفحه ۷۷۶.

۶۹ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۶۷.

۷۰ - «ایران قدیم»، صص ۱۷ - ۲۱۶؛ شاهین قسطنطنیه را در محاصره داشت ولی «از جهت تندیابی که از جهت مخالف فثون ایران وزیده خاک به روی سپاهیان ایران می زد» موفق نشد و رومیان شهر کالسدون را پس گرفتند. شاهین پس از این جنگ مورد غضب خسرو واقع شده از غصه بمرد.

۷۱ - «تاریخ ساسانیان»، صص ۱۸ - ۱۰۱۶.

۷۲ - طبری، جلد دوم، صص ۷۵ - ۷۷۴.

۷۳ - همان جا، صفحه ۷۷۵؛ عواقبی که پرویز فرزند خود شیرویه را از آن برحذر می دارد چنان که پیش بینی کرده بود سرانجام واقع شد زیرا با وجود این که پاره ای گفته اند که شیرویه به مرض طاعون درگذشت، شواهد بر آن است که سرداران شورش که شیرویه را به پادشاهی برآورده بودند پس از چندی به دوران حکومت وی پایان دادند. و از آن پس تاریخ شاهد پادشاهی های دو سه ماهه ای ست که زوال خاندان ساسانی را در پی داشت و طی چهار سال دوازده نفر (و به نظر نگارنده سیزده نفر) به پادشاهی رسیدند و همه به احتمال قوی در مبارزه کسب قدرت میان جناحهای مختلف سرداران جان خود را از دست دادند.

۷۴ - دینوری، احمد بن داود، «اخبار الطوال»، صفحه ۱۱۷، منقول در «سیاست دینی خسرو پرویز»، صفحه ۷۷۳؛

ایران در زمان ساسانیان، صفحه ۶۴۳.

۷۵ - «سیاست دینی خسرو پرویز»، صفحه ۷۷۳، شماره ۴، زمستان ۱۳۸۱، فصلنامه «ایران شناسی»، به نقل از

«اخبار الطوال»، صفحه ۱۱۷.

۷۶ - «ایران در زمان ساسانیان»، صفحه ۶۴۳؛ «صورت استنتاج را گشنسب اسپاد به خسرو داد و پاسخ مفصلی از جانب او برای شیرویه آورد.» کریستن سن با نظر نولدکه - که معتقد است این گفتگو پس از قتل خسرو و شیرویه توسط کسی که کاملاً در قضایا وارد بوده و می خواسته از خسرو دفاع کند - موافق نیست. کریستن سن می نویسد: «به اعتقاد من این روایت (مورخین شرقی) کاملاً صحیح است و نمی توان باور نمود که در چنین موضوع بیسابقه، یعنی استنتاج

پادشاه مخلوع، یکی از نویسندگان به صرف خیال قلمفرسایی کرده باشد. به نظر نگارنده این سطور - با توجه به تفصیل واقعه در گزارش - با نظر کریستن سن بیشتر تطبیق می کند. کریستن سن، صفحه ۶۴۳، به درستی معتقد است که مؤلفان شرقی، از طبری به بعد، از مآخذ پهلوی، و به اغلب احتمال از کتاب «تاج نامک» گرفته اند.

۷۷ - *ایران در زمان ساسانیان*، ص ۴ - ۶۴۳: «مؤلفان شرقی... با کتاب گمنام «گودی»؛ در این خصوص موافقت دارند که شیرویه از کشتن پدر پشیمان شد و اظهار ندامت کرد...»

۷۸ - همان جا، صفحه ۶۴۲.

۷۹ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۷۹؛ *ایران در زمان ساسانیان*، ص ۶۴۴: «روایتی جالب توجه در دو منبع مستقل از یکدیگر می بینیم: یکی در *تاریخ طبری* و دیگری در کتاب گمنام گودی Cyuidi، از این قرار که شیرویه جسد پدر را به مقبره سلطنتی فرستاد؛ همان جا، پانویس ۴، نلدکه، صفحه ۳۵.

۸۰ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۷۷.

۸۱ - *تاریخ ساسانیان*، صفحه ۱۰۴۶: (به نقل از شاهنامه *تعالی* - *غرر اخبار ملوک الفرس*، صفحه ۳۲۰ تا ۳۵۲) می نویسد: «زادان فرخ (نماینده بزرگان شورش) پیش پرویز رفت و پس از تعظیم گفت ما تو را خلع و پسرت را به سلطنت انتخاب کردیم.»

۸۲ - طبری، جلد دوم، صفحه ۷۷۷، *ایران قدیم*، صفحه ۱۷ - ۲۱۵؛ *ایران در زمان ساسانیان*، صفحه ۶۴۲.

کار و کردار ایزدان و ایزد بانوان استوره‌ها: و بازتاب آنها در زندگی و فرهنگ

شناسایی ایزدان و ایزد بانوان استوره‌ها و آیینهای پیوسته به آنها چه جایگاه و چه ارزشی در زندگی ما، رفتار گروهی ما و کنشها و واکنشهای گروهی ما انسانها دارد؟ آیا آشنایی بیشتر و ژرفتر با این پدیده‌ها به رفتار اجتماعی آگاهانه و، آگاهانه‌تر یاریمان می‌کند؟ «نمونه بنیادی (archetype)» در بینش و نیز اندیشه ما و راهبری «سرنوشت» ما پیامدی دارد؟ چه پیامد یا پیامدهایی؟

در بینش استوره‌ای، جهان و کار جهان دو دسته است: مقدس و ایزدی ست، یا که نامقدس و اهریمنی. پس در این بینش، کار درست، پیروی و گرته برداری بی کم و کاست از کار و کردار و منش ایزدان است. چنین است که انسان ایزدی شده، راهی به رستگاری می‌یابد! پس جهان استوره پر است از ایزدان و ایزدبانوانی که برخی فراتر و برخی فروترند و ولی هر یک گماشته کاری ویژه اند و آدمیان «باید» از کار و کردار ایشان بی هیچ دگرگونی پیروی کنند و گرنه نامقدس خواهند شد. آنچه ایزدان می‌کنند در روز ازل، روز بی آغاز و بی انجام (illo tempore) به کردار آورده اند و آن نمونه‌ای است که بر پایه آن آدمیان باید کار و کردار کنند و این نمونه و اسوه برای رفتار را «نمونه بنیادی (archetype)» می‌خوانیم. آن باورهای استوره‌ای و ایزدان و ایزدبانوان اکنون به ناخود آگاه ما رانده شده است.

به دیگر سخن، نمونه بنیادی تصویر ذهنی بدوی‌ای است که از نخستین نیاکان انسانی خود به میراث برده ایم، که در ناخودآگاه گروهی (collective unconscious) ما بر

جا، زنده و در کار است. ارزش شناسایی نمونه‌های بنیادی در همین نکته است. زیرا اندازه ناخودآگاه ما بسی بزرگتر از خودآگاه ماست. ازین رو همه به زیر فرمان ناخودآگاهمان هستیم و بسا کارهای جمعی مان بی هیچ اندیشیدگی باشد و زمانی دیرتر مایه شگفتی خودمان. چون توضیحی خرد پذیر برای چنین کارهامان نمی‌توانیم بیابیم نام سرنوشت بر آن می‌گذاریم.

از این رو هر کوششی برای شناسایی علمی آنچه در ناخودآگاه گروهیمان انباشته و تلنبار شده، گامی ست در راه زدودن غبار تیره‌ای که نمی‌گذارد با دیدگان خود ببینیم. او (=نمونه بنیادی) به جای ما می‌بی.

ایزد بانو: باروری و افزونی:

- دست روی زن بلند نکن، شگون ندارد!

- خون زن شوم است!

- زن نباید مرغ سر ببرد، شگون ندارد!

زیرا زنان جانشینان ایزد بانو بر زمین اند، پس رفتار ایشان، و رفتار با ایشان باید با آن ایزد بانو همخوان بوده، همپوشانی داشته باشد. برای نمونه، چون توان زادآوری از ایشان پنداشته می‌شد، و زایش هم از ایشان، پس، «تابو» به شمار می‌رفتند. بازتاب این بینش تا روزگار ما هم پایید، که برابر ماده ۶۰۴ قانون جزای پیشین ایران، «یکی از عوامل مخففه در مجازات قتل، زن بودن متهم به شمار می‌رفت». ازین رو، چون زنان سرچشمه زندگی شناخته می‌شدند، نه خون ریز بودند، و نه ریختن خونشان روا بود.

همچنان که در بختیاری اگر بخواهند مرغی یا دامی سر ببرند و مردی نباشد، زن، نخست تکه چوبی همچند گریزی میان دو پای خود گرفته سپس سر جانور را می‌برد. یعنی نخست به گونه‌ای نمادین مرد و سپس خونریز می‌شود. نیز از همین است که واژه‌های مرد و مردن از یک ریشه است.

سومریان، که یادگارهای ایشان از آذربایجان تا بختیاری را توانستیم بشناسیم، باور داشتند که گیتی آفریده و زاییده ایزدبانو «اینانا» ست. گمان این است که واژه «ننه» در فارسی، و دیگر زبانها، از همین واژه است.

در بسیاری جاهای ایران، درمانگری و پزشکی آیینی هم با زنان است، به همان شوندی که یاد شد.

جنگ _ بس / می نا وندن (meyna vanthen)

یکی از آیین‌هایی که در بختیاری رواج دارد آیین "می نا وندن" است که بانویی گرامی روسری خود را در میان دو گروه جنگیانی که در نبرد هستند می اندازد و هر دو گروه باید بی درنگ از جنگ دست باز دارند و گرنه آبرویشان در ایل بر باد خواهد رفت.

در این جا باید یاد آور شد که این آیین در بسیاری سرزمینهای ایرانی نشین و فلات ایران رواج داشته و دارد، برای نمونه در اردبیل، آران (=جمهوری آذربایجان)، اینگوش، چچن و گرجستان. نگاره پیوست نموداری از برگزاری این آیین در «پانکیسی» است.

نیز نک به: /ایران شناسی، شماره های ۱، بهار ۱۳۹۰، ۳ پاییز ۱۳۹۰ و ۳، پاییز

۱۳۹۱ «زنان بختیاری»

دختران بختیاری با سربندی آذین شده در آیینهای رسمی حاضر می شوند. بخشی از پوشاک آیینی کمابیش همه زنان ایرانی، در همه سرزمینهای ایرانیک، همانند همین نمونه است.

چرا؟

زیرا آیینی / سنتی ست. هر آیینی استوره ای به پشتوانه دارد، هرچند اگر استوره فراموش شده باشد.

درست برپایه همان استوره است که زنان نباید خونریز باشند، و نباید خونشان را بریزند، و دارایی خانواده باید به دست ایشان سپرده شود، همچون در میان مردم بختیاری، و دیگر نمونه هایی که در فرسته های پیشین یاد کردیم. آن استوره کدام است؟ یک استوره این همه را دارد: استوره «ایزد بانو اناهیتا» در «آبان یشت». بخش سی ام:

۱۲۶ اردوِیسور آناهید همواره به پیکر يك دختر زیبا، بسا برومند، خوش اندام، کمربند بر میان بسته، بلند بالا، آزاده تبار و بزرگوار که يك جامه زرین پرچین و ارزشمند در بر کرده است، نمایان می شود.

۱۲۷ به درستی که اردوِیسور آناهید بسا بزرگوار، آنگونه که شیوه اوست، با گوشواره زرین چهار گوشه و با گردنبندی به گردن نازنین خود پدیدار می شود. او کمربند به میان می بندد تا پستان هایش زیباتر و خودش خوشایندتر شود.

۱۲۸ بر فراز اردوِیسور آناهید، تاجی آراسته با يك سد ستاره جای دارد؛ تاجی زرین و هشت گوشه، که به مانند چرخ ساخته شده و با نوارهایی آذین داده شده است. تاج زیبایی

خوب ساخته شده‌ای که چنبره‌ای از آن پیش آمده است.

(این یادکرد از دیهیم آناهیتا بسیار همانند است با صورت فلکی «تاج» (اکلیل / نعل / فکه / کاسه یتیمان). این صورت فلکی هشت ستاره دارد که ستاره هفتم آن از دیگر ستارگان، پیش‌تر و بالاتر جای گرفته است).

آدمیگری

۱- پسر هوشنگ، یا هر کس دیگر، زن گرفت، آدم شد!

به دیگر سخن، این پسر، پیشتر تخس بود و رفتار بیرون از هنجار آدمیگری داشت. اکنون که زن خواسته، سر به راه شده و به رفتار بهنجار روی کرده است. پرسش این است که چرا رفتار کنونی او با واژه‌هایی که ارج او را پاس دارد ارزیابی نشده؟

زیرا در بسیاری فرهنگهای باستانی، و ایرانی هم، آن که «انسان» است زن است. از این رو داستانی، بر مانده از استوره‌ای کهن، در سراسر ایران گفته و باز گفته می‌شود؛ «خرس نری» (=جانوری، مردی) به روستا می‌آید و دختر جوانی (=انسان) را می‌دزدد و با خود به کوه می‌برد و او را ناگزیر به زناشویی با خود می‌کند. از همین روی در فارسی (باستان) یک واژه هم مرد را می‌رساند و هم خرس: ارسن / ارشن.

ارشن به معنی خرس در گویش مازندرانی کنونی همچنان هست.

۲- کجایی هستی؟ هنوز زن نگرفته‌ام!

پرسش و پاسخی ست شناخته شده در سراسر سرزمینهای ایرانی نشین. افزون بر آن، بر پایه رسته‌ای از استوره‌های ایرانی، مرد، تنها پس از زن گرفتن این همانی (=هویت) می‌یابد، همچنان که فریدون، که از قهرمانان و پهلوانان مادر تبار استوره‌های ایرانی ست، تنها پس از آنکه پسرانش زن گرفتند بر ایشان نام می‌نهد. پیش از آن، این پسران بی‌نامند!

۳- کوتاهی / تقصیر از مادرم بود، که پدرم رهگذر بود!

زیانزدی ست کهن در گفتار توده ...

پدیده‌ای که در تاریخ فرهنگ Clan خوانده می‌شود، به راستی نه قبیله به دریافت رایج. که گردهمایی‌هایی ست از زنان، که مردان را در آنها راهی نیست، مگر سالی ۱۵ تا ۲۰ روز. پس از آن اگر مردی را در «کلان» می‌یافتند می‌کشتندش.

زنان و آبها پهلوان / قهرمانان

یکم: فریدون

فریدون، ثره ایتونه اوستایی (سومین)

...

_ هفت نیای او گاو اند

_ خود گاو سوار است

_ جادوگری می داند (تگرگ از دماغ خود می بارد)

_ افسونکار است (پزشکی می تواند)

_ با آبها سر و کار دارد (از آب اروند گذر می کند)

_ دیو بند / اژدها بند است

_ پسرانش را پس از زن گرفتن نامگذاری می کند، پیش از آن بی نام اند.

می دانیم آب و گاو و ماه در استوره با زنان پیوند دارد. نیز این که او گاو سوار است، در استوره مهر، «مهر دروغین» گاو سوار دانسته شده است. همچنان که برای نمونه، بدترین کاری که در بختیاری با مردی می توان کرد آن است که او را از اسب به زیر آورده بر گاو بنشانند. ننگ است و رسوایی برای او و خاندانش تا هر زمان در آینده *

پزشکی نیز در همان بختیاری از کار زنان است و با افسون خوانی همراه. در بسیاری جاهای ایران تنها زنان را با آب سروکار هست: در آذربایجان آینه های آب در بامداد فردای «چهار شنبه سوری» به دست زنان برگزار می شود، هنگامی که مردان دور شده باشند، که در چنین هنگامی «نامحرم» به شمار می روند، همچنان که در زیارتگاه های زنانه راهی ندارند. نمونه آن بی بی شهر بانو. در میان بختیارها نیز تنها زنان را رواست که بر سر چشمه و رودخانه رفته آب بردارند. مردان را هیچ پروانه این کار نیست.

در استوره بارها از مردم ورنه / گیلان گلایه شده که دروغ پرستند. فریدون از مردم ورنه / گیلان است و در فرجام استوره به سرزمینهای دور خاوری ایرانی نشین زور فرست (=تبعید) می شود، چون بد دین است.

آیا آنچه دروغ پرستی مردم "ورنه" خوانده شده همین زنسالارانه بودن بینش ایشان است؟ هنوز نمی دانیم.

* سر گاشه ای نشوننس

بر گاو سیاه می نشانندش

زبانزدی ست در گویش بختیاری بر آمده از همین باور و آیین و یعنی اگر آهنگ آن کنند که مردی را سخت خوار کنند

...

دوم: رستم

دومین نمونه برگزیده ازین گونه پهلوان / قهرمانان و استوره‌ها، نمونه رستم است. این نمونه را می‌توان روشنگرانه‌تر از دیگر نمونه‌ها شمرد، چنان که خواهیم دید.
 _ نام او آب است، رثوته - اوس - تخمن « rautha us taxman » (=رودخانه به بیرون روان).

_ نام مادر او روت آپک (rut apak) نیز در یکی از معنی‌های این نام، با آنها پیوند دارد.

_ نام پدر مادر او، مهر آب، با آنها پیوسته است. چه یکی از معنی‌های این نام را بخش کننده آنها دانسته اند .

_ نام پسر رستم آب سرخ (=سهراب) است .

_ ایزد گیاهی، سیاوش را برای پروریدن به رودابه و رستم می‌سپارند .

_ رستم درفش اژدها نشان خاندان مادری را به کار می‌برد .

_ رستم اژدها کش (=آزاد کننده آنها) ست .

_ زناشویی او کوتاه، یک شبه، است. زناشویی پایدار از ویژگیهای پدر تباری و مرد سالاری ست .

_ زن او را به شوهری بر می‌گزیند، نه او زن را به همسری.

در فرجام استوره، رستم نیز همچون فریدون و گرشاسپ، که او نیز اژدها کش است، بددین و بی‌خرد خوانده شده به سرزمینهای دور دست خاور فرستاده می‌شود .

....

....

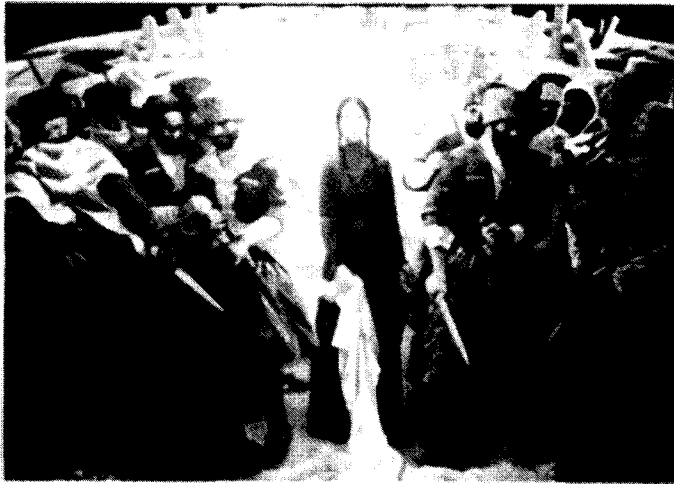
رودابه از دو بخش: رود به معنای فرزند و آب به معنای تابش و روشنایی پدید آمده است و به معنی فرزند تابناک است .

بخش کننده آب؛ کسی که کارگزار پخش کردن آب میان کشتزارها و باغهاست. میرآب که در فرایندی واجی «ی» به «ه» دیگر گون شده است.

مهرآب. جای بر دمیدن خورشید (مهر) ، جایی در خاور که خورشید از آنجا بر می‌آید.

:این استوره بافتاری درست و بی‌کم و کاست داشته همه بخشهای آن همخوانی دارد بازگو کننده زندگی گیاه (=سیاوش) و پشتیبانی آنها (=خاندان رستم) از گیاه است. کشنده سیاوش (=گیاه) کیست؟ آن که آبهای روان را بند می‌آورد، کاریزها را ویران می‌کند و در

روزگار او آبها ناپدید شده فرو کش می کند. او کیست؟ گرسیوز، دشمن آبهای روان. آبهای روان که نزد آریاییان (=هند و ایرانیان) سخت ورجاوند است. نکتهٔ بسیار درخور نگرش فرجام کار گرسیوز است: آن گاه که شکست خورده بیچاره می شود برای ایزد بانوی آبها قربانی می کند و به پای ایزد بانوی آبهای روان، اناهیتا می افتد به پوزشخواهی، تا مگر بخشوده شود. اناهیتا، هزار رود روان!



نگاره ای از آیین جنگ بس در قفقاز

женский платок, брошенный между дерущимися мужчинами, заставляя опускать занесенные кинжалы, "опускал" ружья, направленные друг на друга в яростной схватке...

Настолько непорочная честь, была всего пол века назад



دختری بختیاری مشک آب بردوش، عکس از فرهاد وهرام



دختری بختیاری با سررند آیینی

دکتر مصدق، مصطفی فاتح، و محمد نمازی

در دو سه ماه گذشته، چند تن از خوانندگان *ایران شناسی*، از نویسنده این سطور خواسته اند اسناد مربوط به ملی شدن نفت را که به آنها دسترسی دارم در مجله چاپ کنم. یکی از آنان تلفنی می گفت فی المثل من و به یقین عده ای مانند من از قراردادهای نفت که در سال ۱۹۰۱ م. و ۱۹۳۳ م. / ۱۳۱۲ خ امضا شده است فقط چیزی در حد شایعات می دانستیم ولی چند سال پیش که شما متن کامل این دو قرارداد را در کتاب *نگاهی به کارنامه سیاسی دکتر محمد مصدق* چاپ کردید؛ توانستیم از متن آنها آگاه شویم و خود به ارزیابی آنها بپردازیم. درباره ملی شدن نفت نیز که بیش از شصت سال از تصویب آن گذشته است، و قهرمانان آن هم - از موافق و مخالف - همه در گذشته اند، چیزی بیش از آنچه موافقان و مخالفان این موضوع در این سالها با آب و تاب بسیار گفته اند و نوشته اند چیزی نمی دانیم در حالی که نمی دانیم کدام درست است و کدام نادرست. ما در این سالها درباره هر چیزی احتیاج به «سند» داریم تا خودمان درباره هر موضوعی با توجه به اسناد به داوری بپردازیم.

در اجرای این مقصود در این شماره *ایران شناسی* دو سند معتبر را که کمتر کسی به آنها دسترسی دارد در مجله چاپ می کنیم. یکی از این دو سند پاسخ مصطفی فاتح است به تقاضای دکتر مصدق نخست وزیر وقت که از وی خواسته بود که «چون شما سوابق ممتدی در شرکت نفت داشته و با رؤسای آن آشنایی دارید، تقاضا دارم نهایت سعی و کوشش را بنمایید که حضرات با نظریات دولت توافق نموده و به طرز شایسته ای قانون

[ملی شدن صنعت نفت] اجرا گردد».

فاتح این مطلب را در کتاب *پنجاه سال نفت ایران*^{*} چاپ کرده است. به طوری که ملاحظه خواهید کرد دکتر مصدق از فاتح که در مسأله نفت در سطح جهان از آگاهان بوده است «راهنمایی» نخواست است، فقط از او خواسته است که «نهایت سعی و کوشش را بنمایند...» ولی فاتح برای دوست قدیمی خود دکتر مصدق مشکلات کار را به عنوان یک کارشناس آگاه و دلسوز برشمرده، و از جمله نوشته است: «دیدم ایشان با احاطه کاملی که به مسائل سیاسی روز دارند از قضیه معضل فروش نفت و انحصار بازارهای جهان به دست کارتل بین المللی نفت بیخبر می باشند و توجهی به این نکته مهم ندارند و استنباط کردم که مشاورین ایشان هم دقت لازم را در این باب نکرده و امکانات را به هیچ وجه در نظر نگرفته اند. پس از خروج از خانه ایشان بسیار متأثر شدم که چنین شخصی مشاورین وارد به کار و مطلعی ندارد که او را از حقایق امر آگاه سازند.» - در خاتمه «مخصوصاً از ایشان استعفا کردم که امکانات را در نظر گرفته و سیاست واقع بینی را منظور بدارند.»

فاتح این مطالب را به دکتر مصدق گفته است و به خوبی آگاه بوده است که دکتر مصدق و یارانش هیچ یک چیزی از نفت نمی دانسته اند، چه نه در رشته نفت تحصیل کرده بودند و نه از سیاست جهانی نفت مطلع بوده اند. چنان که مصدق رساله دکتری خود را درباره «وصیت در فقه شیعه»^{*} نوشته بود، و نیز در روزهای آغاز ملی شدن نفت به صراحت گفته است با ملی شدن نفت «حداقل سالی سی میلیون پوند درآمد خواهیم داشت.» دکتر شایگان استاد حقوق مدنی در دانشکده حقوق نیز در مجلس شورای ملی اظهار داشت: «این کار را [اشاره به ملی کردن نفت] بکنید، اگر نشد گردن مرا بزنید.» دکتر بقایی در مجلس گفت «نفت خام می فروشیم... می دانید که این چاهها با این ترتیبی که تعبیه می شوند نفت از آنها فوران می کند. ما تصفیه نشده می فروشیم. چه مانعی دارد؟ کشتی می آید کنار بندر، ده هزار تن نفت می خواهد. یکی دیگر می آید سیصد تن نفت می خواهد. پولش را می گیریم...» وی حتی پیش بینی می کرد که مشتریها در اسکله های بندر ما «مثل دکان نانواپی» ازدحام خواهند کرد.

به یاد داشته باشیم که در همان روزهای پر هیجان ملی شدن نفت، عبدالرحمن فرامرزی با شجاعت بسیار گفت:

* پنجاه سال نفت ایران، تهران، انتشارات پیام، چاپ دوم، ۱۳۵۸، صفحات ۵۲۹ - ۵۳۲.

«... این جا نشسته ایم ممکن است یک تصمیمی بگیریم که در وضع مملکت ما تأثیر عظیمی داشته باشد و حتماً تأثیر عظیمی دارد... آن روز روز عید ماست. یا این که تصمیم می گیریم و بعد هم نمی توانیم و از عهده بر نمی آیم و کارهای ما می خوابد. این کار را سرسری نمی شود گرفت... من هنوز راجع به ملی شدن صنعت نفت چیزی درست حالی ام نشده... استدعایی که من دارم این است که روی احساسات قطعی نرویم و زیاد فکر نکنیم...» اما در همان جلسه مکی و دکتر مصدق رای فرامرزی را رد کردند...»

فاتح در مقدمه کتاب نیز به این موضوع مهم اشاره کرده است: «پس از تصویب قانون ملی شدن نفت همه مردم انتظار داشتند که امور صنعت به دست کسانی سپرده شود که اطلاعاتی داشته و تجربیاتی اندوخته بودند و در گذشته هم لیاقت و کاردانی خود را عملاً نشان داده بودند، ولی بزرگان قوم بر آن شدند که برای دوستان و خویشان و همگامان سیاسی خود کاری تهیه کنند. عده ای بیخبر از نفت را به عنوان هیأت مدیره به خوزستان اعزام داشتند که این صنعت بزرگ را به دست گیرند...» (ص ۸-۹)

پرویز مینا نیز درباره همین موضوع نوشته است: «... در تصمیم گیریهایی مصدق در مذاکرات نفتی سه تن فوق العاده مؤثر بودند: بازرگان، مهندس حسینی، و دکتر شایگان که کوچکترین اطلاعی از وضع صنعت نفت در خارج از ایران نداشتند.»

اینک پس از این مقدمه کوتاه آنچه را که مصطفی فاتح درباره گفتگوی خود با دکتر مصدق نوشته است از کتاب پنجاه سال نفت ایران به طور کامل نقل می کنم:

«در تاریخ ۲۵ خرداد دکتر مصدق نویسنده را احضار کرده اظهار داشت که: بسیار علاقه مند است قانون ملی شدن نفت به مسالمت و با موافقت شرکت نفت به موقع اجرا گذارده شود و چون شما (یعنی نویسنده) سابق ممتدی در شرکت نفت داشته و با رؤسای آن آشنایی دارید تقاضا دارم نهایت سعی و کوشش را بنمایید که حضرات با نظریات دولت توافق نموده و به طرز شایسته ای قانون اجرا گردد.»

نظر به سابقه و آشنایی دیرینه ای که بین دکتر مصدق و نویسنده موجود بود بحث مفصلی در این ملاقات پیش آمد که از دو ساعت تجاوز کرد و خلاصه آن را در زیر نقل می کنم:

پس از تمجید و تحسین از جدیت ایشان در راه استیفای حق ایران و تذکر این که اگر واقع بینی در نظر گرفته شود توفیق کامل خواهد شد و تعهد به این که آنچه مقدور و در خور توانایی من هست اقدام خواهم کرد که مدیران شرکت به عمق نهضت و شدت احساسات مردم پی برده و نظریات دولت را بپذیرند. از ایشان سؤال کردم که اگر توافقی با شرکت حاصل نشد و اختلاف نظر زیاد بود چه اندیشیده اند و به چه قسم می خواهند که نفت را به فروش رسانند؟ ایشان در جواب گفتند که احتیاج دنیا به نفت ایران به حدی زیاد است که اگر توافقی با شرکت حاصل نشد دیگران با نهایت سهولت آن را خواهند خرید و اندک نگرانی از این بابت در

بین نیست. من تا حدی که ممکن بود مشکلات فروش نفت و قدرت عظیم کارتل و احتیاج به وسایل حمل و نقل دریایی و ضرورت داشتن دستگاه توزیع نفت را برای ایشان شرح دادم و گفتم که در صورت فقدان وسایل مزبور باید دست کم بند و بستی با یکی از شرکتهای بزرگ نفت داشت تا بتوان نفت ایران را به فروش رساند. ضمناً توجه ایشان را به مسائل زیر معطوف داشتم:

اعتقاد به این که درجهٔ احتیاج و نیازمندیهای انگلیسیها به نفت ایران به اندازه ای ست که بدون کشمکش و مبارزه حاضر خواهند شد که مانند مشتریان عادی و بدون هیچ گونه دخالتی نفت ما را خریده و صادر نمایند چندان به نظر صحیح نمی آید زیرا قضیهٔ نفت تنها یک معاملهٔ سادهٔ بازرگانی نیست و نفت خاورمیانه به اندازه ای مرتبط با مسائل استراتژی و حیات اقتصادی دول ذی علاقه می باشد که انگلستان برای این که انگشتی در این حلوا داشته باشد حتی از مبارزهٔ علنی با ایران هم خودداری نخواهد کرد. در سابق تمام پنج انگشت آن در این نفت بوده و منافع هنگفتی برده و به صاحب اصلی آن هم سهم عادلانه ای نداده است ولی اکنون حاضر شده است چند انگشت خود را خارج نماید و ملی شدن را هم تصدیق کند و کلیهٔ دارایی شرکت نفت را هم تحت شرایطی به دولت ایران واگذار کند ولی می خواهد بقیهٔ انگشتهای خود را در این ظرف حلوا نگاهدارد و بدون هیچ تردیدی آنچه در قوه دارد برای تأمین مقصود خود به کار خواهد برد. اگر شرکت نفت از محصول نفت ایران محروم گردد از حیث تحصیل نفت خام در مضیقه خواهد بود زیرا با مختصر جدیتی می تواند محصول نفت کویت و عراق را افزایش داده و در مدت کمی کسر عمل بازرگانی خود را جبران نماید. معادن جدید نفت هم اکنون در بصره کشف شده است که با جدیت زیاد کوشش می کنند خطوط لوله ای بین بصره و فاو در خلیج فارس کشیده و نفت معادن مزبور را به بازار بیاورند. در ناحیهٔ قطر واقع در ساحل عربستان به میزان استخراج افزوده اند و خط لولهٔ بزرگی که جدیداً از معادن نفت موصل به سوریه در ساحل مدیترانه می سازند نزدیک به اتمام است که آن هم موجب افزایش عمدهٔ محصول معادن مزبور خواهد بود. شرکت نفت در تمام معادن مزبور سهمی می باشد و در اندک مدتی احتیاجات نفت خام خود را تأمین خواهد کرد ولی از حیث پالایشگاه آبادان ضربت بزرگی برای آن خواهد بود. این قسمت هم موقتی خواهد بود و شاید چند سالی بیش طول نکشد زیرا شرکتهای بزرگ نفت من جمله، شرکت نفت ایران و انگلیس مشغول ساختن پالایشگاههای متعددی در اروپا می باشند. همه کس تصدیق می کند که امروز وضع بین المللی به انگلستان اجازه نخواهد داد که با عملیات نظامی خود ایران را از پای درآورد زیرا همه می دانند که اگر مبادرت به عملیات نظامی شود روسها هم بهانه پیدا کرده در شمال عملیات مشابهی خواهند کرد و موازنهٔ سیاست و اقتصاد و استراتژی خاورمیانه به هم خواهد ریخت. از این گذشته آمریکا هم مانع بزرگی برای این کار خواهد بود و افکار عمومی دنیا هم دیگر چنین رویه های پوسیده را نمی پسندد. لکن انگلستان جنگ اقتصادی را شروع خواهد نمود و چون استطاعت آن از ما زیادتر است عواقب خوبی برای ما نخواهد داشت. یقین بدانید که کارمندان انگلیسی خدمت شرکت ملی نفت را قبول نخواهند کرد و صادرات نفت ما قطع خواهد شد و انگلستان به هر وسیله ای که بتواند از فروش نفت ما جلوگیری خواهد کرد. اگر کسانی باشند که تصور کنند امریکای سرمایه دار - امریکایی که منافع عظیمی در نفت خاورمیانه دارد - امریکایی که شرکتهای نفت آن نفوذ بسیاری در دستگاه حکومت خود دارند انگلستان را رها کرده و جانب ما را خواهد گرفت سخت در اشتباه هستند. به نظر بنده باید

واقع بین بود و تمام اطراف کار را باید ملاحظه کرد.

ضمناً در این ملاقات مندرجات نامه ای را که چندی پیش به ایشان نوشته و راه حلی را که منطبق با قانون اجرای ملی شدن نفت بود پیشنهاد کرده بودم شرح دادم. مفاد نامه مذکور به قرار زیر بود:

۱ - شرکت نفت کرمانشاه که عملیاتش شامل معدن نفت شاه و پالایشگاه شهر کرمانشاه است به ایران واگذار گردد.

۲ - کلیه تأسیسات پخش در سرتاسر ایران به ایران واگذار گردد.

۳ - کلیه معادن نفت جنوب به انضمام خطوط لوله و تمام تأسیسات مربوط به استخراج و همچنین تأسیسات بندر معشور که فقط اختصاص به صدور نفت خام دارد به ایران واگذار گردد.

۴ - تأسیسات مندرجه در بند سوم را می توان در حال حاضر به وسیله مهندسین ایرانی و اروپاییانی که از طرف شرکت ملی نفت استخدام خواهند شد اداره کرد ولی استخدام یک هیأت عالی فنی برای سرپرستی از عملیات کلی مربوط به استخراج و کشف معادن جدید و تنظیم برنامه حفاری و غیره ضرورت دارد. این هیأت را از دو طریق می توان استخدام نمود. اول این که شرکت ملی نفت اعضای آن را مستقیماً استخدام نماید و عملیات را تحت نظر آن قرار دهد. دوم این که قرارداد فنی با شرکتی منعقد نماید که چنین هیأتی را در مقابل مبلغ معینی به ایران اعزام و مسؤول حسن عمل آن باشد. کنترت مزبور را می توان برای مدت کوتاهی منعقد نمود تا آن که شرکت ملی نفت طی آن مدت ایرانیان را برای عهده دار شدن وظایف هیأت مزبور تربیت و مجهز نماید. چون ممکن است خریداران نفت متعذر به این شوند که اگر عمل استخراج به طرز صحیح فنی انجام نگیرد شرکت ملی نفت قادر به تحویل نفت در اوقات معین نخواهد بود اشکالی نخواهد داشت که هیأت مزبور با مشورت خریداران نفت استخدام شود تارفع این محظور بگردد.

۵ - در قسمت پالایشگاه آبادان مشکلات زیادتر است و اداره آن را به سه طریق می توان انجام داد: (الف) به طور امانی که از طرف یک شرکت فنی خارجی به خرج دولت اداره شود. (ب) به طرز اجاره که پالایشگاه به شرکتی برای مدت محدودی اجاره داده شود و در مقابل آن مال الاجاره ای به دولت بپردازد (ج) که به نظر من بهترین شقوق می باشد این است که شرکت ملی نفت یک شرکت فرعی تشکیل دهد که عهده دار کلیه امور آبادان و پالایشگاه باشد. اکثریت اعضای هیأت مدیره شرکت فرعی مزبور ایرانی خواهند بود ولی عده ای هم خارجی در آن عضویت خواهد داشت و رئیس هیأت مدیره هم باید حتماً ایرانی باشد. پس از تعیین میزان غرامتی که باید به شرکت نفت ایران و انگلیس پرداخت شرکت مزبور به همان میزان در این شرکت فرعی سهم خواهد داشت مشروط بر این که از نصف سهام کمتر باشد (بسته به چانه زدن و تعیین نحوه غرامت) و در هیأت مدیره هم به همان تناسب عضو خواهد داشت. مثلاً اگر بتوان کاری کرد که ۷۵ درصد سهام متعلق به شرکت ملی نفت و بقیه در دست شرکت خارجی باشد معامله مناسبی خواهد بود. و برای این که این مشارکت یک عمل دائمی نباشد قراردادی باید گذاشت که هر سال قسمتی از سود سهام شرکت ملی نفت اختصاص به بازخرید سهام شرکت نفت ایران و انگلیس داده شود تا به تدریج در طی چند سال کلیه سهام متعلق به شرکت ملی نفت گردد. فواید راه حل فوق به قرار زیر است:

۱ - عمل استخراج و پخش بی درنگ به تصرف دولت درخواهد آمد.

۲ - فقط در قسمت پالایشگاه یک شرکت خارجی اقلیت سهام را خواهد داشت که جلو تمام بهانه های آنها را خواهد گرفت و ضمناً قضیهٔ گرامت را حل خواهد کرد و از معلومات فنی آنها هم استفاده کامل خواهد شد.

۳ - پیشنهاد فوق هیچ گونه مغایرتی با قانون ملی شدن نفت نخواهد داشت زیرا کنترل تمام کارهای صنعت نفت از ابتدای کار به دست دولت ایران خواهد بود و انتخاب هیأت عالی فنی برای سرپرستی استخراج نفت با مشورت خریداران و مشارکت آنها در امر پالایشگاه که هر دو موقتی خواهد بود فرمول و طریقهٔ راه حلی است که راه اعتراض آنها را مسدود خواهد کرد. علاوه بر این پرداخت فوری گرامت در کار نخواهد آمد و از منافع آینده به تدریج تأدیه خواهد شد.

چنان که در بالا گفته شد پیشنهاد فوق را کتباً در تاریخ ۱۸ خرداد برای نخست وزیر فرستاده بودم و ضمن ملاقات هم به آن اشاره کرده و توضیحاتی دادم.

پس از اظهار مطالب فوق دیدم که ایشان با احاطهٔ کاملی که به مسایل سیاسی روز دارند از قضیهٔ معضل فروش نفت و انحصار بازارهای جهان به دست کارتل بین المللی نفت بیخبر می باشند و توجهی به این نکته مهم ندارند و استنباط کردم که مشاورین ایشان هم دقت لازم را در این باب نکرده و امکانات را به هیچ وجه در نظر نگرفته اند. وضع آن روز و غلیبان احساسات و قدرت فوق العادهٔ ایشان مانع از این بود که توجهی به مطالب من بنمایند و پس از خروج از خانهٔ ایشان بسیار متأثر شدم که چنین شخصی مشاورین وارد به کار و مطلعی ندارد که او را از حقایق امر آگاه سازند و تهییج احساسات عمومی هم به اندازه ای شدید شده که اگر کسی اندک اظهار نظری کند که بوی انتقاد از آن بیاید دچار اتهامات گوناگون خواهد شد. شرح این ملاقات را در یادداشتهای روزانهٔ خود ثبت کرده ام و اکنون که به آن مراجعه می کنم بیش از پیش متأثر می شوم که چرا امکانات در نظر گرفته نشد و به گفته های بیغرضان توجهی نکردند و اظهارات کارشناسان خلق الساعهٔ نفت موجب وقایع بعدی گردید. به هر حال در خاتمهٔ این ملاقات چند بار تأکید کردم که از هیأت اعزامی شرکت حداکثر استفاده را می توان نمود زیرا افکار عامه در انگلستان با رویهٔ گذشتهٔ شرکت توافقی ندارد و صلاح اندیشی کردم که مذاکرات با هیأت مزبور را طولانی و دامنه دار بنمایند تا مقصود و منظور دولت حاصل گردد و مخصوصاً از ایشان استدعا کردم که امکانات را در نظر گرفته و سیاست واقع بینی را منظور بدارند.»

سند دوم نامهٔ محمد نمازی ست به حسین علا وزیر دربار. وزیر دربار به نمازی نوشته بوده است ضمن ملاقات با نخست وزیر دکتر مصدق، ایشان مسألهٔ احتیاج به مشاور متخصص در امور نفت را مطرح کردند و میل دارند در شرایط موجود «این جانب [نمازی] به ایران آمده و در این مسائل به ایشان کمک نمایم.» نمازی نوشته است با آن که با آمدنم به ایران «امور کشتیهایم تا اندازه ای دچار اختلال می شود مع هذا» چون قضیهٔ نفت برای ایران یک امر حیاتی ست اگر بتوانم، خدمتی در این راه انجام دهم... «هر وقت خواسته باشند و امر فرمایند اطاعت کرده و در اختیار جناب آقای نخست وزیر خواهم بود.» وی

نوشته است: «تا سه سال قبل که دستور دادید قرارداد ۱۹۳۳ را مطالعه کرده و گزارشی تهیه کنم... هیچ اطلاعی از نفت نداشتم لذا ناچار بودم تحقیقات و تفحصاتی نموده مطالعاتی بنمایم تا بتوانم به ایراد گزارشی که منظور جناب عالی بود بپردازم. اطلاعات و نظریاتی که در نفت دارم از همان جا شروع شده و از آن به بعد هم البته مطالعات و تحقیقات خود را ادامه داده و با متخصصین نفت درموضوع نفت ایران و سایر کشورها مذاکرات و بحث بسیار نموده ام ولیکن نه تحصیلاتی در نفت دارم و نه سابقه ای در امور مربوط به نفت، و اگر نظریاتی در باب حل قضیه نفت داشته باشم مبنای آن بیشتر بر منطق و تجربیاتی ست که در مدت چهل سال اشتغال در تجارت جهانی و کشتیرانی به دست آمده.» وی آن گاه رؤوس گزارشی را که سه سال قبل به وزیر دربار داده بوده در ۸ بخش ذکر کرده و افزوده است «با قانون ملی شدن نفت قضیه از نظر حقوقی حل گردیده و قرارداد ۱۹۳۳ فعلاً کاغذ پاره ای بیش نیست. اکنون باید راه حلی پیدا کرد که انتظاراتی که عموم ملت ایران از ملی شدن نفت دارند برآورده شود.»

«مقصود این است که نبایستی به انگلیسی ها فرصتی داده باشند که جریان نفت را متوقف سازند زیرا که الان که حمل و صدور نفت متوقف شده است روزی یک میلیون دلار از بین می رود و چون نفت ملی شده و مال ملت است این متوجه خود ماست و سختگیری در موضوع «رسید» به ضرر خودمان تمام می شود.

خلاصه این که ملی کردن نفت اگرچه از حیث سیاسی کار بزرگی بود و در عین حال خیلی آسان بود و با یک ماده واحده عملی شده ولیکن استفاده کردن از نفت کار آسانی نیست زیرا مستلزم چهار چیز است که هیچ کدام را نداریم، اول توانایی و تجربه اداره کردن نفت، دوم متخصصین فنی، سوم وسایل حمل، چهارم وسایل فروش و پخش، و درجه اهمیت این چهار چیز به همان ترتیبی ست که قلمداد شده.»

نمازی نوشته است «با تجربیات تلخی که از اداره کردن کارخانجات دولتی داریم هیچ مصلحت نیست اداره امور نفت به دست خود ما باشد. وی بعد به مشکل استخدام متخصصین فنی خارجی پرداخته و از جمله گفته است «اگر مزد و حقوق کارگران و کارمندان ایرانی کما فی السابق پرداخته شود و سایر خسارات محتمله مدت وقفه که در فوق شرح داده شد در نظر گرفته شود باید گفت که خسارات شش ماه وقفه اقل از چهل الی پنجاه میلیون دلار و یک سال وقفه اقل از یک صد میلیون دلار خواهد بود.» بعد به این موضوع اشاره کرده است که «صدی نود از کشتیهای نفتکش یا متعلق به کمپانیهای فرعی کمپانیهای بزرگ نفت می باشد یا در اجاره آنهاست و تعداد کشتیهای نفتکش آزادی که

دولت ایران بتواند اجاره کرده یا خریداری نماید خیلی محدود است... به علاوه قیمت امروز نفتکشی که ظرفیت بارگیری آن پانزده هزار تن و سرعت آن ساعتی پانزده میل باشد اقلأ دو میلیون و نیم دلار است و کرایه ماهیانه آن اقلأ ماهی هفتاد و پنج هزار دلار و اگر در کار نفت وقفه ای حاصل شد و خسارات سنگینی که می توان پیش بینی کرد وارد گردید دولت ایران نه پول و نه جرأت خواهد داشت که کشتی خریداری یا اجاره کند. اشکال مهمتر «پیدا کردن مشتری و بازار فروش» است. اگر هم درصدد برآییم که نفت خام بفروشیم «هیچ تصور نمی رود بیش از سالی هشت میلیون تن آن هم به قیمت تنی هفت یا هشت دلار به فروش رسانید و از این راه فقط شصت میلیون دلار حاصل خواهد شد که مزد کارگران ایرانی و کارمندان خارجی را تکافو نخواهد کرد.»

«خلاصه کلام نفت را ملی کرده ایم و مال ماست ولیکن نه توانایی اداره کردن آن را داریم، نه متخصصین فنی و نه وسایل حمل، فرضاً که متخصصین و وسایل فنی را فراهم کردیم تازه در فروش نفت عاجز خواهیم بود. پس راه چاره چیست؟»*

در برابر این همه مشکلات می نویسد «جز سه راه چاره ای دیده نمی شود. یکی این که از دولت شوروی مساعدت بخواهیم، یکی این که به دولت امریکا متوسل بشویم و یکی این که با دولت انگلیس کنار بیاییم.» آنگاه مشکلات موجود در هر سه مورد را بر می شمارد و می نویسد «خلاصه آن انتظاری که دولت ایران دارد که کمپانی سابق یا هر کمپانی دیگری متخصصین را بدهد و نفت را هم به حداکثر قیمت بین المللی از دولت خریداری نماید عملی نیست و تا کمپانیهای نفت تا اندازه ای سهام و ذینفع در عمل استخراج و تصفیه نباشند هرگز وسایل فروش خود را در اختیار دولت ایران نخواهند گذارد...»

«تصور می کنم نظراتی که در فوق عرض کردم مورد پسند عناصر افراطی نباشد ولیکن تجربیاتی که در امور بازرگانی دارم و مطالعاتی که در باب نفت نموده ام و اطلاعاتی که در این دو ماه اخیر توانسته ام کسب نمایم همه دال بر این است که نقشه کمپانی نفت این است که ایران را درس عبرتی برای سایر کشورهای خاورمیانه قرار دهد تا هر کس به فکر ملی کردن نفت خود نیفتد.»

«البته جناب آقای نخست وزیر خودشان بهتر می دانند که صلاح و صرفه کشور چیست و اظهار نظریه ای که در این باب جسارت است ولیکن وظیفه خود می دانم عرض کنم که تا به حال جبهه ملی رل خود را خوب بازی کرده و اکنون موقع فرا رسیده است

* تأکیدها در این مقاله از نویسنده این سطور است.

به بحران فعلی خاتمه داده شود... پس لازم است اعتنایی به عناصر افراطی نکرده و با راه حل دنیا پسندی که موافق با تدبیر و مآل اندیشی و صلاح و صرفه کشور باشد قضیه را خاتمه دهند و مطمئن باشند در اتخاذ چنین راه حلی ملت پشت سر ایشان خواهد بود و به هیچ وجه گوش به حرف عناصر افراطی نخواهد داد.»

و اینک متن نامه محمد نمازی خطاب به حسین علا وزیر دربار:
جناب آقای حسین علاء

قربانت گردم، دستخط مورخ ۳۱ خرداد ماه عز وصول بخشود. چون سلامتی آن وجود محترم را بشارت می داد سبب شغف و خورسندی گردید.

مرقوم فرموده بودید در ضمن ملاقات با جناب آقای نخست وزیر صحبت از احتیاج به مشاور متخصص در امور نفت به میان آمد زیرا دولی که به آنها مراجعه شده نخواستند اهل فن خود را معرفی نمایند و ظاهراً از انگلیسی ها ملاحظه دارند. بنابراین جناب آقای نخست وزیر میل دارند این جانب به ایران آمده و در این مسائل به ایشان کمک نمایم.

از حسن نظری که حضرت عالی و جناب آقای نخست وزیر نسبت به بنده ابراز فرموده اند مفتخر و کمال تشکر را می نمایم. هر چند که در محظور هستم و اگر مدتی از این جا غائب باشم امور کشتیهایم تا اندازه ای دچار اختلال می شود مع هذا چون قضیه نفت برای ایران یک امر حیاتی است اگر بتوانم خدمتی در این راه انجام دهم کوچکترین ملاحظه ای از امور شخصی خود ننموده و هر وقت خواسته باشند و امر فرمایند اطاعت کرده و در اختیار جناب آقای نخست وزیر خواهم بود.

اما لازم است اول مستحضر باشند که نه متخصص نفت هستم و نه اطلاع و تجربه ای در امور مربوط به استخراج و تصفیه و پخش دارم بلکه تجربیاتم تنها در رشته بازرگانی عمومی و در کشتیرانی است. بنابراین اگر جناب آقای نخست وزیر احضارم فرمایند که طرف مشورت ایشان باشم مجبور خواهم بود ولو به خرج خود باشد یک نفر متخصص اقتصادی نفت همراه بیاورم که در صورت احتیاج به اطلاعات دقیق، بتوان به او مراجعه کرد.

البته در خاطر محترم می باشد که در سه سال قبل دستور دادید قرارداد ۱۹۳۳ را مطالعه کرده و گزارشی تهیه نمایم که آیا در مقایسه با ترتیباتی که در سایر کشورهای نفتخیز متداول است قرارداد مذکور عادلانه است یا خیر و اگر عادلانه نیست آیا راهی برای تجدید نظر و تعدیل آن می توان پیدا کرد و اگر راهی می توان پیدا کرد قرارداد جدید باید در چه زمینه باشد؟

تا آن وقت هیچ اطلاعاتی از نفت نداشتم لذا ناچار بودم تحقیقات و تفحصاتی نموده و مطالعاتی بنمایم تا بتوانم به تهیه گزارشی که منظور جناب عالی بود بپردازم.

اطلاعات و نظریاتی که در نفت دارم از همان جا شروع شده و از آن به بعد هم البته مطالعات و تحقیقات خود را ادامه داده و با متخصصین نفت در موضوع نفت ایران و سایر کشورها مذاکرات و بحث بسیار نموده ام ولیکن نه تحصیلاتی در نفت دارم و نه سابقه ای در امور مربوطه نفت و اگر نظریاتی در باب حل قضیه نفت داشته باشم مبنای آن بیشتر بر منطق و تجربیاتی است که در مدت چهل سال اشتغال در تجارت جهانی و

کشتیرانی به دست آمده.

رؤوس گزارشی که در سه سال قبل به حضرت عالی دادم به قرار زیر بود:

۱- در تنظیم قرارداد ۱۹۳۳ به طور قطع نیت و منظور طرفین این بوده که تحت این قرارداد عایدات دولت ایران خیلی بیش از آن باشد که تحت قرارداد داری (صدی شانزده از منافع خالص عاید می‌گردید) به این دلیل و دلایل دیگر می‌توان گفت نیت طرفین این بوده اقلأً صدی بیست و پنج عاید خالص به دولت ایران برسد و تا حدود سال ۱۹۴۲ هم این منظور حاصل شد.

۲- بعد از جنگ به واسطه ترقی فوق‌العاده در قیمت نفت قرارداد ۱۹۳۳ به مراتب بدتر از قرارداد داری شد به طوری که در سال ۱۹۴۷ عایدات دولت بیش از صدی هشت از عایدات خالص از نفت خام نبود آن هم بدون این که منافع تصفیه و پخش در نظر گرفته شود.

حق‌الامتیاز مقرر در قرارداد ۱۹۳۳ نیتی را که طرفین در موقع انعقاد داشتند فقط در صورتی تأمین می‌نمود که قیمت نفت خام در خلیج مکزیک از تنی شش دلار کمتر باشد چون قیمت نفت خام در خلیج مکزیک در سنه ۱۹۴۷ در حدود سه برابر به پایه تنی هفده دلار رسیده بود.

نتیجه در آن سال فقط صدی هشت از عایدات خالص حاصله از نفت خام عاید دولت گردید. برای اثبات لزوم تجدید نظر در قرارداد ۱۹۳۳ همین استدلال به تنهایی کافی ست، به علاوه دلایل دیگری هم هست از قبیل این که کمپانی تعهد خود را نسبت به تقلیل عدۀ کارمندان خارجی انجام نداده.

۳- هر چند که در قرارداد ۱۹۳۳ صریحاً قید شده است که دولت ایران آن را لغو نخواهد کرد، مجلس هر وقت خواسته باشد می‌تواند تأسیسات کمپانی را ملی سازد زیرا که عمل ملی کردن تحت اصل حاکمیت انجام می‌گیرد و قرارداد ۱۹۳۳ چون با کمپانی خصوصی ست به هیچ‌وجه حاکمیت را سلب نمی‌نماید.

۴- در سنه ۱۹۶۳ دولت ایران می‌تواند هر مالیات بر درآمدی که خواسته باشد به عایدات خالص نفت ببندند. اگر چه ۱۵ سال باید بگذرد تا سال ۱۹۶۳ فرا رسد در عین حال می‌توان کمپانی را تهدید کرد که هر قدر در موقع تجدید نظر سختگیری کند به همان اندازه دولت در سنه ۱۹۶۳ مالیات بیشتری بر عایدات کمپانی وضع خواهد نمود.

۵- پس قطع نظر از دلایل حقوقی دولت ایران دو حربه قوی در دست دارد، اولی تهدید ملی کردن، دومی تهدید بستن مالیات گراف بر عواید خالص در سنه ۱۹۶۳، و تردیدی نیست که با این دو حربه دولت به سهولت موفق خواهد شد قرارداد ۱۹۳۳ را به نحوی تعدیل نماید که با مقتضیات امروز وفق داده و سهم منصفانه‌ای از عایدات خالص عاید ایران گردد.

۶- در سنه ۱۹۴۳ دولت ونزوئلا تصمیم گرفت در امتیازات سابق خود تجدید نظر کند و در نتیجه مذاکرات دوستانه کمپانی‌های نفتی که در ونزوئلا مشغول استخراج بودند بالاخره حاضر شدند علاوه بر حق‌الامتیاز مقرر در امتیازنامه‌ها مبلغ اضافی به عنوان مالیات بر درآمد بپردازند. به طوری که مبلغی که مجموعاً عاید دولت ونزوئلا می‌شود اقلأً صدی پنجاه از عایدات خالص از استخراج نفت خام باشد.

۷- نظر به این اصل که دولت ونزوئلا در ۱۹۴۲ تثبیت و برقرار ساخته ناچار به این نتیجه باید رسید که هر تجدید نظری که در قرارداد ۱۹۳۳ بشود باید اقلأً صدی پنجاه از عایدات خالص را برای دولت ایران تأمین نماید

و الا قابل تصویب مجلس شورای ملی نخواهد بود و اگر دولت به شرایط کمتری موافقت نمود فرضاً که مجلس هم تصویب کرد چنین موافقتی قابل دوام نبوده و بعد از چند سال باز محتاج به تجدید نظر خواهد شد.

۸- عمل کردن و حتی وجود شرکت خارجی در ایران که بیش از نصف سهام آن متعلق به یک دولت خارجی ست به دلایل سیاسی قابل تحمل نیست و هم از نظر احساسات ملی وهن آور است و هم دولت شوروی را تحریک می‌کند که تقاضای امتیاز متقابلی در شمال بنماید. به این دلایل مقتضی ست کمپانی عملیات استخراج و تصفیۀ ایران را از عملیات خود در سایر نقاط دنیا مجزا کرده و عملیات بهره‌برداری ایران را به شرکت جدیدی انتقال دهد و آن شرکت تحت قوانین ایران به ثبت رسد و نصف سهام آن به دولت ایران داده شود و نصف دیگر به سهام‌داران کمپانی اصلی.

این است خلاصهٔ گزارشی که سه سال قبل به حضرت عالی تقدیم نمودم و اگر در خاطر محترم باشد آن را به نظر آقای هندرسن رئیس شعبهٔ خاورمیانهٔ وزارت خارجه رسانیده و نظریه او را خواستید و مشارالیه فقط قسمت آخری را عملی ندانست.

همچنین در موقع عبور از پاریس گزارشی را به آقای گلبنگیان ارائه داده و نظریات او را استفسار فرمودید و جز تصحیح بعضی ارقام که فقط جنبهٔ احصائیه‌ای را داشت نتوانست در استدلالهای گزارش و نتیجه‌هایی که گرفته بودم اظهار عقیده نماید.

تصور نمی‌کنم که حسن نظری که حضرت عالی نسبت به نظریات بنده در موضوع نفت دارید متکی بر همین گزارش باشد زیرا که در سه سال قبل که هیچ کس تفوه نمی‌کرد بلکه تصور نمی‌نمود قرارداد ۱۹۳۳ قابل تجدید نظر باشد استدلالهایی نموده و نتیجه‌هایی گرفته و نظراتی اظهار داشتم که همهٔ آنها امروز به ثبوت رسیده.

فقط از یک جهت پیش‌بینی‌هایم به خطا بود و آن این است که با آن مال‌اندیشی و حقیقت‌بینی که انگلیسی‌ها دارند یقین داشتم کمپانی نفت با تقسیم منافع بالمناصفه موافقت خواهد نمود و در مجزا کردن سایر عملیات کمپانی از عملیات او در ایران و تاسیس شرکت مستقلی برای بهره‌برداری در ایران نیز موافقت خواهد کرد و فقط در دادن نصف سهام شرکت جدید به دولت ایران شاید سختگیری بنماید.

ولیکن از رویه‌ای که کمپانی در مذاکرات با جناب آقای گلشانیان پیروی نمود معلوم شد طرز فکر کمپانی هنوز طرز فکر قرن نوزدهم می‌باشد. بنابراین در طی گزارش دیگری که در همان اوقات به حضرت عالی تقدیم نمودم تذکر دادم که ترجیح دارد مذاکرات در لندن بشود تا در تهران، همچنین ترجیح دارد که مذاکرات با مقامات عالی دولت انگلیس بشود تا با کمپانی.

به هر حال با قانون ملی شدن نفت قضیه از نقطه نظر حقوقی حل گردیده و قرارداد ۱۹۳۳ فعلاً کاغذ پاره‌ای بیش نیست. اکنون باید راه حلی پیدا کرد که انتظاراتی که عموم ملت ایران از ملی شدن نفت دارند برآورده شود.

یکی از نکاتی که در طی گزارش سه سال قبل تذکر داده‌ام این بود که مرور زمان به ضرر کمپانی ست و هر قدر تجدید نظر در قرارداد ۱۹۳۳ دیرتر به عمل آید به نفع ایران تمام خواهد شد.

و اگر نظری به گذشته بفرمایید تصدیق خواهید فرمود که اگر قرارداد الحاقی در اوایل سال ۱۹۴۸ منعقد

شده بود، به تصویب مجلس رسیده بود، گو که اگر به تصویب هم رسیده بود دوامی نمی کرد و پس از چند سال باز محتاج به تجدید نظر می گردید.

همچنین اگر کمپانی اصل تصنیف عایدات خالص را در سال ۱۹۴۹ قبول کرده بود تردیدی نیست که به تصویب مجلس می رسید و شاید اقلأ تا سال ۱۹۶۳ دوام می کرد.

منظورم این است که تا قبل از ملی شدن نفت مرور زمان به نفع ایران و به ضرر کمپانی بود. اکنون که نفت ملی شده است برعکس هر قدر وقت بگذرد و طرز بهره برداری از نفت ملی به نحو صحیح و روشنی مسجل نشود به ضرر ایران است زیرا که سیاست کمپانی و دولت انگلیس فعلاً همین است که حل قضیه را به تعویق انداخته و در ضمن، تصفیه و استخراج متوقف گشته، کارگرها را بیکار ساخته و تحریک شوند، آشوبی راه بیندازند. ضمناً کشور را تحت فشار مالی و اقتصادی قرار دهند بلکه به این وسایل دولت بیچاره شده و حاضر شود به شرایطی که کمپانی دیکته خواهد کرد تن در دهد.

بعضی از آقایان اظهار داشته اند که ولو این که تصفیه خانه بسته شود و استخراج نفت خام از سالی سی میلیون تن به سالی شش میلیون تقلیل یابد اهمیتی ندارد زیرا که عایدات دولت کمتر از آن خواهد بود که تا به حال تحت قرارداد ۱۹۳۳ دریافت می شده ولیکن این فکر به هیچ وجه عملی نیست و یقین دارم خود جناب آقای نخست وزیر هم به خوبی متوجه این نکته باشند که اگرچه در ملی کردن نفت ملت پشت سر ایشان ایستادند ولی در عین حال ملت ایران انتظار دارد که از ملی شدن نتیجه ای که با چنین عمل خطیر متناسب باشد حاصل بشود یعنی عایدات خالص دولت بیش از نصف عایدات خالص باشد که کمپانی تحت آخرین پیشنهاد خود قبول کرده و اگر به طوری که آقایان افراطی موضوع را سهل گرفته و اجازه دهند در جریان نفت وقفه حاصل شود و تصفیه خانه بسته شود و کارگرهای نفت بیکار شوند، در نتیجه اوضاع اقتصادی کشور دچار بحران بشود تردیدی نیست که عکس العمل شدیدی در روحیه ملت پیدا خواهد شد که ممکن است خدای نکرده منجر به عواقب وخیمی بشود.

پس تا وقت باقی ست و ابتکار در دست دولت است باید راه حلی پیدا کرد و در درجه اول باید راه حل موقتی پیدا کرد که استخراج نفت به میزان سابق برگشته و تصفیه خانه هم به حد ظرفیت خود کار کرده و در صدور نفت وقفه ای حاصل نشود.

محتاج در اطراف رسید ناخدای کشتی برخلاف مصلحت بوده زیرا که انگلیسی ها فقط در پی بهانه ای هستند که جریان نفت را متوقف سازند. همچنین در موقعی که کمپانی پیشنهاد کرده، ده میلیون لیبره بابت سه ماه گذشته و ماهی سه میلیون لیبره بودجه علی الحساب بپردازد مصلحت نبود رشته مذاکرات پاره شده باشد و خیلی بهتر بود که پیشنهاد کمپانی با این استدلال رد شده باشد که طبق اصل تصنیف عایدات خالص که خود کمپانی پیشنهاد کرده سهم دولت ایران بیش از ماهی چهار میلیون لیبره می شد، پس پرداخت ماهی سه میلیون لیبره موضوع ندارد و بایستی اقلأ ماهی پنج میلیون لیبره باشد.

مقصود این است که نایستی به انگلیسی ها فرصتی داده باشند که جریان نفت را متوقف سازند زیرا که الان که حمل و صدور نفت متوقف شده است روزی یک میلیون دلار از بین می رود و چون نفت ملی شده و مال ملت است این متوجه خود ماست و سختگیری در موضوع رسید به ضرر خودمان تمام می شود.

خلاصه این که ملی کردن نفت اگرچه از حیث سیاسی کار بزرگی بود و در عین حال خیلی آسان بود و با یک ماده واحد عملی شد، ولیکن استفاده کردن از نفت کار آسانی نیست زیرا مستلزم چهار چیز است که هیچ کدام را نداریم، اول توانایی و تجربه اداره کردن نفت، دوم متخصصین فنی، سوم وسایل حمل، چهارم وسایل فروش و پخش، و درجه اهمیت این چهار چیز به همان ترتیبی است که قلمداد شده.

۱- با تجربیات تلخی که از اداره کردن کارخانجات دولتی داریم به طور قطع می‌توان گفت که هیچ مصلحت نیست اداره امور نفت به دست خود ما باشد بلکه اگر کوچکترین قسمت آن به دست خود ما اداره شود قطع نظر از این که چیزی عاید دولت نخواهد شد در عرض چند سال از بین خواهد رفت و فساد عجیبی به وجود خواهد آمد که فسادهایی که اکنون در دستگاه‌های دولتی موجود است و سبب تمام بدبختیهای کشور است پیش آن هیچ خواهد بود.

به علاوه اساساً ایران فاقد اشخاصی است که از عهده اداره کردن چنین دستگاه بزرگی برآیند پس ناچار هستیم کلیه هیات اداری را در خارجه استخدام نماییم.

۲- استخدام متخصصین فنی خارجی برای قسمت تعمیر و نگهداری تأسیسات فقط مستلزم چهار و پنج ماه وقت است و اشکال اساسی ندارد. اگرچه استخدام متخصصین فنی خارجی برای قسمت استخراج مشکل‌تر و مستلزم وقت بیشتری است و اگرچه خالی از زحمت نخواهد بود ولیکن در ظرف پنج شش ماه میسر است، استخدام متخصصین فنی خارجی برای قسمت تصفیه‌خانه خیلی مشکل‌تر از سایر قسمتهاست و مواجه با زحمت و اشکالات بسیار خواهد بود، در عین حال غیرمقدور نیست.

بنابراین می‌توان گفت که اگر متخصصین فنی انگلیسی ایران را ترک کنند باید بتوان در ظرف شش ماه متخصصین فنی به جای آنها استخدام کرد و لیکن باید متوجه بود که رفتن متخصصین انگلیسی از ایران سبب خواهد شد که اولاً کار نفت اقلأ شش ماه بلکه یک سال وقفه پیدا کند تا متخصصین دیگری به جای آنها استخدام شوند.

ثانیاً نگهداری تأسیسات در این مدت و به کار انداختن تأسیسات پس از مدت وقفه مستلزم مخارج هنگفتی خواهد بود.

ثالثاً مقدار زیادی از ذخیره‌های اجناس و اسباب یدکی کمپانی و حتی خود تأسیسات در این مدت شش ماه تا یک سال وقفه حیف و میل شده و از بین خواهد رفت.

اگر مزد و حقوق کارگران و کارمندان ایرانی کمافی‌السابق پرداخته شود و سایر خسارات محتمله مدت وقفه که در فوق شرح داده شد در نظر گرفته شود باید گفت که خسارت شش ماه وقفه اقلأ چهل الی پنجاه میلیون دلار و یک سال وقفه اقلأ یک صد میلیون دلار خواهد بود.

۳- با فرض این که متخصصین فنی انگلیسی حاضر شدند خدمت خود را ترک نکرده و در ایران بمانند یا این که اگر ایران را ترک کردند پس از شش ماه وقفه و تحمل سی، چهل میلیون دلار خسارت دولت موفق گردید متخصصین خارجی دیگری را به جای آنها استخدام کرده و تأسیسات را راه انداخت و جریان نفت از نو شروع شده در آن موقع به اشکال وسایل نقلیه مواجه خواهیم شد زیرا که صدی نود از کشتیهای نفتکش یا متعلق به کمپانی‌های فرعی کمپانی‌های بزرگ نفت می‌باشد یا در اجاره آنهاست و تعداد کشتی نفتکش آزادی که

دولت ایران بتواند اجاره کرده یا خریداری نماید خیلی محدود است و اگر دولت ایران خواست بخرد یا به اجاره کشتی اقدام نماید کمپانی‌های بزرگ نفت رقابت کرده وسایل اشکال و عدم پیشرفت را از هر حیث فراهم خواهند ساخت.

به علاوه قیمت امروز نفتکشی که ظرفیت بارگیری آن پانزده هزار تن و سرعت آن ساعتی پانزده میل باشد اقلأ دو میلیون و نیم دلار است و کرایه ماهیانه آن اقلأ ماهی هفتاد و پنج هزار دلار و اگر در کار نفت وقفه‌ای حاصل شد و خسارات سنگینی که می‌توان پیش‌بینی کرد وارد گردید دولت ایران نه پول و نه جرات خواهد داشت که کشتی خریداری یا اجاره کند.

۴- با فرض این که دو اشکال متخصصین فنی و کشتی نفتکش رفع شد و نفت جریان پیدا کرد و وسایل نقلیه هم موجود بود به اشکال سوم و از همه مهمتر مواجه خواهیم شد و آن پیدا کردن مشتری و بازار فروش.

اگر از تصفیه‌خانه آبادان صرف‌نظر کنیم و هم خود را صرف فروش نفت خام نماییم تا اندازه‌ای موفقیت حاصل خواهیم نمود زیرا که می‌توانیم با سایر منابع نفت خام رقابت کرده و نفت خام خودمان را به کشورهای تصفیه‌خانه دارند و وسایل نقلیه هم دارند از قبیل ایتالیا، ژاپن و فرانسه بفروشیم ولیکن این عمل مواجه رقابت شدید کمپانی‌های نفت شده مجبور خواهیم شد تخفیف کلی در قیمت بدسیم و به طور قطع می‌توان گفت این تخفیف کمتر از صدی سی از قیمت‌های حالیه نخواهد بود. به این معنی که کمپانی‌های نفت قیمت خودشان را اقلأ صدی بیست و پنج بلکه بیشتر تنزل خواهند داد. به علاوه از هیچ گونه اقداماتی فروگذار نمی‌نمایند کرد تا موفقیت در فروش نصیب ایران نشود.

از این گذشته این قبیل خریدار نفت خام هم خیلی محدود است و هیچ تصور نمی‌رود بیش از سالی هشت میلیون تن آن هم به قیمت تنی هفت یا منتهای هشت دلار به فروش رسانید و از این راه فقط شصت میلیون دلار حاصل خواهد شد که مزد کارگران ایرانی و کارمندان خارجی را تکافو نخواهد کرد و علاوه از این که مازادی برای دولت باقی نخواهد ماند مبلغ معتناهی هم کسر خواهد داشت زیرا که نگاهداری چاهها و تصفیه‌خانه و سایر تأسیسات مستلزم مخارج هنگفتی است. اما اگر بخواهیم تصفیه‌خانه کار کند و به جای نفت خام مواد نفتی صادر نماییم در این صورت تنها مشتری کمپانی‌های نفت خواهند بود، زیرا که تنها آنها هستند که در کشورهای مختلف وسایل پخش را دارند.

چون کمپانی‌های نفت خودشان تصفیه‌خانه دارند احتیاجی به مواد نفتی ندارند، تنها مشتری همان کمپانی‌های سابق خواهد بود که به هیچ‌وجه حاضر نیست کار ما را سهل کرده و مواد نفتی ما را خریداری نماید بلکه صرفه‌اش در این است که از تصفیه‌خانه آبادان صرف‌نظر کرده و با صرف دویست میلیون لیره تصفیه‌خانه‌های دیگری در کشورهای مصرف‌کننده دایر کرده و نفت خام به آن کشورها وارد کرده و در همان جا تصفیه کند.

خلاصه کلام نفت را ملی کرده‌ایم و مال ماست ولیکن نه توانایی اداره کردن آن را داریم، نه متخصص فنی و نه وسایل حمل، فرضاً که متخصص و وسایل حمل را فراهم کردیم تازه در فروش نفت عاجز خواهیم بود، پس راه چاره چیست؟

تا به حال فقط صدی چهل از نفت ایران به انگلستان و بازارهای اروپا به فروش می‌رسیده است و بقیه

صدی شصت در کشورهای آسیا و آفریقای جنوبی و استرالیا مصرف می‌شده. به طوری که در فوق توضیح داده شد شاید بتوان مقدار محدودی نفت خام به بعضی از کشورهای اروپا از قبیل ایتالیا، بلژیک و فرانسه فروخت ولیکن برای سایر بازارهای اروپا و بازار انگلستان و استرالیا و جنوب آفریقا و کشورهای آسیا فقط کمپانی‌هایی که در آن بازارها وسایل پخش دارند می‌توانند نفت خام یا مواد نفتی ایران را خریداری نمایند.

این کمپانی‌ها هم بسیار محدودند و علاوه از خود کمپانی سابق عبارتند از کمپانی «شل» انگلیسی و چند کمپانی فرعی استاندارد اوپل و کمپانی کالر امریکایی و چند کمپانی امریکایی دیگر هم هستند که فقط در اروپا تشکیلات پخش دارند.

کمپانی «شل» انگلیسی ست و البته حاضر نخواهد شد به ایران مساعدتی بنماید پس فقط می‌توان به کمپانی‌های امریکایی از دسته «استندرد اوپل» یا کمپانی امریکایی «کالکس» متوسل شد. کمپانی کالکس تازه‌وارد در کار نفت است و برای نفت خام تصفیه‌خانه دارد و هنوز موفق نشده است به طوری که میل دارد برای محصولات نفت خود بازاری پیدا کند. بنابراین قادر نیست به ایران مساعدت نماید و اگر قادر هم بود با داشتن نفت بحرین از ترس دولت انگلیس اقدام نمی‌نمود.

پس فقط کمپانی «استندرد اوپل» دارای تشکیلات پخش است که بتواند از عهده فروش نفت ایران برآید. او هم با وجود ثروت زیاد و قدرتی که در امریکا دارد هرگز حاضر نخواهد شد که با دولت انگلیس درافتد. به علاوه مناسبات نزدیکی هم با کمپانی سابق دارد و گذشته از این دو علت، اصولاً عمل ملی کردن نفت را منافی منافع خود تشخیص می‌دهد و همان طوری که کمپانی سابق دارد درس عبرتی به ایران دهد، کمپانی استندرد اوپل هم به طریق اولی میل دارد ایران برای سایر کشورهایی که احیاناً به خیال ملی کردن نفت بیفتند درس عبرتی بشود زیرا که کمپانی که در ونزوئلا مشغول استخراج است یکی از کمپانی‌های فرعی استندرد اوپل است و میزان استخراج آن دو برابر استخراج ایران است. همچنین کمپانی استندرد اوپل در نفت عراق سهیم است، همچنین مقدار عمده‌ای در نفت عربی سعودی سهیم است. پس هرگز به ایران مساعدت نخواهد کرد که در ملی کردن نفت موفقیت حاصل نماید بلکه کمال مساعدت را به کمپانی سابق خواهد نمود تا ایران از کرده خود پشیمان بشود تا سایر کشورها از قبیل عربی سعودی و عراق به فکر ملی کردن نفت نیفتند.

پس جز سه راه چاره‌ای دیده نمی‌شود. یکی این که از دولت شوروی مساعدت بخواهیم، یکی این که به دولت امریکا متوسل بشویم و یکی این که با دولت انگلیس کنار بیاییم.

دولت شوروی هر چقدر هم مایل باشد مساعدت نماید و هر قدر هم سوءنیت نداشته باشد اساساً قادر نیست در موضوع نفت مساعدتی بنماید، زیرا که خود احتیاجی به نفت ندارد و اگر به نفت احتیاج داشت در گذشته نفت از خارج خریداری کرده بود و چون تا به حال در بازارهای دنیا اقدام به خرید ننموده است واضح است که محصول داخله‌اش احتیاجاتش را تکافو می‌نماید. از طرف دیگر وسایل فروش نفت را ندارد، پس قطع نظر از دلایل سیاسی تقاضای مساعدت از شوروی اساساً موضوع ندارد.

متوسل شدن به امریکا در حال خیلی مفید است زیرا که دولت امریکا مجبور خواهد شد به یک نحوی به ایران مساعدت نماید و اگرچه تردیدی نیست توصیه خواهد نمود با انگلیسی‌ها کنار بیاییم در عین حال در ضمن مذاکرات ممکن است راه‌حلی پیدا شود که ولو این که با انگلیسی‌ها کنار بیاییم، امریکایی‌ها هم به یک

نحوی یا به عنوان شریک انگلیس‌ها یا به عنوان بازرسی در کار نفت ایران مداخله‌ای داشته باشد. کنار آمدن با انگلیس‌ها هم بلکه ترجیح دارد با کمپانی مثل شل باشد زیرا که این کمپانی در ونزوئلا هم مشغول استخراج است و در آن جا سابقه بدی ندارد و برخلاف کمپانی سابق که در ایران دخالت در سیاست نموده و تعهد خود را نسبت به تقلیل عده کارمندان فنی خارجی انجام نداده کمپانی شل در ونزوئلا از زین بازگانی خارج نشده و در استخدام کارمندان فنی ونزوئلایی کمال حسن نیت را ابراز داشته است. بنابراین ولو این که مجبور بشویم با انگلیس‌ها کنار بیاییم و در صورتی که جناب آقای نخست‌وزیر به کمپانی سابق اطمینان نداشته باشند یکی از راه حساب این است که کمپانی شل جایگزین کمپانی سابق بشود.

قرارداد با یکی از کمپانی‌های بزرگ نفت که از حیث داشتن وسایل حمل و تشکیلات پخش حائز صلاحیت باشند اعم از این که امریکایی باشد یا انگلیسی به طوری که با قانون ملی شدن نفت هم تطبیق داشته باشد از دو نحوه خارج نیست.

نحوه اول - کمپانی نفت خارجی یک کمپانی فرعی تحت قوانین ایران در ایران به ثبت برساند و آن کمپانی فرعی از طرفی عملیات استخراج نفت خام را به عهده گرفته و در ازای حق الزحمه نسبتاً کمی نفت را به حساب شرکت نفت ملی ایران استخراج بنماید. از طرف دیگر همان کمپانی فرعی کلیه نفت خام را تحت قرارداد طویل‌مدتی (مثلاً ده سال تا پانزده سال) و به قیمت منصفانه‌ای از شرکت نفت ملی ایران خریداری نماید.

تصفیه‌خانه و تاسیسات بندری را تحت قرارداد علی‌حده‌ای به همان مدت از شرکت نفت ملی ایران اجاره نماید مال الاجاره تصفیه‌خانه و تاسیسات بندری به مبلغی باشد که اصل و فرع تصفیه‌خانه و تاسیسات بندری در مدت اجاره استهلاک شده و در آخر مدت ملک طلق شرکت نفت ملی ایران بشود. به عبارت اخری گرامتی که بایستی بابت قیمت تصفیه‌خانه و تاسیسات بندری به کمپانی سابق پرداخت شود از محل مال الاجاره تأمین شده و بدین نحو موضوع گرامت اساساً منتفی شود.

قیمت فروش ممکن است هر سال طبق قیمت بین‌المللی آن سال منها تخفیف متناسبی تعیین بشود یا این که ممکن است هم‌اکنون بر اساس قیمت بین‌المللی جاریه برای تمام مدت قرارداد تعیین شود ولیکن چون قیمت جاریه در ترقی ست باید تخفیف قابلی مراعات بشود. کمپانی فرعی چون در ایران به ثبت می‌رسد بایستی مالیات بر درآمد متناسبی نسبت به منافع تصفیه‌خانه به دولت ایران بپردازد.

نحوه دوم - شرکت نفت ملی ایران یک شرکت فرعی در ایران به ثبت برساند و صدی ۴۹ از سهام این شرکت جدید را به یکی از کمپانی‌های بزرگ نفت خارجی که حایز صلاحیت باشند واگذار کند. این شرکت جدید صدی پنجاه از منافع خالص را به عنوان حق الامتیاز به شرکت نفت ملی ایران بپردازد و بقیه منافع را پس از وضع استهلاک و حسابهای ذخیره به عنوان سود بین سهامداران تقسیم کند. مبلغی که کمپانی خارجی بابت این صدی ۴۹ بایستی بپردازد همان مبلغ گرامتی باشد که بایستی به کمپانی سابق پرداخته شود لذا به این نحو موضوع گرامت منتفی می‌شود.

نظر به این که قانون ملی شدن اجاره می‌دهد که صدی ۲۵ قیمت نفت بابت گرامت پرداخت شود و چون

سهم کمپانی خارجی کمتر از صدی ۲۵ خواهد بود این نحوه کاملاً با قانون تطبیق خواهد کرد. کمپانی خارجی که صدی ۴۹ از سهام شرکت را خریداری می‌نمایند در مقابل حق الزحمه کمی سرپرستی عمل استخراج را در مقابل حق الزحمه بیشتری سرپرستی کل فیه را انجام دهد. همچنین کمپانی خارجی مذکور تمام نفت خام و محصولات نفتی را به همان ترتیبی که در نحوه اول مذکور شد برای مدت طولانی خریداری نماید.

دو نحو عملی که در فوق شرح داده شد از حیث جزئیات قابل جرح و تعدیل و تغییر و تبدیل است ولیکن به طور کلی قراردادی که قابل قبول کمپانی‌های نفت باشد و با قانون ملی شدن هم تطبیق بنماید از این دو نحوه خارج نیست.

خلاصه آن انتظاری که دولت ایران دارد که کمپانی سابق یا هر کمپانی دیگری متخصصین را بدهد و نفت را هم به حداکثر قیمت بین‌المللی از دولت خریداری نماید عملی نیست و تا کمپانی‌های نفت تا اندازه ای سهیم و ذینفع در عمل استخراج و تصفیه نباشند هرگز وسایل فروش خود را در اختیار دولت ایران نخواهند گذارد. چنان که دولت کلیمی هم در قراردادی که در نظر دارد با کمپانی فرعی استندرد اوپل منعقد سازد حاضر شده است صدی بیست و پنج از منافع تصفیه را به عنوان حق الزحمه به کمپانی بدهد.

تصور می‌کنم نظراتی که در فوق عرض کرده‌ام مورد پسند عناصر افراطی نباشد ولیکن تجربیاتی که در امور بازرگانی دارم و مطالعاتی که در باب نفت نموده‌ام و اطلاعاتی که در این دو ماه اخیر توانسته‌ام کسب نمایم همه دال بر این است که نقشه کمپانی نفت این است که ایران را درس عبرتی برای سایر کشورهای خاورمیانه قرار دهد تا هر کس به فکر ملی کردن نفت خود نیفتد.

کار نفت و تشکیلات فروش نفت هم طوری در انحصار کمپانی‌های بزرگ نفت می‌باشد که اگر فروش نفت ایران را از دست کمپانی سابق بگیریم فقط دو کمپانی «شل» انگلیسی و «استندرد اوپل» امریکایی آن را دارند که نفت ایران را به فروش برسانند و فکری که اعضاء هیات مختلفه و شرکت نفت ملی کرده‌اند که در خرمشهر بتوانند نفت ایران را به فروش برسانند به هیچ‌وجه عملی نمی‌شود، دیر یا زود خودشان متوجه خواهند شد که فروش نفت مستلزم تشکیلات مخصوصی در کشورهای مصرف‌کننده است و با این سهل و سادگی که تصور کرده‌اند نیست.

البته جناب آقای نخست‌وزیر خودشان بهتر می‌دانند که صلاح و صرفه کشور چیست و اظهار نظریه‌ای که در این باب جسارت است ولیکن وظیفه خود می‌دانم عرض کنم که تا به حال جبهه ملی رل خود را خوب بازی کرده و اکنون موقع فرا رسیده است به بحران فعلی خاتمه داده شود و از این کار بزرگی که انجام داده‌اند بهره حاصل شود، و الا اگر چندی به همین منوال بگذرد کمپانی سابق متخصصین خود را از ایران برده و از نفت ایران و تصفیه‌خانه آبادان صرف‌نظر کند خسارت زیادی به ایران وارد خواهد گردید که تا سالها غیرقابل جبران خواهد بود. پس لازم است اعتنایی به عناصر افراطی نکرده و با راه‌حل دنیاپسندی که موافق با تدبیر و مال‌اندیشی و اصلاح و صرفه کشور باشد قضیه را خاتمه دهند و مطمئن باشند در اتخاذ چنین راه‌حلی ملت پشت سر ایشان خواهد بود و به هیچ‌وجه گوش به حرف عناصر افراطی نخواهد داد.

محمد نمازی

۱۸ تیرماه ۱۳۳۰

**

دکتر مصدق تا آن جا که به یاد دارم، نه از سخنان مصطفی فاتح به وی در نوشته هایش یاد کرده است و نه از این که دست به دامان وزیر دربار شده بوده است تا وی تربیتی بدهد که محمد نمازی به عنوان مشاور متخصص در نفت با دکتر مصدق همکاری کند. چه اصولاً دکتر مصدق کسی نبود که اهل مشورت با این و آن باشد، آن هم در موضوع نفت که برای خود رسالتی خاص قائل بود. نمازی در جواب به صراحت به وزیر دربار نوشته است نه تحصیلاتی در نفت دارم و نه سابقه ای در امور مربوط به نفت... و در همان جا توضیح می دهد که استفاده کردن از نفت مستلزم چهار چیز است که ما نداریم. در ضمن در نامه اش به کسانی که گفته بودند ولو تصفیه خانه آبادان بسته شود نفت خام می فروشیم به طور غیر مستقیم جواب داده است که این کار عملی نیست. نمازی تذکر داده است که ملی کردن نفت اگرچه از نظر سیاسی کار بزرگی بود ولیکن استفاده کردن از نفت کار آسانی نیست زیرا مستلزم چهار چیز است که ما نداریم و با تجربیات تلخی که از اداره کردن کارخانه های دولتی داریم به طور قطع می توان گفت که هیچ مصلحت نیست اداره امور نفت به دست خود ما باشد. نفت را ملی کرده ایم ولی توانایی اداره آن را نداریم زیرا نه متخصص فنی داریم و نه وسایل حمل، اگر این دو را فراهم کردیم تازه در فروش نفت عاجزیم... و اما انتظاری که دولت ایران دارد که کمپانی سابق یا هر کمپانی دیگری متخصصین را بدهد و نفت را هم به حداکثر قیمت بین المللی از دولت خریداری کند عملی نیست زیرا تا کمپانی نفت تا اندازه ای سهمیم و ذینفع در عمل استخراج و تصفیه نباشد هرگز وسایل فروش خود را در اختیار دولت ایران قرار نخواهد داد. نمازی چند بار به این نکته نیز اشاره کرده است که آنچه گفته ام مورد پسند «عناصر افراطی» نیست و همان جا تصریح کرده است که آقای نخست وزیر خود بهتر می دانند که صلاح و صرفه کشور چیست، ولی اکنون موقع آن رسیده است که به بحران فعلی خاتمه داده شود و از این کار بزرگی که انجام داده اند بهره حاصل شود. پس لازم است اعتنایی به عناصر افراطی نکرده و با راه حل دنیاپسندی... قضیه را خاتمه دهند.

برگردم به این موضوع که چرا دکتر مصدق در نوشته هایش به سخنان سنجیده مصطفی فاتح و محمد نمازی اشاره ای نکرده است. جواب این است که اگر از آنان نام برده بود، به وی می گفتند در حالی که شما نه در رشته نفت تحصیل کرده اید و نه از معضل جهانی نفت مطلقاً چیزی می دانید، چرا از راهنماییهای این دو تن برای حل مسأله نفت استفاده نکردید. از یاد نبریم که رساله دکتری مصدق در دانشگاه نوشاتل «وصیت در فقه

شیعه» بود.

درست است که دکتر مصدق از نفت چیزی نمی دانست ولی به خوبی می دانست که از باورهای مذهبی مردم چگونه در هر موضوعی از جمله مسأله نفت، استفاده یا سوء استفاده کند. ملاحظه کنید وی مسأله ملی کردن نفت را چگونه در مجلس مطرح کرده است. او در ۲۲ اردیبهشت درباره ملی کردن نفت اظهار داشت: «طیب معالجم گفته بود دو ماه باید حرف زنی و حرکت نکنی و من متجاوز از یک ماه که به دستور طیب پیروی کردم. یکی از شبها خواب دیدم که شخص نورانی به من گفت: دکتر مصدق، برو زنجیرهایی که به پای ملت ایران بسته اند باز کن. این خواب سبب شد که مثل همیشه من به حفظ جان خود کوچکترین اهمیتی ندهم... وقتی که به اتفاق آراء ملی شدن صنعت نفت در کمیسیون گذشت قبول کردم که حرف آن شخص نورانی غیر از الهام چیز دیگری نبوده است.»

آشتیانی زاده نماینده مجلس در جواب دکتر مصدق در مجلس شورای ملی اظهار داشت: «... از چیزهایی که مسلماً انحصاری نیست، یکی هم خواب دیدن است. بنده هم خواب دیدم یک مرد نورانی با وقاری روی تخته سنگ بزرگی نشسته بود، مرا صدا کرد. از سیما و حرکاتش معلوم بود این مرد همان کسی است که به خواب جناب آقای مصدق آمده است و ایشان را مأمور پاره کردن زنجیرهای اسارت و بدبختی از دست و پای ملت ایران نموده است. با اشارات دست مرا به نزدیک خود خواند... به اسم مرا نامید و گفت: پیغام مرا به جناب آقای دکتر مصدق برسان و بگو که با عمل یهود برای مسلمانان مسجد نتوان ساخت و کشیش مسیحی و مجوس پیشنمازی مسلمانان نتواند کرد... من می ترسم باز کردن زنجیر اسارت از دست و پای ملت ایران فقط وسیله عوض کردن حلقه ها و تعویض رشته های زنجیر باشد، و زنجیر کهنه را با نو و محکم عوض نکنند (زهتاب فرد، افسانه مصدق، ۳۶۸)

مصدق همچنین تاریخ تشکیل جلسه شورای امنیت سازمان ملل متحد را در نیویورک برای رسیدگی به شکایت دولت انگلیس علیه ایران به علت تصادف با ایام عزاداری تاسوعا و عاشورا به تأخیر انداخت! وی در مجلس پنجم و چهاردهم نیز هر جا صلاح می دید به تظاهرات مذهبی دست می زد و عوام الناس را به دنبال خود می کشید. البته همه اینها موجب شده است که توده مردم در طی چند دهه او را وجیه المله، متدین، آزادیخواه، طرفدار جدی مشروطیت بدانند در حالی که عده ای هم او را مردی «عوام فریب» می خوانند.

چند کلمه دربارهٔ استادم بدیع الزمان فروزانفر*

در مهرماه سال ۱۳۲۵ در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه تهران ثبت نام کردم. در آن زمان دورهٔ لیسانس سه سال بود. استادانم عبارت بودند از آقایان محمد تدین، احمد بهمنیار، مدرس رضوی (زبان عربی)، بدیع الزمان فروزانفر، دکتر ذبیح الله صفا، میرزا عبدالعظیم قریب، دکتر محمد معین، دکتر حسین خطیبی (تاریخ ادبیات، متون فارسی، دستور زبان فارسی، سبک شناسی نثر، سبک شناسی نظم)، جلال همایی (معانی و بیان)، سید محمد کاظم عصار (فلسفه شرق یا عنوانی دیگر)، دکتر یحیی مهدوی (فلسفهٔ غرب یا عنوانی دیگر)، دکتر صورتگر (سخن سنجی). تعداد شاگردان رشته زبان و ادبیات فارسی از بیست تن تجاوز نمی کرد.

درس تاریخ ادبیات را آقایان بدیع الزمان فروزانفر و دکتر صفا مشترکاً تدریس می کردند ولی امتحان را آقای دکتر صفا از شاگردان به عمل می آوردند.

اولین جلسه ای که در درس استاد فروزانفر حاضر شدم، پس از ورود استاد همه به احترام ایشان از جای برخاستیم. به اشارهٔ استاد در جای خود نشستیم. بعد کاغذی را که اسامی شاگردان بر روی آن نوشته شده بود از جیب بغل خود بیرون آوردند و به «حاضر

* پیش از خواندن این نوشته، در بخش «برگزیده ها» مقالهٔ «فروزانفر، بدیع الزمان» نوشتهٔ آقای مجد الدین کیوانی را

غایب» دانشجویان پرداختند. اسم هر کسی را که می خواندند وی بر می خاست، استاد نگاهی عمیق به وی می کردند و اشاره می کردند که بنشینند. با همین نگاه بود که استاد نام دانشجویان را به خاطر می سپردند و از جلسه بعد او را به نام مخاطب قرار می دادند. چند جلسه ای از درس استاد نگذشته بود که بحث ایشان به غیبت امام دوازدهم رسید. یکی از دانشجویان، احمد علی رجایی، که سن و سالش ده دوازده سالی از بنده بیشتر بود و در ردیف آخر کلاس نشسته بود، دست خود را بلند کرد. استاد پرسیدند چه سوالی داری؟ گفت: استاد، فلسفه غیبت امام دوازدهم چه بود؟ ناگهان استاد دگرگون شدند، صورتشان سرخ شد، رگهای گردنشان برآمد... آنگاه گفتند: «رجایی، تو بودی؟» وی پاسخ داد: بله. استاد، با همان حالت آشفته گفتند: رجایی، اگر در محضر شرع بودم، گردنت را با شمشیر می بریدم، ولی حالا که در کلاس درس هستی، در آخر سال یک صفر گرد به تو خواهم داد. از بنده بپذیرید که سکوت محض و نوعی وحشت آن چنان کلاس را فراگرفت که گویی کلاس مرده است. ما همگی خود را به معنی حقیقی کلمه باخته بودیم و نمی دانستیم کار به کجا خواهد انجامید. پس از مدتی، استاد به حالت عادی خود برگشتند و دنباله درس را گرفتند و از قضا جواب سؤال رجایی، بخشی از درس استاد بود. استاد گفتند اگر امام غایب نمی شدند رهبری شیعه را همیشه بایست کسی از خاندان پیغمبر برعهده می گرفت، در حالی که با غیبت امام، این فرصت به شیعیان داده شد که هر یک از آنان که از نظر علم و تقوی و... به مرحله کمال رسیده باشد می تواند رهبری شیعیان را بر عهده بگیرد، چنان که می بینیم در دوران ما یکی از بروجرد و دیگری از اصفهان به این مقام رسیده اند و این وضع همچنان ادامه خواهد یافت. و درباره غیبت امام فرمودند: وجوده لطف و غیبتیه لطف آخر.

چرا استاد در برابر این سوال ساده که جوابش بخشی کوتاه از درس ایشان بود، استاد را این چنین منقلب ساخت؟ بعدها ما جواب این سوال خود را یافتیم. آقای فاضل تونی استاد سرشناس دانشکده ادبیات، همه جا حتی در حضور دانشجویان به نکوهش از استاد فروزانفر می پرداخت و با لحنی تحقیر آمیز از ایشان با عبارت «بشرویه ای بابی» یاد می کرد. در این تردیدی نیست که یکی از سران بابی مردی بوده است از بشرویه زادگاه استاد فروزانفر، ولی بابی خواندن استاد فروزانفر تهمتی بود به مردی که استاد دانشکده علوم معقول و منقول بود. استاد فروزانفر در سالهای اولی که به ما درس می دادند، هیچ یک از ما را نمی شناختند، و بدین جهت این سوال رجایی را لابد حمل بر این کرده بودند که وی گفته فاضل تونی را تکرار می کند. ولی با گذشت چند سال، ایشان هر یک از ما دانشجویان را به جا آوردند و متوجه شدند رجایی بی توجه به سخنان آقای فاضل تونی آن سوال را

مطرح کرده بوده است، و بدین جهت از رجایی کینه ای به دل نگرفتند و بعدها راهنمایی رسالهٔ دکتری او را نیز به عهده گرفتند.

استاد فروزانفر در تدریس و نیز امتحان متنهای ادبی فارسی شیوه ای خاص خود داشتند. در آن سالی که بنده به دورهٔ فوق لیسانس راه یافت، آیین نامهٔ جدیدی به موقع اجرا گذاشته شد، بدین شرح که دانشجویانی که دورهٔ لیسانس را با معدل حداقل ۱۴ گذرانیده بودند می توانستند داوطلب ورود به دورهٔ فوق لیسانس شوند. در دورهٔ فوق لیسانس بایست ده شهادتنامه را می گذرانیدیم که ۴ شهادتنامه اجباری بود: متون فارسی با استاد فروزانفر، سبک شناسی با استاد بهار، زبان عربی با یکی از استادان سید محمد تدین، احمد بهمینیار، یا مدرس رضوی. شهادتنامهٔ اجباری چهارم درسی بود به نام تاریخ زبان فارسی یا چیزی دیگر که آقای دکتر محمد مقدم تدریس می کردند. دانشجویانی که چهار شهادتنامهٔ اجباری را با موفقیت می گذرانیدند می توانستند زیر نظر یکی از استادان رسالهٔ دکتری خود را بنویسند.

شیوهٔ خاص استاد فروزانفر چه بود؟ ایشان در آخر سال تحصیلی از هیچ یک از دانشجویان امتحان به عمل نمی آوردند و دانشجو عملاً می بایست چند سال در این درس ثبت نام کند و در کلاس درس حاضر شود تا زمانی فرا برسد که استاد او را شایستهٔ نوشتن رسالهٔ دکتری تشخیص داده باشند، آنگاه به او می گفتند خود را برای امتحان آماده کند. تازه پس از این که این اجازه به دانشجو داده می شد و دانشجو در امتحان شرکت می کرد، استاد نمرهٔ او را پس از گذشت مدتی گاهی یک سال یا بیشتر به دفتر دانشکده تسلیم می کردند. من از دانشجویانی بودم که در درس متون فارسی استاد فروزانفر، در سال اول مثنویهای سنایی و عطار و مولانا جلال الدین را خوانده بودم ولی در چند سال بعد نیز باز در همین درس ثبت نام می کردم، گاهی همان متون را می خواندم یا متنهای دیگری را تا سرانجام استاد به اشاره به هر یک از ما شاگردان می گفتند که می توانی برای امتحان این درس خود را آماده کنی. کار این بنده در این مرحله سه چهار سال به طول انجامید. به علاوه پس از انجام امتحان، استاد نمرهٔ دانشجو را پس از یک یا دو سال بعد به دفتر دانشکده می دادند و چون نمرهٔ قبولی سه شهادتنامهٔ اجباری دیگر را قبلاً استادان داده بودند می توانستم تقاضا کنم که رسالهٔ دکتری خود را بنویسم.

این کار مصادف با زمانی شد که استاد دچار ناراحتی چشم شدند. بدین جهت تنی چند از دانشجویان که پیش از این بنده از ایشان تقاضا کرده بودند راهنمایی رسالهٔ دکتری آنان را به عهده بگیرند به عذر ناراحتی چشم تقاضای آنان را نپذیرفته بودند. وقتی از این

موضوع مطلع شدم درصدد برآمدم از استاد دکتر صفا تقاضا کنم که راهنمایی رساله مرا لطفاً بپذیرند. موضوع را با ایشان در میان نهادم. پرسیدند شما خودتان از «استاد» تقاضا کرده اید یا نه؟ گفتم: نه، ولی استاد به چند نفر که شما می شناسید جواب رد داده اند. ناگفته نگذارم که آقای دکتر صفا همیشه از استاد خود، بدیع الزمان فروزانفر، فقط با لفظ «استاد» یاد می کردند. آقای دکتر صفا به من گفتند: شما به استاد مراجعه کنید اگر به شما جواب رد دادند من راهنمایی رساله شما را به عهده می گیرم. امر ایشان را اطاعت کردم در حالی که یقین داشتم استاد فروزانفر به بنده نیز چون دیگران جواب رد خواهند داد. از استاد وقت گرفتم و در منزل خدمتشان رفتم. پس از ذکر مقدمه ای، عرض کردم می خواستم از استاد تقاضا کنم راهنمایی رساله دکتری بنده را قبول بفرمایند ولی دوستان گفته اند که حضرت عالی به علت ناراحتی چشم تقاضای آنها را نپذیرفته اید. هنوز عبارت من تمام نشده بود که فرمودند: «متینی، کی تو از ما چیزی خواسته ای که ما آن را نپذیرفته ایم؟ چه موضوعی را برای رساله دکتری خود در نظر گرفته ای؟» من که مطلقاً منتظر چنین پاسخی نبودم، گفتم دو موضوع را در نظر گرفته ام، آنها را به عرضشان رسانیدم، یکی را تایید کردند و گفتند تقاضایت را بنویس. من تقاضایی همراه خود نبرده بودم که خدمتشان تقدیم کنم. پس از ایشان خواهش کردم کاغذی در اختیارم بگذارند. یک برگ کاغذ پستی به من مرحمت کردند و من موضوع «مشخصات نثر فارسی در قرن چهارم» را بر روی آن نوشتم و خدمتشان تقدیم کردم و ایشان در ذیل آن خطاب به دفتر دانشکده ادبیات موافقت خود را مرقوم داشتند، و مرا قرین مباحثات فرمودند. وقتی موضوع را با استاد صفا در میان نهادم گفتند من می دانستم که «استاد» تقاضای شما را قبول خواهند کرد و به این سبب گفتم خدمتشان بروید.

با راهنمایی استاد نوشتن رساله را آغاز کردم. موافقت کردند که حاصل کار خود را هر یک ماه یا کمتر یا بیشتر به عرضشان برسانم. هر وقت مطلبی تهیه می شد تلفن می کردم، وقت می گرفتم و خدمتشان می رفتم، نوشته خود را خدمتشان تقدیم می کردم نوشته قبلی را که درباره آن اظهار نظر فرموده بودند به من می دادند. این کار ادامه داشت تا فرمودند رساله را ماشین کن و همراه این نامه به دفتر دانشکده بده تا تاریخی را برای دفاع آن تعیین کنند. این کار به همین ترتیب انجام شد.

یکی از روزها که نوشته خود را خدمت استاد برده بودم، با آقای رجایی همکلاس خود رفتم. موضوع رساله دکتری او «فرهنگ مصطلحات صوفیه در دیوان حافظ» بود. تابستان بود و استاد در شمیران به سر می بردند. خدمتشان رفتم. وقتی اجازه گرفتیم که از

خدمتشان مرخص شویم، استاد با ما دو تن قدم زنان آمدند تا به در باغ رسیدیم. در این موقع رجایی گفت: «استاد، برای هر یک از این مصطلحات، «شاهد» هم بیاورم یا نه؟» استاد دستی به ریش خود کشیدند و با تبسمی خاص خود فرمودند: «اگر بیاورید که ممنون می شویم!» رجایی از این سؤالی که کرده بود، سخت پشیمان شد ولی استاد کار خود را کرده بودند.

در سالهایی که در مشهد در دانشکدهٔ ادبیات درس می دادم، استاد گاهی در تابستانها به مشهد می آمدند. آقایان محمود فرخ، شاعر نامدار خراسان، دکتر یوسفی، دکتر رجایی، دکتر عفیفی و دکتر مجتهد زاده و بنده به فرودگاه می رفتیم به استقبال ایشان، و از آن جا به خانهٔ آقای فرخ می رفتیم. استاد در آن جا می ماندند و بقیه به دنبال کار خود می رفتیم. ظهر برای ناهار چندتنی از جمله این بنده برای صرف ناهار به دعوت آقای فرخ، به خانهٔ ایشان بر می گشتیم و پس از صرف ناهار باز هر یک به دنبال کار خود می رفتیم و استاد در آن جا می ماندند. در سالهایی که مشغول تصحیح انتقادی کتاب *طبی هدایه/ المتعلمین فی الطب* بودم، هر بار در فرودگاه مشهد استاد از بنده می پرسیدند، متینی، «چاپ هدایه در چه مرحله ای ست؟» و من به عرضشان می رساندم که صد صفحه، دویست صفحه یا بیشتر چاپ شده است. بار آخری که در این باب پرسیدند، عرض کردم متن کتاب در حدود ۸۰۰ صفحه چاپ شده است، و چاپ فهرستها مانده است به سبب این که ماشین چاپ خراب شده است و باید برای تعمیر به تهران بفرستند. فرمودند همین ۸۰۰ صفحه ای را که چاپ شده است امروز ببینیم. از فرودگاه به دانشکده برگشتم و به چاپخانه تلفن کردم که همان صفحات را با یک جلد شمیزی آماده کنند و برایم بفرستند. به همین ترتیب عمل کردند و ظهر که به خانهٔ آقای فرخ رفتم آن هشتصد صفحه را خدمتشان تقدیم کردم و این موقعی بود که آقای فرخ همه را برای صرف ناهار به اتاق دیگر هدایت کردند. استاد کتاب را در حضور بنده و دو سه تن دیگر باز کردند. تصادفاً فصل «فی حيلة المرأة ان لا تحیل» آمد که مربوط می شد به حیللهایی که زنان برای جلوگیری از آبتنی به کار می برند. آن گاه ایشان با تبسم خاص خود گفتند: «متینی، استفاده می کنی؟» و مرا غرق خجالت کردند.

ناگفته نگذارم که هرگاه استاد دربارهٔ این کتاب از بنده سؤال می کردند، این پرسش برای من پیش می آمد که استاد به این کتاب طبی کهن که بیش از هزار سال از تاریخ تألیفش می گذرد و کتابی ست خسته کننده چه کاردارند. سرانجام این موضوع را از ایشان پرسیدم؟ فرمودند فهرست لغات *دیوان شمس* یا کتاب دیگری (تردید از بنده است) آماده می کنم در آن به چند کلمه برخورده ام که در هیچ کتاب یا فرهنگی نیافته ام، فکر کردم

شاید در این کتاب که در قرن چهارم نوشته شده و نویسنده اش بخارایی ست آن را بیابم. به کتاب مراجعه کردم و خوشبختانه این دو کلمه را در آن یافتم یکی «شراب بکنی» و دیگری آلتی که در چشم پزشکی به کار می برده اند. ناگفته نگذارم که استاد در فاصله ساعت ۳ بعد از ظهر که ناهار صرف شده بود تا ساعت ۵ بعد از ظهر که در جلسه ای شرکت کرده بودند، بیش از ۳۵۰ صفحه آن کتاب را به سرعت مطالعه کرده و این دو کلمه را در آن یافته بودند.

ناگفته نگذارم که استاد علاوه بر تحقیق و تدریس و تألیف و ترجمه چند کتاب ارجمند، به داشتن شغل اداری در دانشگاه و حضور در جلساتی که در حضور پادشاه یا برخی مقامهای خارجی تشکیل می شد علاقه مند بودند. یک بار همراه محمد رضا شاه به عربستان سعودی رفته بودند و در بازدید از یکی از بناهای قدیمی در یکی از شهرها بر کتیبه بنایی شعری نوشته بوده است که جلب توجه شاه را می کند و درباره آن از استاد سؤال می کنند و استاد نام شاعر و دوران زندگی او را ذکر می کند و می گوید که این بیتی از قصیده ای ست به این مطلع و شروع می کنند به خواندن آن قصیده که حتی موجب اعجاب عربهای حاضر در آن جلسه می شود.

یا در زمان ریاست آقای دکتر منوچهر اقبال در دانشگاه تهران، قرار می شود که کرسی زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه بیروت تأسیس شود. بدین منظور استاد فروزانفر و استاد جلال همایی (در مورد آقای همایی تردید دارم) همراه رئیس دانشگاه تهران به بیروت می روند تا این دوتن با ایراد خطابه شروع کار را اعلام کنند. از دو سه تن حاضران در آن جلسه شنیدم که گفتند وقتی استاد فروزانفر پشت تریبون رفتند، خطابه خود را به لهجه عربی بیروت با استادی تمام ایراد کردند و تعجب همگان را برانگیختند. پس از تحقیق معلوم شد استاد پیش از آمدن به بیروت مدتها برنامه های رادیو بیروت را به دقت گوش می کرده اند و بدین طریق لهجه عربی بیروت را فرا گرفته بوده اند.

ناگفته نگذارم که استاد به جز آقای فاضل تونی که از وی نام بردم، مخالفان دیگری نیز داشتند، یکی دو سه تن از آنان در دانشکده علوم معقول و منقول و دانشکده الهیات سالهای بعد بودند که می کوشیدند ریاست دانشکده را از دست استاد فروزانفر بیرون بیاورند، و استاد هر بار با زیرکی تمام کوشش ایشان را نقش بر آب می ساختند. یکی دیگر از مخالفان جدی استاد، آقای دکتر جهانشاه صالح بودند. ایشان در زمانی که استاد فروزانفر به دعوت یکی از دانشگاهها به امریکا آمده بودند، در صدد برآمدند تا در غیبت ایشان دانشکده علوم معقول و منقول را منحل و دروس آن دانشکده را به دو دانشکده

ادبیات و حقوق منتقل کنند. در امریکا یکی از همکلاسان این بنده، خانم شهرناز آجودانی که راهنمایی استاد را داوطلبانه بر عهده گرفته بودند، روزی استاد به وی می گویند بایست فوری به ایران برگردم. پس برنامهٔ بازدید را ناتمام می گذارند و خود را به تهران می رسانند و طرح آقای دکتر صالح رئیس دانشگاه را نقش بر آب می سازند، بدین ترتیب نه تنها دانشکدهٔ معقول و منقول منحل نشد، بلکه استادان آن دانشکده به خدمت تمام وقت در آمدند، در حالی که به راستی آن دانشکده به خدمت تمام وقت آنان نیازی نداشته است.

بار دیگر در مراسم سلام که در حضور اعلیحضرت برگزار شده بوده است آقای دکتر جهانشاه صالح که در اول صف استادان دانشگاه ایستاده بوده اند در تبریکی که به حضور شاه عرض می کنند یکی دو عبارت عربی هم در گفتار خود می گنجانند. شاه به فروزانفر رو می کنند و می پرسند: آقای فروزانفر، آقای رئیس دانشگاه این عبارات را درست خواندند یا نه؟ (یا عبارتی نظیر این). فروزانفر تعظیمی می کند و می گوید: «اعلیحضرت تکلیف شافی می فرمایند»، یعنی وی عبارت عربی را درست نخوانده است، منتها چون رئیس دانشگاه و رئیس من است نمی توانم چیزی در این باب عرض کنم. که دکتر صالح سخت آزاده خاطر می شود.

مورد دیگر را به نقل از آقای مهندس سیحون نقل می کنم. آقای دکتر صالح در جلسه ای درصدد بر می آیند به اصطلاح سر به سر استاد بگذارند، پس موضوع سن و سال ایشان را مطرح می کنند که سن ایشان زیاد است و در این باب داد سخن می دهند، یکی دوتن از حاضران در جلسه نیز سخنان آقای دکتر صالح را دنبال و تأیید می کنند. استاد فروزانفر که در چنین مواردی مصلحت خود را در این می دیدند که سکوت کنند، این بار ظاهراً کاسهٔ صبرشان لبریز می شود و با صدای بلند می گویند: «آقای رئیس دانشگاه راست می فرمایند ایشان قابلهٔ مادر من بودند.» با این عبارت سن دکتر صالح را بالا می برند و مقام علمی او را که فارغ التحصیل یکی از دانشگاههای معتبر امریکا در رشتهٔ زنان در حد یک قابلهٔ بیسواد بشرویه ای پایین می آورند.

برگزیده ها

مجدالدین کیوانی

فروزانفر، بدیع الزمان

عبدالجلیل یا جلیل (و به قولی، محمد حسن ابن آقا شیخ علی بن آخوند ملا محمد حسن قاضی بشرویه ای، متخلص به «ضیا» و ملقب به بدیع الزمان، دانشمند، ادیب، استاد دانشگاه، پژوهشگر طراز اول، شاعر و مؤلف آثار تحقیقی در تاریخ و ادب فارسی و معارف اسلامی و یکی از مولوی شناسان کم نظیر معاصر، در سال ۱۲۷۶ ق. در بشرویه طیس، در دامان خانواده ای اهل دین و دانش زاده شد. پس از تحصیل مقدمات علوم، در نوجوانی، به مشهد رفت و در محضر استادان به نامی مانند عبدالجواد ادیب نیشابوری (متوفی ۱۳۴۴ ق.) و حاج شیخ مرتضی آشتیانی بر آموخته های خود در ادبیات فارسی و عربی، منطق و فقه و اصول افزود (فروزانفر، «بدیع الزمان فروزانفر»، ش ۳-۴؛ ص ۲۶۲؛ افشار، ص ۲۷۰؛ بهزادی اندوهجردی، ص ۱؛ عیوضی، ص ۲۵۹). در سال ۱۳۴۲ ق/ ۱۳۰۳ - ۱۳۰۴ ش به تهران آمد و در مدرسه عالی سپهسالار در حجره ای اقامت گزید و تحصیلات خود را، به ویژه در فلسفه و حکمت، ادامه داد. از استادان او، در سالهای نخستین پس از مهاجرت به پایتخت، میرزا طاهر تنکابنی و آقا حسین نجم آبادی و مهدی آشتیانی و ادیب پیشاوری بودند (فروزانفر، همان، ص ۲۰۱)؛ همو، «دانشمندان معاصر و آثار آنها»، ص ۶۸۲). استعداد و نبوغ او چنان بود که به سرعت پله های ترقی معنوی را پیمود و در جوانی در همان مدرسه به کرسی تدریس نشست. در ۱۳۰۵ ش به معلمی دروس ادبی دارالفنون

گمارده شد و یک سال بعد تدریس ادبیات فارسی مدرسه عالی حقوق نیز به او محول شد. از میانه های سال ۱۳۰۷ ش، آموزش ادبیات فارسی و عربی در دارالمعلمین عالی بر وظایف او افزوده شد. بدیع الزمان در ۱۳۱۳ ش به معاونت دانشکده معقول و منقول (الهیات کنونی) در دانشگاه تهران و ریاست مؤسسه وعظ و خطابه منصوب شد و سال بعد با نوشتن رساله ای در *احوال و زندگی مولانا جلال الدین گواهینامه* ای معادل درجه دکتری به او اعطا شد؛ این برای فروزانفر پایه ای شده که بتوان از آن، در ۱۳۱۴ ش، به سمت استادی دانشسرای عالی (دارالمعلمین عالی قبلی)، دانشکده های ادبیات و معقول و منقول دانشگاه جدید التأسیس تهران ارتقاء یابد (فروزانفر، همان، ص ۶۸۲ - ۶۸۳ بهزادی اندوهجردی، ص ۲)

فروزانفر تا مهرماه ۱۳۴۶، که پس از چهل سال خدمات علمی و فرهنگی بازنشسته شد، به جز استادی دانشگاه و ریاست مؤسسه وعظ و خطابه، به عضویت شورای عالی معارف، ریاست دانشکده معقول و منقول (از ۱۳۲۳ ش)، نمایندگی در مجلس مؤسسان دوم (۱۳۲۸ ش) و سناتوری (۱۳۲۸ - ۱۳۳۱ ش) نیز انتخاب شد. پس از بازنشستگی نیز یکچند ریاست کتابخانه سلطنتی (از ۱۳۴۶ ش) را عهده دار بود و سرانجام در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۴۹ بدرود زندگانی گفت و در مقبره دولتشاه نزدیک امامزاده حمزه، در مجاورت بقعه حضرت عبدالعظیم، به خاک سپرده شد (همایی، ص ۱۸۰).

فروزانفر، به یمن اعتبار علمی والایی که داشت، از مراکز علمی - فرهنگی بسیاری از کشورها برای ایراد سخنرانی یا بازدیدهای علمی دعوت می شد. در داخل ایران نیز حضور او پیوسته بر اهمیت و وزن همایشها و کنگره هایی که به مناسبتهای گوناگون منعقد می شد می افزود. او به ممالکی، از لبنان، پاکستان و افغانستان گرفته تا امریکا، انگلستان و شوروی سابق سفر کرد. و در طی خدمات فرهنگی خویش نزدیک به سی مدال علمی دریافت کرد (مجیدی، «پیشگفتار»، ص دوازده).

کسانی که، در مقام مصاحب و دانشجو و همکار، با بدیع الزمان حشر و نشری داشته اند، همه به تیزهوشی و حافظه شگرف و دقت نظر و عمق تتبع و اجتهاد ادبی صائب و نکته سنجی و حاضر جوابی و شوخ طبعی او تصریح کرده اند، بسیاری از فارغ التحصیلان دوره دکتری زبان و ادب فارسی از زمان تأسیس این دوره در دانشگاه تهران تا زمان درگذشت فروزانفر به طور مستقیم و غیر مستقیم خوشه چین خرمن دانش او بوده اند. بسیاری از آنان امضای این استاد را در ذیل پایان نامه های دکتری خود دارند (افشار، ص ۲۶۵؛ مرتضوی، ش ۹۴، ص ۲۶۷). مهمترین خدمت اداری - علمی فروزانفر مربوط است

به دورانی که ریاست دانشکده معقول و منقول (الهیات بعدی) را بر عهده داشت. طی این مدت برای بعضی از رشته های این دانشکده دوره های تخصصی تأسیس شد و بعضی رشته های جدید بر آنچه موجود بود افزوده شد (محمدی ملایری، ص ۶-۷).

فروزانفر یکی از نخستین دانشمندان ایرانی ست که به پیروی از محمد قزوینی، در تتبعات خود از روشهای علمی امروزی هوشمندانه بهره گرفت. او با ذکاوت و روح حقیقت یابی تنها آنچه را که با معیارهای علمی و واقعیات منطقی همخوانی داشت می پذیرفت. در نوشتن از درازگویی پرهیز می کرد. نثرش بسیار شیوا و پخته و از بهترین الگوهای نثرنویسی در فارسی ست.

تالیفات. آثار علمی فروزانفر را می توان به پنج دسته کتابها، تصحیحات، مقالات و خطابه ها، ترجمه ها و اشعار تقسیم کرد. اگرچه تمامی نوشته های او از کتاب و مقاله نمونه های ممتازی از تحقیق و تتبع است، ولی چند کتاب او مخصوصاً برجستگی بیشتری یافته و سالهاست که از مراجع مستند اهل پژوهش در داخل ایران بوده است: ۱- سخن و سخنوران، در دو جلد (۱۳۰۸ - ۱۳۱۲ ش)، تذکره گونه ای ست در شرح احوال و نقد آثار ۴۶ تن از شعرای خراسان و ماورالنهر از آغاز قرن سوم تا اواخر قرن ششم ق (جلد ۱)، و ۱۱ شاعر از عراق و آذربایجان طی همین دوره (جلد ۲). البته بدو بنا بوده که این کتاب جلدهای سوم و چهارمی نیز داشته باشد که مؤلف به انجام دادن آن توفیق نیافت. بی گمان فروزانفر را باید در تاریخ ادبیات نویسی به شیوه علمی جدید پیشگام خواند. یافته ها و قضاوتهای ادبی و اجتهادهای تاریخی او، پس از گذشت بیش از نیم قرن، هنوز اعتبار خود را حفظ کرده است. ملاک او در تقسیم شعرا به خراسانی و عراقی تنها زادگاه آنان نبوده است؛ قرابت فکری و سبکی، و نیز محلی که هر شاعر در آن بیشتر شهرت یافته است، راهنمای این تقسیم بندی بوده است؛ ۲. رساله در تحقیق احوال و زندگی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی (۱۳۱۵ ش)، یکی از نخستین و دقیق ترین پژوهشهایی است که تا کنون در شرح احوال مولانا نوشته شده است. او در این رساله، با به کار گیری روشهای امروزی، واقعیات زندگی مولانا را از لا به لای اخبار متناقض و روایات افسانه آمیز بیرون کشیده است. همین اثر مستند دانشگاه تهران در اعطای گواهینامه دکتری به او بود (بهزادی اندوهجردی، همان جا: عیوشی، ص ۲۶۱)؛ ۳. مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی (۱۳۳۳ ش)، حاوی منابع بسیاری از داستانها و تمثیلاتی که مولانا در مثنوی خود نقل کرده است؛ ۴. احادیث مثنوی (۱۳۳۴ ش)، شامل احادیث و اخباری که مولانا به گونه ای در مثنوی خود به آنها استناد کرده است؛ ۵. شرح احوال و نقد و تحلیل آثار شیخ

فریدالدین عطار نیشابوری (۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ ش)، *تحلیلی انتقادی از سه منظومه منطق الطیر، مصیبت نامه و الهی نامه*، و نمونه ای ممتاز از نقد ادبی که از لحاظ روش و موشکافی الگویی آموزنده برای منتقدان ادب فارسی تواند بود.

دسته دوم از کارهای علمی بدیع الزمان تصحیح شماری از آثار عرفانی منظوم و منثور فارسی ست. برجسته ترین آنها تصحیح کلیات شمس و نوشتن حواشی بر آن است. تصحیح و تنقیح این دیوان چهل هزار بیتی از ۱۳۳۹ تا ۱۳۴۵ ش وقت گرفت. فروزانفر با پشتکار و حوصله ای ستودنی و رعایت موازین علمی، بزرگترین مجموعه غزلیات فارسی را از آسیب تحریف و آمیختگی بیشتر با اشعار الحاقی نجات داد و آن را همراه با مقدمه ها، حواشی و فهرستهایی چند در ده جزو یا مجلد منتشر کرد. کار دیگر او تصحیح فیه مافیه شامل تقریرات مولاناست، که در سال ۱۳۳۰ ش در تهران به چاپ رسید. فروزانفر در فاصله سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۸ ش، مواظ بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی، پدر مولانا، را تصحیح کرد که با عنوان معارف در چهار جزء (دو مجلد) منتشر شد. معارف سید برهان الدین محقق ترمذی، شاگرد و دوست پدر مولانا و مرشد و راهنمای خود او، تصحیح انتقادی دیگری بود که فروزانفر انجام داد و در ۱۳۴۰ ش منتشر کرد. در ۱۳۴۵ ش ترجمه رساله قشیریه را بر اساس دو نسخه خطی موجود از این ترجمه ویرایش کرد. نسخ مذکور کاستیهایی داشت که فروزانفر آنها را با استفاده از اصل رساله ابوالقاسم هوازن قشیری (متوفی ۴۶۵ ق) پیراست و با مقدمه ای پر مغز، فهرس گوناگون و تعلیقات عالمانه بر ارزش این ترجمه دوچندان بیفزود. این تصحیح در سالهای ۱۳۴۸ و ۱۳۶۱ ش تجدید چاپ شد (درباره این ترجمه، نک: کیوانی، ج ۲، ص ۳۵۱ - ۳۵۲). تصحیح انتقادی مناقب اوحدالدین حامد کرمانی (۱۳۴۷ ش) و مصباح الارواح شمس الدین محمد بردسیری کرمانی (۱۳۴۹ ش) از دیگر کارهای ماندگار فروزانفر در عرصه ویرایش انتقادی متون کهن فارسی ست (فروزانفر، «بدیع الزمان فروزانفر»، ص ۲۶۴؛ مجیدی، «توضیح گردآورنده»، ص شانزده - هفده).

سومین بخش از آثار بدیع الزمان، علاوه بر مقالات کوتاه و بلند و خطابه های عالمانه و مستند او در موضوعات ادبی، تاریخی، دینی و تربیتی ست که همه حاکی از دقت نظر و وسعت اطلاعات او در تاریخ و علم رجال و لغت و زبان شناسی ست. یکی از مهمترین مقالات او، که رساله ای مفصل شامل مباحثی در باب ادبیات فارسی از عصر طاهریان تا سلجوقیان است، بخش اعظم از جلد دوم مقالات او را تشکیل می دهد (تک: مجیدی، «پیشگفتار»، ص دوازده).

از دیگر کارهای او ترجمه *حی بن یقظان*، از ابن طفیل اندلسی، با عنوان *زنده بیدار* (۱۳۳۴ ش) است. قرائتی در دست است که فروزانفر قرآن کریم را نیز به فارسی ترجمه کرد، اما به دلیل نامعلومی به موقع چاپ نشد و، اگر از خطر نابودی مصون مانده باشد، چاپ آن مغتنم خواهد بود (نک: زرین کوب، «تجدید عهدی با خاطره استاد»، ص ۵؛ شفיעی کدکنی، ص ۲۰؛ برای فهرستهای بیش و کم کاملی از آثار او، نک: فروزانفر، «دانشمندان معاصر و آثار آنها»، ص ۶۸۳-۶۸۴، همو، «بدیع الزمان فروزانفر»، ص ۲۶۳-۲۶۵؛ عیوضی، ص ۲۶۱-۲۶۳؛ مجیدی، «توضیح گردآورنده»، ص پانزده - بیست و پنج).

پنجمین قسمت از میراث علمی فروزانفر دیوان اشعار (۱۳۸۲ ش) اوست که پس از درگذشت او از مجلات و منابع دیگر گردآوری و تدوین و چاپ شد. شماربایات او را تا ۲۰ هزار نوشته اند (عیوضی، ص ۲۶۳). دیوان او بالغ بر بیش از ۲۷۳۸ بیت است. ۵۵۷ بیت این مقدار مثنوی، ۵۳۵ بیت در قالب قطعه و معدودی ماده تاریخ و دو رباعی ست. قالب برگزیده و دلخواه او قصیده، عموماً به سبک ناصرخسرو، است. پاره ای از قصاید او به عربی است نشان دهنده مهارت او در زبان و ادب عرب است. او از معدود استادان عربی بود که با فصاحت تمام به این زبان تکلم می کرد (زرین کوب، ص ده - یازده) در قصیده دلیسته شاعران خراسانی و در مثنوی جماسی پیرو فردوسی بود. تا مدتی پس از مهاجرت به تهران به شعر عرفانی رغبتی نشان نمی داد؛ حتی نسبت به تفکر صوفیانه موضعی انکارآمیز داشت. مع ذلک تحت تاثیر استادان صوفی مشرب خود به تصوف و مخصوصاً به مولانا علاقه مند شد و آنچه از عمرش مانده بود صرف پژوهش در آثار او و بعضی دیگر از بزرگان طریقه صوفیانه شد (عیوضی، همان، ص ۲۶۱). شعرش فاخر، پر طنطنه و آکنده از لغات و ترکیبات کهن فارسی ست. گرچه ساختار شعر او کهن است، اما درونمایه اغلب آنها تازه و حتی بعضی در وصف اوضاع روز است. ولی او هرگز شاعری را به عنوان فنی اصلی برگزید و فقط هراز گاهی شعری بر سبیل تفنن می سرود (برای نقدی نسبتاً مستوفی درباره سبک شعری فروزانفر، نک: حمیدی شیرازی، ص ۱۱-۱۶)

منابع:

افشار، ایرج، *نادره کاران*، به کوشش مومد نیکویه، تهران، ۱۳۸۳ ش؛ بهزادی اندوهجردی، حسین، «استاد استادان»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، س ۲۲، ش ۱، ۱۳۵۴ ش؛ حمیدی شیرازی، مهدی، «به یاد استاد»، مقالات و بررسیها، دفتر دوم، تهران، ۱۳۴۹ ش؛ زرین کوب، عبدالحسین، «تجدید عهدی با خاطره استاد»، نک: فروزانفر، *مجموعه مقالات و اشعار*، شفיעی کدکنی، «درگذشت فروزانفر»، سخن، س ۲، ش ۱، تهران، ۱۳۴۹ ش؛ عیوضی، رشید، «شرح حال و آثار استاد بدیع الزمان فروزانفر»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، ص ۲۲، ش ۹۴، تبریز، ۱۳۴۹ ش؛ فروزانفر، بدیع

الزمان، «بدیع الزمان فروزانفر»، راهنمای کتاب، س ۱۳، ش ۳ و ۴، تهران، ۱۳۴۹ ش؛ همو، «دانشمندان معاصر و آثار آنها»، راهنمای کتاب، س ۴، ش ۷، تهران، ۱۳۴۰ ش؛ همو، مجموعه مقالات و اشعار، به کوشش عنایت الله مجیدی، تهران، ۱۳۸۲ ش، همو، مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، به کوشش عنایت الله مجیدی، تهران، ۱۳۵۴ ش؛ کیوانی، مجدالدین، «ترجمه رساله قشیریه»، فرهنگ آثار ایرانی - اسلامی، تهران، ۱۳۸۷ ش؛ مجیدی، عنایت الله، «توضیح گردآورنده»، نک: فروزانفر، مباحثی از تاریخ ادبیات ایران، محمدی ملابری، محمد، «به یاداستاد»، مقالات و بررسیها، دفتر دوم، تهران، ۱۳۴۹ ش؛ مرتضوی، منوچهر، «مقام استاد بدیع الزمان»، نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز، ص ۲۲، ش ۹۴، تبریز، ۱۳۴۹ ش؛ همایی، جلال الدین، دیوان سنا، تهران، ۱۳۶۴ ش.

عیسی صدیق

* همدوشی مرد و زن

موضوع همدوشی مرد و زن از اوایل مشروطه در محافل خصوصی روشنفکران تهران مطرح می شد و بانوان تحصیل کرده معدود آن زمان در پشت پرده به پیشرفت آزادی و حکومت قانونی کمک می کردند. در ۱۲۹۰ خورشیدی زمانی که شوستر (Morgan Shuster) امریکایی خزانه دار ایران بود در پایتخت دوازده انجمن سرّی و آشکار از زنان وجود داشت که علی رغم حجاب به او کمکهای مؤثر کردند و به حدی او را تحت تأثیر قرار دادند که در کتاب خود موسوم به *اختناق ایران* دوازده صفحه به خدمات زنان ایران و ستایش و ابراز حق شناسی از آنها اختصاص داد. با این همه دوازده سال بعد وقتی شماره اول *نامه جوانان* به مدیری ابراهیم خواجه نوری مؤسس جمعیت ترقی نسوان در ۲۶ سنبله (شهریور) ۱۳۰۲ انتشار یافت و راجع به لباس وطنی در سرمقاله پیشنهاد کرد که بانوان به جای روبنده یا پیچه به اقتباس از زنان ترک روسری به کار برند و این رباعی را در بالای صفحه چاپ کرد:

تا کی کفن سیاه در بر دارید؟ تا چند نقاب ننگ در سر دارید؟
گر طالب آزادی و علم و هنرید ترکانه حجاب جهل را بردارید

* به نقل از: دکتر عیسی صدیق، کتاب *یادگار عمر* (خاطراتی از سرگذشت دکتر عیسی صدیق استاد ممتاز دانشگاه) در

در تهران غوغایی برپا شد و شمس الافاضل ناظر شرعیات در وزارت فرهنگ در دادگاه جنحه بر علیه خواجه نوری اقامه دعوی کرد و دادگاه او را به سه ماه زندانی و پرداخت جریمه محکوم نمود.

رضاشاه که در آن تاریخ رئیس دولت بود گرچه با رفع حجاب موافق بود و توسط دبیر اعظم بهرامی رئیس دفتر وزارت جنگ ترتیبی داد که سه ماه مذکور را خواجه نوری در بیمارستان شهربانی به سر برد لیکن موقع را برای ابراز عقیده و اقدام آشکار مناسب ندید. عاملی که او را مصمم به اقدام کرد سفر ترکیه بود در ۱۳۱۳.

رضاشاه پس از برگزیده شدن به سلطنت به رفع اختلافات مرزی ایران و ترکیه که از قرن‌ها پیش وجود داشت همت گماشت. اتاترک رئیس جمهوری ترکیه نیز در این راه کوشش فراوان کرد تا بالاخره خط سرحد دو کشور مورد توافق واقع و مقصود حاصل گشت، آن گاه رضاشاه را به ترکیه دعوت نمود تا مبانی دوستی دو ملت استوارتر گردد. تا آن زمان رضاشاه فقط به عراق و عتبات در خارج از کشور سفر کرده بود و تنها برای تشدید روابط دو مملکت دعوت رئیس جمهوری ترکیه را پذیرفت و روز شنبه ۱۲ خرداد ۱۳۱۳ با هفده نفر از ملتزمین با اوتوموبیل از تهران حرکت کرد. ملتزمین عمده عبارت بودند از باقر کاظمی وزیر امور خارجه، ادیب السلطنه سمعی رئیس تشریفات دربار، شکوه الملک رئیس دفتر مخصوص شاهنشاهی، سرلشکر (اکنون سپهبد) امان الله جهانبانی بازرس کل ارتش.

روز بیستم خرداد رضاشاه از ماکو وارد خارک ترکیه شد و روز ۲۶ خرداد به آنکارا رسید و ظرف چهار روز اقامت در آن شهر به حدی از او با صمیمیت و گرمی و وداد و شغف و احساسات شورانگیز پذیرایی کردند که حاضر شد به تقاضای اتاترک بر مدت مسافرت خود بیفزاید. به همراهی رئیس جمهوری به ازمیر رفت و سپس رهسپار استانبول شد و از ششم تا یازدهم تیرماه در آن شهر تاریخی زیبا به سر برد و روز یازدهم با کشتی از راه دریای سیاه و طرابوزان به ایران بازگشت و غروب ۱۵ تیر به ماکو رسید و ۲۰ تیر وارد تهران شد.

به ترتیبی که مذکور افتاد رضاشاه بیست و شش روز در ترکیه بود و بسیاری از مؤسسات لشکری و فلاحتی و صنعتی را دیدن کرد و در مجلس ملی و انجمنهای بلدی و مجامع هنری در آنکارا و ازمیر و استانبول شرکت جست و چیزی که بیش از همه در او تأثیر کرد پیشرفتهای اجتماعی و به خصوص حشر مرد و زن و اشتغال زنان ترک به امور اقتصادی و اجتماعی و سیاسی بود.

مستشار الدوله صادق سفیر ایران در ترکیه که با منش لطف خاص بود نقل می کرد شبی پس از پایان ضیافت رسمی باشکوه وقتی رضاشاه به عمارت حزب خلق که محل

اقامت او در آنکارا بود مراجعت کرد تا پاسی از شب نخواستید و در تالار بزرگ خانه ملت قدم می زد و فکر می کرد و گاه گاه بلند می گفت: عجب! عجب! وقتی چشمانش متوجه من شد که در گوشه تالار ایستاده بودم فرمود:

«صادق، من تصور نمی کردم ترکها تا این اندازه ترقی کرده و در اخذ تمدن اروپا جلو رفته باشند. حالا می بینم که ما خیلی عقب هستیم مخصوصاً در قسمت تربیت دختران و بانوان.» مستشار الدوله گفت که من در جواب رضاشاه عرض کردم: «قربان، در سایه اعلیحضرت همایون شاهنشاه ترقیات عظیم نصیب ایران شده است» و رضاشاه جواب داد: «مع ذالک هنوز عقب هستیم و فوراً باید با تمام قوا به پیشرفت سریع مردم مخصوصاً زنان اقدام کنیم.»

در این جا باید تذکر داد که قبل از رفتن به ترکیه رضاشاه نسبت به تربیت دختران و وارد کردن آنان به اجتماع توجه داشت چنان که در تأسیس مدارس دخترانه در مرکز و ولایات جد بلیغ کرد و با اجازه او در آذرماه ۱۳۱۱ کنگره اتحاد زنان شرق در تالار وزارت فرهنگ (مسعودیه) با حضور نمایندگان ده کشور چون ژاپن و ترکیه و هند و سوریه و مصر تشکیل شد و عده زیادی از بانوان ایرانی در آن شرکت کردند و چند تن از آنها مانند صدیقه دولت آبادی و مستوره افشار و فاطمه انصاری و گیلان افخمی سخنرانی نمودند. محمد هاشم میرزا افسر نایب رئیس مجلس شورای ملی و اورنگ نماینده مجلس از طرف دولت در تمام جلسات حضور داشتند.

پس از بازگشت از ترکیه رضاشاه دستور داد درشکه چپها در مشهد و سپوران در تهران کلاه تمام لبه (کلاه فرنگی) بر سر گذارند و دانش آموزان کلاه کاسکت بر سر نهند و همین که کار کنگره و جشن آرامگاه فردوسی انجام یافت تصمیم گرفت که کلاه تمام مردم را تمام لبه کند زیرا احساس کرده بود که ایران در اثر عقب ماندگی از کاروان تمدن مغرب زمین مردمش نسبت به اروپایی و لباس و کلاه او واکنش نامطلوب دارند و او را بالاتر از خود می دانند و در مقابل او احساس حقارت می کنند. البته از ۱۳۰۷ به موجب قانون مصوب دی ماه لباس اتباع ایران در داخله مملکت یکسان و متحد الشكل شده و به صورت کت و شلوار درآمده بود ولی آیین نامه اجرایی قانون مذکور کلاه پهلوی را برای همه مقرر داشته بود. رضاشاه پس از مشاهده اوضاع و احوال ترکیه دستور داد که آیین نامه را اصلاح و کلاه را تمام لبه کنند و در خرداد ۱۳۱۴ این امر به موقع اجرا گذاشته شد.

در اجرای دستور مذکور در پاره ای نقاط مانند مشهد عده ای از افراد متعصب شاید به تحریک بعضی از مالکین عمده، در تیرماه ۱۳۱۴ به مخالفت برخاستند ولی به وسیله نیروی انتظامی خاموش شدند.

نسبت به رفع حجاب و همدوشی زن و مرد از آغاز سال تحصیلی ۱۳۱۳ برای شاگردان دختر، به سر کردن چادر در مدرسه ممنوع شد و مقرر گردید همه روپوش ارمک بر تن کنند و برای دختران پیشاهنگ لباس مخصوص توسط گیبسون (Gibson) معین گشت. در مهر ۱۳۱۴ به من اجازه داده شد دوشیزگانی که به خارجه سفر کرده و معتاد به پوشیدن لباس اروپایی هستند در صورتی که از لحاظ علمی واجد شرایط لازم باشند در دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات و علوم قبول کنم.

من پیوسته معتقد بوده ام که مادر بزرگترین و عمیقترین تأثیر را در روحیه و پرورش فرزند دارد بنابراین تربیت دختران را که مادران آینده و مربیان واقعی نسل آینده هستند بر تربیت پسران مقدم می دانم. همچنین اعتقاد راسخ به ورود دانشجویان دختر به دانشسرای عالی داشتم زیرا زنان را محتاج به رهبر و دبیرستانهای دخترانه را نیازمند به بانوان تحصیل کرده می دیدم. برای من تردید نبود که زنان ایرانی در اثر تعلیم و تربیت و رشد فکری به تدریج وارد جامعه خواهند شد و در خدمات اجتماعی با مردان شرکت خواهند کرد و حجاب طبعاً برخواهد افتاد.

افکار و عقاید من نسبت به تربیت دختران ابتدا از اقامت و تحصیلاتم در اروپا سرچشمه گرفت ولی ایمانم به بالا بردن مقام اجتماعی زن بیشتر در اثر اقامت و مطالعه در امریکا بود. در مدت یک سال و اندی که در امریکا بودم متوجه شدم که در آن جا مقام زن بسیار ارجمند است و علت عمده را در این حقیقت یافتم که نود درصد آموزگاران امریکا از جنس لطیف هستند و تکریم مقام معلم باعث آن احترام فوق العاده است.

در امریکا سپردن تربیت اطفال به بانوان دلیل تاریخی دارد. در اواخر قرن ۱۸ میلادی که امریکا مستقل شد مملکت مذکور شامل سیزده ایالت واقع در سواحل اقیانوس اطلس بود. وقتی ایالات مذکور دارای حکومت مرکزی (در واشنگتن) شدند وسایل کوچ کردن مردم را به طرف سواحل اقیانوس کبیر فراهم ساختند و آباد کردن و مسکون ساختن اراضی مرکزی و غربی امریکا متجاوز از صد سال به طول انجامید. در این صد سال برانداختن جنگل و ساختن جاده و مسکن و مزرعه و مبارزه با بومیان سرخ پوست به عهده مردان بود و امور خانه و تعلیم و تربیت اطفال به عهده زنان و این سنت همچنان باقی ماند و ادامه یافت.

در تمام مدت مذکور پسر و دختر با هم دانش آموختند و بعدها در تمام مراحل تحصیل از کودکان تا دانشگاه در یک محل و زیر نظر یک معلم تربیت شدند.

در نتیجه این آمیزش اولاً از حجب دختران کاسته و بر خونسردی آنان در برابر پسران افزوده شد ثانیاً خشونت پسران تقلیل یافت و بر ادب و بردباری و ملایمت آنها افزوده گشت. ثالثاً مضرات جدایی زن و مرد که در پاره ای از جوامع دیده می شود بروز نکرد. در جامعه ای که زن با مرد محشور نیست مردان بی تربیت معمولاً سودای هرزگی در سر می پرورند و جنس لطیف را عموماً وسیله تمتع جسمانی و ارضای هوس می پندارند و در برخورد با او اختیار از دست می دهند و از حال طبیعی خارج می شوند و برای زن حرمت و شخصیت قائل نیستند. زنان نیز چون همواره در حضور مردان مستور هستند همین که نقاب از چهره بر افکنند اغلب تصور می شود که پروانه تمتع به مردان اعطا کرده اند.

علاوه بر مطالعات و مشهودات، عده ای از روانشناسان به ثبوت رسانده اند که از لحاظ هوش زن و مرد با یکدیگر اختلاف ندارند و در کودکی در شرایط مساوی هوش دختر از پسر زیادتر است. بنابراین بطلان موهومات و خرافاتی که در ایران وجود داشت ثابت بود و دیگر شاعری مانند عبدالرحمن جامی نمی توانست ادعا و توصیه کند که:

عقل زن ناقص است و دینش نیز هرگزش کامل اعتقاد مکن

یا شاعر دیگری مانند اوحدی نمی توانست دختران را از خواندن و نوشتن ممنوع سازد و چرخ ریسی را برای آنان کافی بشمارد و بنویسد:

چرخ، زن را خدای کرد به حل قلم و لوح، گوبه مرد بهل
کاغذ او کفن، دواتش گسور بس بود گر کند به دانش زور

به دلایل فوق وقتی اجازه پذیرفتن دختر به دانشسرای عالی داده شد با کمال صمیمیت اقدام کردم و بلافاصله سه دانشجو با شرایط مقرر مراجعه و نام نویسی کردند. یکی شایسته صادق دختر مستشار الدوله صادق که در ترکیه در زمان سفارت پدر خود تحصیل کرده و آشنا به آداب معاشرت با مردان شده بود - دیگر بتول همایون احتشامی که با پدر خود احتشام همایون (دبیر اول سفارت ایران در برلن) بود و در پایتخت آلمان تحصیلات متوسطه را به پایان رسانده به اخذ گواهینامه رسمی نائل شده بود - سومین دانشجو از اهالی حیدر آباد دکن به نام سراج النسا بیگم بود که از دانشگاه آن جا درجه داشت.

آشوب مشهد بر سر تغییر کلاه که در صفحات گذشته بدان اشاره رفت و تحقیقاتی که در باب آن صورت گرفت اجرای نیت رضاشاه را کمی به تأخیر انداخت. در آذرماه ۱۳۱۴ که محمود جم به ریاست دولت منصوب گشت تشریفات رسمی رفع حجاب به سرعت فراهم شد.

بیرون دروازه دولت زمین وسیع و مسطحی وجود داشت که متعلق به وزارت فرهنگ بود و شاگردان دوره دوم متوسطه در شمال شهر در آن فوتبال بازی می کردند. در ۱۳۱۲ وقتی قانون تربیت معلم وضع و مقرر شد که ۲۵ دانشسرای مقدماتی ظرف پنج سال تأسیس گردد وزارت فرهنگ زمین بازی مذکور را به دانشسرای تهران تخصیص داد و در ۱۳۱۳ به مهندسی مارکف ساختمان آن را آغاز کرد و برای این که تشریفات رسمی رفع حجاب در آن انجام پذیرد با سرعت بنای آن را به تمام رساند. گشایش عمارت و اعطای گواهینامه های مدارس و دانشنامه ها بهترین فرصت برای اعلام همدوشی مرد و زن بود و این امر روز چهارشنبه ۱۷ دی ماه ۱۳۱۴ صورت گرفت.

در روز مذکور ساعت ۱۵ رضاشاه در اوتوموبیل سلطنتی و ملکه پهلوی با شاهدخت شمس پهلوی و شاهدخت اشرف پهلوی در اوتوموبیل دیگر از درب جنوب غربی وارد زمین هموار دانشسرا شدند. رضاشاه کلاه خدمت بر سر و پالتوی نظامی بلند خاکی رنگ بر تن و عصا در دست داشت و با متانت و وقار و هیبت طبیعی که مختص او بود در جلوی عمارت نوساز از اوتوموبیل پیاده شد. ملکه پهلوی و شاهدختها با پالتوی مشکی بلند و کلاه مشکی بودند و خیلی آرام قدم بر می داشتند و از حجب و سکوت آنان معلوم بود که دفعه اول است در میان جمعیت مرد و زن ظاهر می شوند.

از درب ورود عمارت دختران پیشاهنگ در دو طرف سرسرا و پلکان به حال احترام ایستاده بودند.

در یکی از اطافهای طبقه اول که به پذیرایی از شاه و خاندان سلطنت اختصاص یافته بود ادیب السلطنه سمیعی رئیس تشریفات دربار همسران وزرا و رؤسای دانشکده ها را به رضاشاه و ملکه و شاهدختها معرفی کرد سپس حکمت وزیر فرهنگ خطابه مختصری راجع به ساختمان دانشسرا و اهمیت تربیت معلم ایراد نمود. در این موقع شاه و خاندان سلطنت عازم طبقه دوم ساختمان شدند.

در طبقه دوم دو تالار وسیع وجود دارد که برای خوابگاه شاگردان ساخته شده و آن روز برای توزیع گواهینامه و دانشنامه ها تعیین و مفروش گردیده بود. در صدر هر تالار بر میز

بزرگ مدارک تحصیلی را قرار داده بودند. تنها زیوری که روی میز دیده می شد گلدانی نقره با گل میخک بود.

در تالار غربی رؤسای دانشکده ها و از جمله نویسنده این سطور و رؤسای دبیرستانهای پسرانه همگی با ژاکت و در تالار شرقی همسران وزیران و رؤسای دانشکده ها و دبیرستانهای دخترانه و عده ای از معلمات به صف ایستاده بودند. رضاشاه و در عقب او هیأت دولت به تالار غربی و ملکه و شاهدختها به تالار شرقی وارد شدند.

در تالار غربی یکی از شاگردان دانشسرای پسرانه خطابه ای قرائت کرد که حاکی از سپاسگزاری از تأسیس دانشسرا و تعهد به جان فشانی در راه شاهنشاه و میهن بود. آن گاه رضاشاه هر دسته از مدارک تحصیلی را که تعلق به یک مؤسسه داشت از اسماعیل مرآت رئیس تعلیمات عالی می گرفت و به رئیس مؤسسه که به جلو آمده بود اعطا می کرد و همین که این کار به انجام رسید با کمال تأنی و شمرده با صدای خفیف نطق مختصری ایراد کرد که مبتنی بر شرافت ایرانی بودن و داشتن حس وطن پرستی و ساده و بسیار مؤثر بود و تنها کسانی که نزدیک بودند می شنیدند.

در تالار شرقی نیز یکی از دوشیزگان خطابه ای در مقابل ملکه و شاهدختها قرائت نمود دایر به سپاسگزاری از فراهم شدن وسایل تحصیل دختران و رفع پرده اوهام و همچنین حق شناسی برای فرصتی که به دختران جهت ابراز فعالیت داده شده است. پس از اتمام خطابه مدارک تحصیلی توسط ملکه به مدیره های دبیرستانها اعطا گردید.

وقتی مراسم اعطای دیپلم در دو تالار به انجام رسید رضاشاه از تالار غربی به تالار شرقی قدم نهاد، هیأت دولت و رؤسای دانشکده ها نیز پشت سر شاه وارد شدند و در جایی که معین شده بود ایستادند. در این موقع بانو هاجر تربیت رئیس دانشسرای دختران توسط ادیب السلطنه سمیعی به رضاشاه معرفی شد و او خطابه ای مختصر قرائت نمود حاکی از محرومیت زنان در گذشته و سپاسگزاری از رضاشاه که قیود را برانداخته و زنان را همدوش مردان ساخته است. وقتی خطابه او تمام شد رضاشاه به زبانی بسیار ساده نطقی ایراد کرد و بانوان را از فرصتی که از این پس به آنان داده می شود برای ترقی کشور و پرورش افراد وطن پرست و رعایت اقتصاد و احتراز از تجمل خواهی و اسراف تشویق و ترغیب فرمود.

پس از انجام مراسم فوق رضاشاه از اطافهای درس و کتابخانه و آزمایشگاه دیدن کرد و به ساعت ۱۶ و ربع به همان ترتیب که آمده بود به کاخ سلطنتی مراجعت کرد.

روز بعد برای پذیرفتن دختران به دانشسرای عالی و دانشکده ادبیات و علوم مقرراتی تهیه کردم و پس از جلب نظر استادان برای تصویب به وزارت فرهنگ فرستادم. در آن تاریخ

دوره دبیرستانهای دخترانه پنج سال و برنامه آنها شامل مواد مورد حاجت دختران بود و بیشتر به امور خانه داری و تدبیر منزل و بهداشت و پرورش کودک توجه شده بود. از این رو در مقررات مذکور پیش بینی کردم که هر کس با داشتن گواهینامه متوسطه دختران زبان فارسی و یک زبان خارجه را در حدود برنامه متوسطه کامل با کامیابی امتحان دهد وارد دانشسرای عالی شود و در غیر این صورت یک سال در کلاس مخصوص ادبی یا علمی تحصیل کند و امتحان دهد تا در صورت موفقیت وارد شعب ادبی یا علمی گردد. مقررات مذکور در ۳۰ دی ماه ۱۳۱۴ به تصویب شورای عالی فرهنگ رسید و کلاسهای مخصوص ادبی و علمی در دانشسرا تأسیس شد و دوازده نفر دختر و زن وارد دانشسرای عالی و ۴۵ نفر وارد کلاسهای مخصوص گردیدند. من بهترین استادان معمر را چون سید محمد تدین و ملک الشعرا بهار برای تدریس در کلاسهای مذکور انتخاب کردم و همگی با نهایت علاقه به کار مشغول شدند.

در اثر ورود دختران و بانوان به دانشسرای عالی مسائل و مشکلاتی پیش آمد که با تدبیر حل شد. اولاً در تالار اجتماعات راجع به آداب معاشرت و احترام به شخصیت انسانی چند سخنرانی ایراد و نکات لازم خاطرنشان گردید. ثانیاً برای رسیدگی به کارهای دختران بانویی استخدام شد و در بخش اداری به انجام وظیفه اشتغال پیدا کرد. ثالثاً شیخ محمد تقی گرمان که از کارمندان سالخورده و متقی بود به تصدی امور اخلاقی و انضباط دانشجویان منصوب گشت و با دو سه مستخدم که در اختیار او گذاشته شد وسایل مراقبت دختران فراهم گردید. با اتخاذ تدابیر فوق واقعه خلاف انتظاری روی نداد بلکه چند ازدواج بین فرهیختگان صورت گرفت که توأم با نیکبختی بود.

امروز پس از سی سال و اندی که تحولات کلی در دنیا و ایران به وقوع پیوسته درک اهمیت اقدام دلیرانه رضاشاه دشوار است. با پرده اوهامی که در آن تاریخ وجود داشت - با عاداتی که از قرون گذشته به ارث رسیده بود رفع حجاب از زنان و همدوشی مرد و زن از شکافتن کوه البرز صعب تر به نظر می رسید و اکثر مردم آن را غیر ممکن می پنداشتند. تنها اراده و قدرت رضاشاه این اصلاح اساسی را امکان پذیر ساخت و عاملی که بدین امر کمک کرد مدارس دخترانه بود که قبل از کودتای ۱۲۹۹ فقط ۱۹۰۰ نفر شاگرد داشت و در زمان سلطنت رضاشاه علی رغم مخالفت افراد متعصب و جهال برعهده آنها همه ساله افزوده شد به طوری که در ۱۳۱۴ متجاوز از ۴۵۰۰۰ نفر در آنها به تحصیل اشتغال داشتند و فارغ التحصیلهای آن مدارس با معلمات خود تا حدی برای این نهضت عظیم آمادگی داشتند.

حاج میرزا یحیی دولت آبادی از پیشوایان و احرار صدر مشروطه و بانیان مدارس جدید از شجاعت و ارادهٔ رضاشاه به حدی سر ذوق آمده بود که در سالگرد نهضت رفع حجاب چکامهٔ زیر را به فارسی سره سرود:

در کشور ما به سال خورشید	با چار، هزار و سیصد و ده
استارهٔ تازه ای درخشید	آن در ده و هفتمین ز دی مه
با خواست کردگار جاوید	در سایهٔ نیروی شهنشه
گل گشت شکفته همچو ناهید	بر روی زنان گشوده شده
در دی همه گل به بار آمد	
در گاه خزان بهار آمد...	

نقد و بررسی کتاب

علی سجادی

گذر از آتش

یادمانده‌های مبارزه برای آزادی و کرامت انسانی

خاطرات ایرج قهرمانلو

چاپ اول، بهار ۱۵۲۰، مرکز پخش: انتشارات فروغ، کلن، آلمان

چراغ سرخ شقایق را رفیق راه سفر کردم
به پیشواز سحر رفتم سحر نیامدندم آموخت
(نادر نادریپور)

در میان خاطرات زندانیان سیاسی ایران در پنجاه سال اخیر، تعدادی اندکی به نقد مسائل داخلی گروه‌های متبوع خود پرداخته‌اند و اکثراً در چارچوب «حق» (که خودشان باشند) و «باطل» (که رژیم حاکم باشد) باقی مانده‌اند. یکی از کسانی که در خاطرات خود به نقد رویدادهای داخلی گروه خود نیز پرداخته دکتر ایرج قهرمانلوست. آنچه آقای قهرمانلو از روابط درونی سازمان مجاهدین خلق ایران در اواخر دهه ۱۳۴۰ و اوائل دهه ۱۳۵۰ تشریح می‌کند از اهمیتی بسزا برخوردار است، زیرا ریشه‌های انحراف از اصول و اتکاء به «کسب قدرت به هر طریق و اعمال آن به هر شیوه» را می‌توان به روشنی در یادمانده‌های آقای قهرمانلو دید. نگاه من به این کتاب بیشتر از همین زاویه است؛ اما قبل از پرداختن به آن لازم است بدانیم که خاستگاه اجتماعی نویسنده خاطرات چه بوده است. ایرج قهرمانلو از ایل قهرمانلوست و درباره سابقه سیاسی خانواده خود می‌نویسد:

«بیزاری پدرم از محمد رضاشاه پهلوی، تنها به علت کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علیه دولت ملی دکتر مصدق نبود و بگیر و ببندها و ستمکاریهای کودتاچیان. بیزاری او ریشه های عمیق تری داشت. او با پهلوی ها پدرکشتگی داشت. پدر پدرم را که ولی خان نام داشت؛ پدر محمد رضاشاه، یعنی رضاشاه پهلوی، کشته بود. ولی خان، رئیس ایل مردم قرمان بود که «امروز به قهرمانلو مشهور است و یکی از مهمترین ایلات گُرد زعفرانلو» به شمار می آید.» (ص ۱۶) ولی خان «مردی نترس و با غیرت و مردم دار بود... علی رغم خدمت بزرگی که از سر ناآگاهی به رضاخان میرپنج کرد و در طرح سرکوب کردن و کشتن یکی از برجسته ترین افسران دموکرات و وطن دوست ایران، یعنی کلنل محمد تقی خان پسیان، نقش مهمی داشت.» (۱۹) ولی خان قصد ترور رضاشاه را دارد و «همراه با یکی از سران کرد خراسان، سر راه رضاشاه و بر پل دهستان فاروج که امروز شهر شده است، به کمین می نشیند تا در فرصت مناسب شاه را از بین ببرد. ناگهان از روزه دوربینی که به دست داشت می بیند که تاج محمد خان بهادری، رهبر ایل با دلانلو یکی از سران کرد، سوار بر اسبش پیشاپیش اردوی رضاشاه به سوی پل دهستان می تازد. در دم ... می گوید: ما لو رفته ایم. تاج محمد خان نقشه مان را فاش کرده است. و بعد به نفراش فرمان می دهد که میدان را ترک کنند و پراکنده شوند.» (۲۰) و این سابقه ای می شود که دهها سال بعد در انتخابات مجلس سال ۱۳۴۱، رقابتی میان یکی از فرزندان ولی با یکی از فرزندان تاج محمد برای نمایندگی مجلس درمی گیرد، و به دلیل طرح ترور رضاشاه توسط ولی خان، غلامرضا بهادری فرزند تاج محمد خان به نمایندگی قوچان به مجلس می رود و عموی دکتر ایرج قهرمانلو «ستاد انتخاباتی خود» را می بندد و از رفتن به مجلس باز می ماند.

ایرج قهرمانلو در پاییز ۱۳۴۳ بعد از موفقیت در کنکور برای ادامه تحصیل در رشته پزشکی به دانشگاه مشهد می رود. می نویسد: «به مشهد رفتم و در حوالی دانشگاه اتاقی اجاره کردم. دانشگاه را دنیای تازه یافتم. وقتی در قوچان بودم، از این سرای بزرگ علم و دانش، برداشتی بسیار ساده‌انگارانه و ایده‌آلیستی داشتم. خیال می کردم دانشجو نه تنها در زمینه علم از دیگر قشرهای جامعه برتر است، بلکه در زمینه علوم اجتماعی و سیاسی نیز با مردم کوچه و بازار تفاوت‌های اساسی دارد. به این سبب مانند اکثریت دانشجویان، کراوات می‌زدم و با کت و شلوار همیشه اتوکشیده، چهره‌ای آراسته، ریش تراشیده و کیف در دست به کلاس‌های درس می‌رفتم، ولی چه زود باورهایم نقش بر آب شد. در همان ماه‌های اول، با شگفتی دردناکی دریافتم که میان دانش دانشگاهی و دانش سیاسی اجتماعی و همچنین دانش زندگی، شکاف عمیقی وجود دارد که دروس دانشگاهی آن را پر نمی‌کند.

برای معنا بخشیدن به زندگی، به بیش از دانش دانشگاهی نیاز داشتیم.» (۳۴)
 ایرج قهرمانلو در سال ۱۳۴۵ به انجمن ضد بهایی حجتیه نزدیک می شود، اما در
 سالهای ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸، با سه نفر از سه جریان سیاسی مختلف آشنا می شود و به سازمان
 مجاهدین می پیوندد:

من عنصر مذهب را در جامعه ایران بسیار نیرومند می دیدم و باور داشتم که بدون در نظر گرفتن
 این عامل، جامعه نمی تواند سیر تحولی خودش را از سر بگذراند. سومین کسی که به سراغم آمد از
 مجاهدین خلق بود. گفتگو با او برایم بسیار دلپذیر بود. افق سیاسی ای را که برایم ترسیم می کرد
 شورانگیز بود. او را به خوبی می فهمیدم و طرز فکر و عمل اجتماعی اش را به خود نزدیک می دیدم.
 پس از نه ماه حشر و نشر با او دریافتیم که خود به خود عضو سازمان شده ام... از آن پس زیر
 مسؤلیت حمید آموزش سیاسی و ایدئولوژیک می دیدم. حمید هر از چند گاهی کتاب یا جزوه ای
 به من می داد که من می باید آن را می خواندم و درباره اش با او به گفتگو می نشستیم. البته
 گفتگوهای هم داشتیم که بر اساس مطالعه متن از پیش تعیین شده ای نبود؛ مانند تفسیر
 سوره های انفال، احزاب، و توبه قرآن. اما بیشتر گفتگوهایمان حول کتابها - قانونی و غیر قانونی - و
 نیز نوشته های درون سازمانی بود که من نام برخی از آنها را به یاد دارم، در این جا می آورم:

- نوشته های درون سازمانی: *جزوه اقتصاد به زبان ساده*، نوشته محمود عسگری زاده، *راه
 انبیا* که گفته می شد محمد حنیف نژاد آن را نوشته و جزوات *اصلاحات ارضی*، *شناخت و تکامل* که
 ظاهراً کار دسته جمعی شماری از بنیاد گذاران چون محمد حنیف نژاد، بدیع زادگان، سعید محسن
 و علی میهن دوست بود.

کتابها: بیشتر کتابهای مهندس بازرگان جزو متون مطالعاتی مان بود؛ مانند *راه طی شده*،
عشق و پرستش، *خدا در اجتماع*، *مسأله وحی*، *اسلام مکتب مبارز و مولد*، *تفسیر پرتوی از قرآن*
 نوشته آیت الله طالقانی، *خلقت انسان و تکامل* نوشته دکتر یدالله سبحانی... *اصول مقدماتی فلسفه*
 از زرژ پلیتسر، *چهار مقاله فلسفی* از مائو تسه دون، *ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی* از
 استالین، چگونه می شود یک کمونیست خوب بود از لئو شائوچی... توجه سازمان برای یادگیری
 مارکسیسم جدا از نگرش فلسفی اش در کنار کتابهای دست چین شده مذهبی این بود که انسان
 امروز از همه شیوه های علمی برای پیروزی بر طبیعت مانند دانش پزشکی و فیزیک مدرن بهره
 می جوید و آنها را در زندگی روزانه به کار می گیرد. در زمینه سیاست نیز نیاز به دانش و به کار گیری
 شیوه علمی امروزی است. دانش و علم سیاسی، امروزه دانش مارکسیسم است. بنابراین ما باید این
 دانش سیاسی زمان امروز را برای تغییر زندگی انسانها برای جامعه انسانی فردا بیاموزیم. اما این
 پرسش گاه گاه از اندیشه ام می گذشت که اگر روزی میان شناخت علمی و بینش دینی تضاد

بیفتد، ما کدامین را انتخاب خواهیم کرد؟» (۳۸ - ۳۹)

قهرمانلو در سال ششم پزشکی عاشق یکی از دانشجویان سال آخر می شود، اما به دلیل عضویت در سازمان نمی تواند با سیمین ازدواج کند. پس به وی می گوید: «دلیل این که نمی خواهم بیش از این پیش تر برویم، این است که من با یک گروه سیاسی زیرزمینی ارتباط دارم. عمر من کوتاه خواهد بود یا به زندان خواهم رفت یا مرگ در پیش رو دارم.» و پاسخ می شنود: «هرجا بروی من هم با تو خواهم آمد. چه خوب، الان احساس می کنم بیشتر از گذشته تو را دوست دارم.» (۴۲) با سیمین ازدواج می کند به شرط آن که بچه دار نشوند و خبر ازدواج را به مسؤول سازمانی خود می دهد و پاسخ می شنود: «تو می دانی که عاشق شدن و ازدواج کردن برخلاف قوانین سازمان است؟!» و جواب می دهد: «آری؛ نه تنها برخلاف موازین سازمان بلکه برخلاف باور خود من هم هست... افزون بر این او هم آماده است به سازمان بپیوندد... حمید گفت: سازمان با حفظ انتقادش به رفتار غیرتشکیلاتی ای که کردی، تو را می پذیرد و امید است که همسرت هم به سازمان بپیوندد.»

قهرمانلو نخستین آموزشهای چریکی خود را آغاز می کند. هفته ای دو سه روز به تهران می رود و با سردهسته های سازمان آشنا می شود: تراب، و بهرام آرام که به عنوان پوشش خود را به شکل بیتل ها درآورده بود. مسعود مسؤول او می شود. در یکی از نشستهای آموزش مسعود از او می خواهد «روش جعل اسناد را آموزش» ببیند، و سپس ساختن بمب: مسعود «کاغذی از جیبش درآورد که در آن تصویری کشیده شده بود که دو سه تا نقطه به وسیله چند خط به هم پیوند خورده بودند. من در شگفت شدم: - این خطها چیه؟ او با ژستی دانشمندانه بی آن که به من نگاه کند گفت: - اینها مدارها هستند.» برای خرید وسایل ساختن بمب با مسعود به توپخانه می روند ولی نمی دانند چه باید بخرند! مرحله بعدی آموزش دزدی است! مسعود از او می خواهد «از فروشگاه بزرگ یک چیزی را بدزدم. این یک نوع آزمایش و تمرین به شمار می آمد که در پی آن افراد با معیارهای قانون شکنی بتوانند کنار بیابند و موضوعات اخلاقی را در هنگام مصادره وسایل زیر پا بگذرانند تا در حین عمل دچار شک و تردید نشوند.» (۶۵) آموزش دزدی و بعد از آن آموزش رانندگی و تکرار شعار «می توان و باید» توسط مسؤول قهرمانلو و دیگران از جمله بخشهایی از این خاطرات است که بیشتر به کمدی می ماند و بسیار خواندنی ست، خاصه این که شما می دانید واقعیت دارد و راوی هیچ اغراقی در آن نکرده است. این آموزشها و رفتار مسعود باعث ایجاد اختلاف نظر میان این دو می شود. مدتی بعد بیتل که همان بهرام آرام باشد از طریق سیمین به قهرمانلو اطلاع می دهد که می خواهد وی را ببیند. قهرمانلو تعجب می کند که چرا

مسئول سازمان از طریق سیمین می خواهد او را ببیند نه از طریق مسعود، و فکر می کند موضوع دشواریهای وی با مسعود در این دیدار مطرح خواهد شد. پس به همراه مسعود به دیدار او می رود. بیتل با چهره ای اخم کرده و با ترشروی بی خطاب به قهرمانلو می گوید: «شما بایستی همسرت را طلاق بدهید و باید هر چه زودتر هم این کار را تمام کنید! این جدایی برای هر دو شما ضروری ست.» قهرمانلو که نگران سیمین است به بیتل می گوید «بیخشید که وقت شما و سازمان را گرفته ام اما می بایست با یکی از بالاییها حرف می زدم. و ضمناً خواهش می کنم مسائل انسانی را در مورد سیمین رعایت کنید. او بسیار حساس است و از او تنها به عنوان پزشک استفاده کنید.» (۷۹-۸۱)

مسئول رده بالای سازمان حاضر به شنیدن حرفها و انتقادهای قهرمانلو نیست و او را به مسعود حواله می دهد، همان که با وی اختلاف دارد. و بعد مسعود به وی می گوید: «من مشکلی ندارم و مشکل تو هستی. سازمان همینکه هست اگر نمی خواهی برو. اگر می خواهی بمانی باید مخفی بشوی و خودت را با آن همساز کنی. باید از همه وابستگیهایت بگذری. اگر پزشک شدن برایت خیلی مهمتر از سازمان و مبارزه است دیگه سازمان رو ول کن برو.» (۸۱) قهرمانلو می گوید:

این را یک بار دیگر هم گفتم، بین مسعود من یک پزشکم، با حرفه ای که دارم بیشتر می تونم به سازمان کمک کنم، من آرزو داشتم برگردم به میان مردم، مردمی که می شناسمشون، مردمی که به من اعتماد دارند، من در میان آنها بزرگ شده ام و بهتر می تونم ارتباط برقرار کنم، ولی با مخفی شدنم همه این امکانات از بین می رود، من تبدیل به یک ابزار زنده می شوم بدون ارتباط. من با مخفی شدن، آدمی درونی می شوم تا بیرونی، تنها با خودم و تو یا کسی دیگر رابطه دارم نه با مردم، از آن گذشته مسأله، مبارزه یا وابستگیهای زندگی نیست که مرا به شک و تردید انداخته است، مسأله این بلبشویی ست که من درونش قرار گرفته ام. من نمی خواهم کورکورانه در این بیراهه بیفتم. من جانم را به خطر انداخته ام. پس مسأله وابستگی نیست. اما حالا نمی خواهم برای ثابت کردن فداکاری و عدم وابستگی ام هرچه شما گفتید گوش بدم، تا حالا کردم اما دیگه نمی کنم. شما روشنایی به من نشون بدین، بعد از من توقع از خود گذشتگی بیشتر برای سازمان داشته باشید. (۸۱)

بریدن از سازمان از نظر عاطفی برای قهرمانلو سخت است و سخت با خود درگیر می شود که چه کند. بالاخره

نامه ای نوشتم و آن را با ارج گذاری و ستایش از دلاوری افراد سازمان و به ویژه آنهایی که در زیر شکنجه به سر می برند آغاز کردم. سپس جهت گیری و رویدادهایی که در همه این زمان بر من

گذشته بود را یک به یک نوشتم و گفتم این هرج و مرج کاری و بلبشوی حاکم درون سازمان سبب آشفته‌گی و درهم ریختگی ذهن من گردیده است و توان درست اندیشیدن، راه رفتن و گرفتن تصمیم درست را از من سلب کرده است و در نامه، به ویژه به رهبری هشدار دادم که دلمشغولی سازمان به ساختن بمب و انفجار و نپرداختن به بالا بردن دانش سیاسی و کیفیت اعضا، باعث روی کار آمدن افراد بی کیفیت و در نتیجه بروز اندیشه‌هایی خواهد شد که سازمان را در آینده نزدیک ویران خواهد کرد. در نامه ام یادآور شدم که سازمان آکنده از انسانهایی با بازوان قوی و سرهای کوچک شده است و انگار بدون هدفی مشخص چون مرغ سرکنده ای خودش را به در و دیوار می گوید. نامه را با این جمله پایان دادم «رفقا، برادران! اگر این روند خطرناک در درون سازمان پیش برود شما بیش از آن که رژیم را منفجر کنید، خود از درون منفجر خواهید شد.» (۸۲-۸۳)

قهرمانلو بعد پایان تحصیلات به تهران بر می‌گردد تا سیمین را «آگاه» کند و نگذارد «بدون آگاهی لازم به همکاری با سازمان ادامه دهد» ولی از رفتار سیمین شگفت زده می‌شود. زن به او می‌گوید «برو، برو، دیگه به خونه برنگرد!... سازمان می‌گوید تو ترسویی، تو بریده‌ای، تو یک آدم پفیوزی شدی، تو گذاشتی و رفتی.» (۹۵-۹۶) معلوم می‌شود بیتل پشت سر او توطئه می‌کند و حتی در رابطه زناشویی آنها دخالت می‌کند: زن می‌گوید «تو می‌بایست می‌ماندی. بیتل می‌گوید تو برای سازمان مسأله ساز شده‌ای. حتی رضا رضایی هم درباره تو حرفهایی زده... بیتل میگه تو مرا دوست نداری، تو برای سکس برگشتی» (۹۷-۹۸) «این که به ریزکاریهای زندگی خصوصی اعضا پردازند برای منافع خودشان برداشتهای فریادی بکنند غیر عادی نبود. مسوولین وارد جزئیات خصوصی افراد می‌شدند و عضو را مانند یک گناهکار وادار به اعتراف می‌کردند تا در آینده اگر چنانچه آن عضو برخلاف میل رهبری یا مسیر جاری سازمان حرفی زد از آن اطلاعات برای خراب کردن شخصیت آن فرد ناراضی سوء استفاده کنند. در سالهای ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵ نمونه این وضع را من در بند دو و سه زندان قصر مشاهده کردم... آقای ط. برای نشان دادن صداقتش برای ورود به سازمان تمام زندگی کودکیش را بنا به خواست مسوولش گفته بود، اما وقتی آن شخص به حرکت سازمان اعتراض کرد، تمام اطلاعات زندگی خصوصی او را میان اعضا پخش کردند. آن زندانی تا مدت‌ها افسرده، شرمگین و گوشه نشین شده بود.» (۹۸)

اما سازمان نمی‌تواند چنین کسی را تحمل کند. خروج از سازمان به معنی ارتداد تلقی می‌شود و مجازات مرگ دارد. حمید مسوول سابق قهرمانلو در مشهد به دیدارش می‌آید و چند ساعتی باهم پیاده می‌روند و حرف می‌زنند، قهرمانلو بی‌اعتقادی خودش را به سازمان بار دیگر ابراز می‌کند، ولی عاقبت معلوم نمی‌شود حمید برای چه بعد از چند

سال به دیدار او آمده، فقط دو چیز معلوم می شود یکی آن که از نام اصلی قهرمانلو آگاه شده و این به معنی «سوخته» شدن قهرمانلو از نظر سازمان است، و دیگر آن که حمید از وی می پرسد «آیا برای جدایی از همسرت اقدامی کرده ای؟ این پرسش او مرا بد گمان کرد. با خود اندیشیدم نکند برای همین آمده است، ولی آخر چرا؟» (۱۱۲) دو سه هفته ای بعد سیمین تماس می گیرد: «آمده ام که طلاق بگیرم... - «آیا تو مطمئنی که می خواهی این کار را بکنی؟!» با لحنی قاطعانه و چهره ای ناشاد و ناخرسند: - «آری؛ تصمیم خودم را گرفته ام.» (۱۱۴) پس به محضر می روند و جدا می شوند ولی دو هفته ای بعد دوباره باز می گردد و می گوید آمده که شاید دوباره بتوانند با هم ازدواج کنند. «سر در نیاوردم که این حرف دلش بود یا سازمان، هرچه بود آن اراده و تصمیم روز جدایی را در سیمایش ندیدم دیگر این چه بازی است. اصلاً نفهمیدیم... پس از چرخه کوتاهی در سکوتی سرشار از شک و گمان دوباره مرا دم در خانه دوستم پیاده کرد و رفت.» (۱۱۷)

بعد از حدود یک ماه سیمین دوباره تماس می گیرد و قرار می گذارد در مقابل پارک ساعی در خیابان پهلوی در کنار یک گیشه تلفن. قهرمانلو به آن جا می رود. زن از او می پرسد «سازمان می خواهد بداند آیا تو به سازمان بر می گردی یا نه» و قهرمانلو قاطعانه پاسخ می دهد «نه!» (۱۱۷) سکوت حکمفرما می شود و ادامه می یابد

خشکمان زده بود. این که از آنجا تکان نمی خورد این فکر را در من به وجود آورد که نکند چشم به راه تلفنی باشد. به راستی او داشت زمان کشی می کرد. ناگهان زنگ تلفن سکوت بی دلیل و بیهوده سنگین ما را شکست و خودش را با شتاب به تلفن رساند و گوشی را برداشت. نمی دانستم با که سخن می گوید. ولی شنیدم که گفت:

- می گوید نه!

دوباره سکوت. سپس شنیدم که نشانی خانه ام که در خیابان گرامی بود و محل کارم را به شخص ناشناس می دهد. در این جا بود که به سوی او دویدم. باصدایی بلند و پرخاشگونه پرسیدم:

- چرا آدرس مرا دادی؟

در صدایم نگرانی نهفته بود که او در جا پی برد. رنگش پرید و با بهت زدگی گفت:

- نه! نه! این غیر ممکن است!

پرخاش کردم:

- بله؛ ممکن است. دقیقاً همین است! هرچه زودتر باید از هم جدا شویم.

واژه کشتن بر زبان نیامده بود. ولی بر هیچ کدامان نهفته نبود که سازمان برنامه کشتن مرا در دستور گذاشته است. در آن جا بود دریافتم که چرا سیمین برای بار دوم به در خانه دوستم به دیدار

من آمده بود. مأموریت داشت تا رهبری را از واکنش من و به طور کلی از زندگی من باخبر سازد. شتابان خودم را به یک تاکسی رساندم تا از آن جا دور شوم. ترسم از این بود که آنها ممکن است در همان اطراف باشند یا هر آن سر برسند. بی اختیار به راننده تاکسی گفتم تخریش. گیج بودم، آشفته و پریشان احوال مغرم درست کار نمی کرد و اصلاً نمی دانستم باید چه کاری انجام دهم... در همین حال سردرگمی و گیجی بودم... راستی چرا می خواهند مرا بکشند؟ چگونه می خواهند مرا بکشند؟ با گلوله یا دشنه... در خواب یا بیداری...» (۱۱۸۰۱۱۹)

قهرمانلو از ترس سازمان و کشته شدن توسط مجاهدین مدتی را با کارگران ساختمانی در دربند سر می کند «حکایت عجیبی بود. من می بایست هم از چنگ ساواک بگریزم و هم از سازمان رفیق کش. کسانی که قرار بود برای آرمانهای انساندوستانه بجنگند اکنون به صورت یک دار و دسته مافیایی درآمد بودند...» (۱۲۹)

مدتی بعد مسعود دوباره با او تماس می گیرد و از او می خواهد که افراد جدیدی به سازمان معرفی کند. قهرمانلو می پرسد چرا باید کسی را به سازمانی معرفی کند که قصد کشتن او را داشته. مسعود ابتدا انکار می کند ولی بالاخره به شرط آن که قهرمانلو کسی یا کسانی را برای همکاری به سازمان معرفی کند، تایید می کند که سازمان قصد کشتن قهرمانلو را داشته. قهرمانلو می نویسد کشف این واقعیت که در سازمان «سلاح زور تنها علیه دشمن به کار گرفته نمی شود، برای دوستان نق زن، یا از نظر آنان ترسو، متزلزل یا هر بهانه دیگر» هم به کار می آید، (۱۴۰)

سرم را به دوران انداخته بود، چه می بایست بکنم؟ آیا مجاز بودم که با چنین سازمانی دوستی را ادامه دهم؟ و یاریش کنم؟ مهمتر، مجاز بودم آیا دوستی را به آنها معرفی کنم؟ توازن فکریم به هم ریخته بود و گم گشته راه می پیمودم. نه ممکن نیست یزدانی را به سازمان معرفی کنم. نه باعث ویرانی کس دیگری نخواهم شد. دور از شخصیت من است که با دوست چنین کنم. دوستم اما بچه که نیست از من هم بزرگتر است، آگاه است. فارغ التحصیل دانشگاه است. کارمند مهمترین شرکت دارویی ایران است. همیشه آرزو داشته است که به سازمان بپیوندد، خودش شعور دارد. مطمئناً او هم مثل من پس از مدتی واقعیت را درخواهد یافت. تازه از کجا معلوم که سازمان واقعیت شومی را که در یکی از اندامهایش رشد کرده جراحی نکند و از بین نبرد؟» (۱۴۰)

با این «استدلال» است که قربانی مناسبات درونی سازمان، دوست قدیمی خود را به سازمان وصل می کند و به مسلخ می فرستد:

یک هفته نگذشته بود که او را در خانه عباس دیدم. بنا نداشتم درباره آنچه میان او و مسعود گذشته کنجاوای به خرج دهم ولی او بی درنگ گفت که چیزی نمانده بود که به دامن پلیس بیفتم. از این

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۷

سخنش جا خوردم. با شتاب پرسیدم: - چی؟ - مسعود از من خواست تا از فروشگاه فردوسی یا فروشگاه بزرگ، چیزی را بلند کنم..... وانمود کردم که آنچه به سر او آمده برایم تازگی دارد و از این که از او خواسته شده تا دست به دزدی بزنم از خود شگفتی نشان دادم. «روز شنبه به دفتر کارش در کمپانی داروگر زنگ زدم. مردی گوشی را برداشت و در برابر پرسش من گفت آقای یزدانی چند روز است در سر کارش نیست و گوشی را با شتاب گذاشت... ۴۵ روز گذشت و از یزدانی خبری نشد.» (۱۴۱)

قهرمانلو بالاخره هنگام خدمت سربازی در روز شنبه ۱۷ آذرماه ۱۳۵۱ بازداشت

می شود:

من در سالن همگانی پادگان عشرت آباد تهران بر روی صندلی ام نشسته بودم. دوران آموزشی مقدماتی دو ماهه سپاه بهداشت را می گذراندم. در خود فرو رفته بودم و چندان متوجه پیرامون نبودم که به ناگهان نام مرا از بلندگو خواندند و رشته اندیشه هایم پاره شد. از جای خود برخاستم و به دفتر سرهنگ میرفخرایی که مسؤول آموزش پزشکان در حین خدمت بود رفتم. او مردی پنجاه ساله بود و چهره ای مهربان داشت. همان گونه که پشت میزش نشسته بود رو به من گرد و پرسید تو قهرمانلو هستی؟ - بله جناب سرهنگ.. - پسر جان کاری کردی؟ - چه کاری؟ - منظورم کار سیاسیست. - نخیر. نگرانی را در چهره مهربانش به خوبی حس می کردم. افسر ضد اطلاعات ارتش که به موازات من و چند گام به دور از من ایستاده بود و در حفظ این فاصله نیز کوشا بود از سرهنگ اجازه خواست تا مرا بازرسی بدنی کند. او رو به من کرد و با حالتی جدی از دور گفت: - جیهابیت را خالی کن!... (۱۴۲)

آنچه در دویست و اندی صفحه بعد می آید داستانی است آشنا که توسط زندانیان سیاسی - امنیتی رژیم گذشته به زبانهای مختلف بیان شده است و اگرچه ایرج قهرمانلو با زبان شسته رفته و پاکیزه خود روایتی خواندنی از رفتار بازجویان و شکنجه کنندگان و مقاومت خویش و دیگران به دست می دهد، اما این روایت دردناک هیچ تازگی ندارد.

* آموزش «دزدی» ظاهراً هنوز هم از شیوه های آموزش مجاهدین تازه کار است. مشغول نوشتن این مطلب بودم که رسانه های فرانسه، از جمله فیگارو اطلاع دادند پلیس فرانسه اعضای سازمان مجاهدین خلق را به دزدی گلدانهای گل از یکی از قبرستانهای پاریس متهم کرده است. به گزارش فیگارو، شخصی که هر هفته بر سر مزار شوهرش گلدان گلی می گذاشت متوجه شد که این گلدانها ناپدید می شوند. پس با استفاده از وسایل مدرن از قبیل دوربین مدار بسته و تعبیه تراشه های (chips) کامپیوتری در گلدان، سارق گل تعقیب و معلوم شد این گلدانها به ساختمان محل استقرار سازمان مجاهدین و خانم مریم رجوی منتقل می شود. سازمان مجاهدین البته گلدان دزدی را تکذیب کرده اند و آن را توطئه ای از جانب رژیم دانسته اند. این است لینک فیگارو:

<http://www.lefigaro.fr/actualite-france/2014/10/01/01016-20141001ARTFIG00084-des-fleurs-voles-au-cimetiere-d-auvers-sur-oise-retrouvees-chez-la-resistance-iranienne.php>

گفتارهای درونی این قربانی دوجانبه است که مملو است از تضاد افکاری که شبانه روز، علاوه بر درد شکنجه و بازجویی، باید تحمل کند:

باز شناختن پلشتیها دشوار نبود. بازشناختن پلشتی دوست بود که از توأمم خارج بود. همین بود که مرا پیریشان احوال ساخته بود. دوگانگی، دوگانگی، آخ دوگانگی چون خوره روحم را از درون می خورد. هم قاتل بودم هم مقتول. هم بازیگر صحنه هم تماشاچی، هم دوست و هم دشمن در یک زمان. سرشار از نیروی زندگی بخش بودم اما از دستم خون می چکید... کوچکتر از آن بودم که بتوانم جلوی سقوط بزرگ را بگیرم. سازمان غول بزرگی بود که می رفت تا همه چیز را زیر پا له کند و من در برابر آن انسان کوچکی بودم که تنها می توانست تماشاچی این سقوط دردناک باشد...» (۲۰۳-۲۰۲)

در زندان است که از سرنوشت سیمین مطلع می شود:

روز ۲۷ مرداد ۱۳۵۳، تیم میثمی و سیمین در خانه ای در خیابان شیخ هادی مشغول ساختن بمب بودند تا آن را فردای آن روز به مناسبت کودتای ۲۸ مرداد کار بگذارند. در اثر اشتباه، بمب در دست میثمی منفجر می شود. او شدیداً مجروح می شود و هر دو چشمانش را از دست می دهد. در این جریان سیمین از یک چشم نابینا می شود. طبق دستور سازمانی، عضو مجروح را یا باید نجات داد یا کشت. سیمین دو اسلحه کمری را بر می دارد و می گوید برادر بکشم؟ میثمی پاسخ می دهد نه نه نکش خواهر مرا به درون حوض بیانداز. سیمین او را به درون حوض می اندازد و از روی دیوار با اسلحه کمری فرار می کند ولی در خیابان توسط پلیس ساواک دستگیر می شود (۲۱۸-۲۱۷)

در حالی که بازجو خیر دستگیری سیمین را به قهرمانلو می دهد، فکر او جایی دیگر است: «آخر چرا این بیخردان او را به خانه های تیمی کشاندند؟ چرا این بی اندیشگان آدمها را در جایی غیر از جایگاه اصلی شان و فقط به خاطر منافع کوتاه مدت استفاده می کنند، و با فریاد بازجو به خود می آید: «مادر قحبه اگر همان بار اول حرفهایت را زده بودی اکنون نه تو این جا بودی و نه او.» (۲۱۸)

ایرج قهرمانلو در بخشی از خاطرات خود با عنوان «رفیق کشتی در درون سازمان تسلط جریان آنارکو-نیهلستی با گرایشات لمپنیسم بر سازمان» می نویسد:

پائیز سال ۱۳۵۴؛ این روزها خبرهای بدی از درون سازمان می رسید. این خبرها توسط خانواده ها که به ملاقات عزیزانشان می آمدند، و نیز از بندهای دیگر و همچنین زندانیها و سمپات هایی که به تازگی در رابطه با رویدادهای اخیر سازمان دستگیر شده بودند به دست می رسید. در ابتدا باور نکردنی بود. گمان برده می شد دست ساواک در کار است. ولی نه، درست بود، خیلی هم درست

ایران شناسی، دوره جدید، سال ۲۷

بود. بدبختانه آنچه را که من ۳ سال پیش پیش بینی کرده بودم حالا رخ داده بود. خبر از این قرار بود که گویا با کشتن یکی از اعضای مذهبی، خدا را از درون سازمان برداشته بودند، ولی از خود خدا ساخته بودند. همچون همه خدایان، بیدل، بیرحم، و دشمن آزادی انسان. ولی ای کاش از خدا انسان می ساختند. انسانی که انسانها را دوست می دارد، دوستیها و پیمانها را پاس می دارد، انسانی که مهربان است، کسی را نمی ترساند و نمی کشد...» (۲۴۹)

*

برای این که روشن شود میانی ایدئولوژی سازمان مجاهدین خلق بر چه اساسی استوار شده است، چند عبارت زیر از محمد حنیف نژاد، بنیانگذار و تئوریسین اولیه سازمان نقل می شود:

«کتابهایی که مطالعه کرده‌ام، عبارتند: از راه طی شده، خدا در اجتماع، بی‌نهایت کوچکها، ذره بی‌انتهای، کار در اسلام، اسلام و قرآن راشد، تفسیر پرتوی از قرآن، اقتصاد کشورهای توسعه نیافته... ویتنام در آتش، تحلیل انقلاب الجزایر، حقوق بین الملل، نهج البلاغه فیض الاسلام... ما حدود سه سال و نیم با عده معدودی مطالعه می کردیم و سپس تا سال ۴۷ تعداد افراد ما بیشتر شد... ابتدای قرآن و گاهی هم نهج البلاغه می خواندیم و برای بالا بردن سطح اعتقادات افراد از کتابهای آقای مهندس بازرگان و طالقانی استفاده می کردیم... ما برای وارد شدن به نظریات مارکسیست‌ها، کتابهای آنها را هم مطالعه می کردیم.» (نهضت امام خمینی، ج ۳، ص ۵۵۸ - ۵۵۷ از پرونده حنیف نژاد)

«بدون آشنایی با فرهنگ انقلابی عصر حاضر، درک عظمت آیات قرآن هیچ ممکن نیست.» در این جا حتماً کتب زیر را بخوانید: کتابچه سرخ، امپریالیسم و کلیه مرجعین تاریخ بیر کاغذی هستند، دو نوع همزیستی مسالمت‌آمیز به کلی متضاد، (کتاب راه انبیاء یا راه بشر، ۹۶. هر سه کتاب از مائو است.)

* کتاب اساسی دیگر مجاهدین تکامل نام داشت که کار علی میهن دوست بود و در آن «راه خدا» و «راه تکامل» یکی دانسته شده است. بینش مارکسیستی و تطبیق بزرگان این نهضت با «مؤمنین» و «کسانی که در راه خدا گام بر می دارند» آشکار است. حنیف نژاد در راه انبیا نوشته بود: منظور از مؤمنین در آیه سوم سوره جائیه [حجرات] چیست؟ از نگاه اول چنین به نظر می رسد که منظور، مؤمنین مسلمان باشد، در حالی که چنین نیست؛ زیرا با در نظر گرفتن آیات بعدی مخاطب این آیات ضمناً کسانی هستند که ایمان به خدا ندارند. (راه انبیا، ص ۲۷)

به علاوه می دانیم جزوه «شناخت» که پایه و بنیان ایدئولوژیک سازمان مجاهدین خلق بوده، از همان زمان تهیه، سه روایت مختلف داشته است: روایت سوم، روایتی بوده است

برای عموم مردم و علاقه‌مندان و پیوستگان جدید به سازمان؛ روایت دوم، روایتی که برای اعضای سازمان و در بحث‌های سلول‌های درون سازمانی مورد استفاده قرار می‌گرفته، و روایت اول، روایتی که در اختیار رهبران سازمان بوده است. بعدها وقتی در سال ۱۳۵۴ «بیانیة تغییر مواضع» از سوی سازمان مجاهدین خلق اعلام شد، این موضوع هم فاش گردید که اساس ایدئولوژیک سازمان مجاهدین از اصل بر اندیشه‌های مارکسیستی استوار بوده است. سید کاظم موسوی بجنوردی بنیانگذار «حزب ملل اسلامی» در خاطرات خود با عنوان مسی به رنگ شفق از گفتگوی خود با مسعود رجوی در زندان چنین نوشته است:

«مجاهدین خلق رسم‌شان بر این بود که هر کس تازه وارد بند می‌شد، فوراً برایش یک رابط تعیین می‌کردند و در زندان نیز خیلی تشکیلاتی برخورد می‌کردند. برای من هم رابطی تعیین کردند که جز مسعود رجوی کس دیگری نبود. من حدس می‌زدم که بالاخره مسعود به سراغ من خواهد آمد و حدسم درست بود. من به مسعود رجوی گفتم: «نشریات تان را بیاورید، من ببینم» ایشان رفت و جزوه «شناخت» را آورد. من اجمالاً آن را مطالعه کردم و دیدم که طابق النعل بالنعل یک جزوه مارکسیستی است و شرح و بسط همان اصول دیالکتیک است.

من با مارکسیسم - لنینیسم از نوجوانی به خوبی آشنا بودم؛ فوراً متوجه شدم که قضیه از چه قرار است؛ یکی دو ساعت بعد مسعود شتابان آمد، گویا شنیده بود که من مارکسیسم را خوانده‌ام؛ خودش پیش دستی کرد و گفت: «آقای بجنوردی، جزوه تئوری شناخت را که خدمتتان دادم، در واقع همان منطق دیالکتیک است» خندیدم و گفتم: «بله فقط مثالهای شان عوض شده است.» شروع کرد به بحث و پس از فصل مشبعی که درباره علم صحبت کرد گفت: «از نظر ما مارکسیسم لنینیسم علم است، علم اجتماع و علم مبارزه است، درست مثل قوانین فیزیک، ربطی به دین و اسلام ندارد. ما نمیتوانیم بگوییم فیزیک اسلامی یا فیزیک سرمایه داری، فیزیک فیزیک است و قوانین خودش را دارد. مارکسیسم هم همین طور!»

گفتم: «الته من با نظر شما موافق نیستم، چون مارکسیسم یک نظریه است قابل رد و تحلیل است و قطعیت قوانین فیزیکی را ندارد.» بحث ما در همین جا پایان یافت. (ص ۱۴۷)

شاید از همین جهت است که اجازه نمی‌داده‌اند جزوه‌هایشان نزد کسی بماند:

«یک بار به مسعود رجوی گفتم که بازهم از جزوه‌های خودشان به ما بدهد. او هم این جزوه‌ها را می‌داد و پس از آن که می‌خواندم پس می‌گرفت. من پیشنهاد کردم که یک نسخه از این جزوه‌ها پیش من باشد، بلافاصله پاچه شلوارش را بالا زد و گفت: «ببین آقای بجنوردی، من وقتی یک کار برخلاف اصول تشکیلاتی می‌کنم، خودم را تنبیه می‌کنم و با سیگار می‌سوزانم، این خلاف اصول تشکیلاتی ماست که جزوه پیش شما باشد. بهتر است در یک جا نزد خودمان مخفی باشد و هر

وقت خواستید می‌دهیم تا بخوانید! (ص ۱۴۸)

به نظرم خواندن این کتاب برای همه کسانی که تصور می‌کنند سازمان مجاهدین خلق بر اثر شکست در کسب قدرت اجتماعی و دولتی در سالهای بعد از انقلاب اسلامی، در مسیری افتاده که شاهد آن هستیم و به هیچ نوع اخلاق و اصول، جز کسب قدرت به هر وسیله، پایبند نیستند، ضروری است. با خواندن این کتاب در می‌یابیم که عدم احترام به مردم، و به ویژه به زنان، از ابتدا ذاتی این گروه بوده است. و رهبران آن از مجید شریف واقفی و رضا رضایی گرفته تا بهرام آرام، زن را فقط وسیله دفع شهوت و پیشبرد اهداف خویش می‌دانسته‌اند؛ و «انضباط حزبی» یا «قاطعیت انقلابی» نام مستعاری بوده است برای ابزار سازی آدمها - اعم از خودی و غیر خودی. بنابراین در سالهای شکست هیچ نوع دگردیسی اساسی در این سازمان روی نداده و فقط کیش شخصیت جنبه وحدانیت پیدا کرده و همه متوجه شخص «رهبر» شده است، و امروز هم همچنان گذشته، همه کسانی که به درگاه مقدس رهبران آن سر تعظیم و کرنش فرود نمی‌آورده‌اند، «مرتد» و «خائن» و «بریده» و «تواب» بوده‌اند و مال و جانشان مباح.

جلال متینی

حاجی بکتاش، *از افسانه تا حقیقت*

(رد پای فرهنگ ایران در آسیای صغیر و بالکان)

نوشتهٔ ایرن ملیکوف، ترجمهٔ نصرت الله ضیایی، لوس انجلس، ۲۰۱۳/۱۳۹۲، ناشر انستیتو پژوهش ایران، صفحات: فارسی: ۳۷۰ - انگلیسی: ۴۰، بها (۴)

در معرفی نویسندهٔ کتاب در پشت جلد کتاب می‌خوانیم: «بانو ایرن ملیکوف Iren Melikoff نویسندهٔ آثار فراوانی در زمینهٔ گروههای اجتماعی و دینی در ترکیه، در ۱۹۱۷ از پدری «ارانی» (آذربایجانی) و مادری روس به دنیا آمد. در ۱۹۱۹ همراه خانوادهٔ خود در فرانسه اقامت گزید. تحصیلات ابتدایی، متوسطه و عالی او در فرانسه انجام گرفت و از دانشگاه سوربن در بخش ادبیات فارسی و ترکی فارغ التحصیل شد. او در سال ۱۹۶۸

دانشگاه استراسبورگ به ریاست مؤسسه مطالعات ترک گمارده شد. کتاب حاجی بکتاش، *از افسانه تا واقعیت* او یکی از مهمترین تحقیقات وی در زمینه بکتاش گری ست. وی در سال ۲۰۰۸ در سن ۹۱ سالگی درگذشت.»

فهرست: پیشگفتار - جغرافیای تاریخی ترک و ایران، زیر ۱۴ عنوان فرعی؛ مقدمه مترجم ترکی؛ مقدمه مؤلف؛ **فصل اول:** شرح ماجرا. بخش اول: شمنی اسلامی شده، در زیر ۸ عنوان فرعی؛ بخش دوم: ترکمنها در آسیای صغیر، در زیر ۳ عنوان فرعی؛ بخش سوم: خونکار (خداوندگار)، حاجی بکتاش ولی، زیر ۳۳ عنوان فرعی؛ بخش چهارم: به سوی باورهای التقاطی بکتاشی، زیر ۴ عنوان فرعی. **فصل دوم -** تحول داستانها. بخش پنجم - تقسیم شدن دو شاخه: در زیر ۳ عنوان فرعی، بخش ششم - باورها و رفتارها، در زیر ۱۱ عنوان فرعی، بخش هفتم: ادبیات بکتاشی، در زیر ۱۳ عنوان فرعی؛ بخش هشتم - «روزآمد» شدن موضوع، در زیر ۸ عنوان فرعی؛ نتیجه؛ فهرست اصطلاحات و مفاهیم.

آقای نصرت الله ضیایی پیشگفتار را چنین آغاز کرده است: «کاب حاضر که حاصل زحمتهای و بررسیهای یکی از ترک شناسان و علوی شناسان بزرگ معاصر است؛ پژوهش روشمندی ست که با تکیه بر مأخذ پر شمار به توضیح و تشریح یکی از مهمترین لایه های عقیدتی جامعه ترکیه پرداخته است. بی تردید خانم ملیکوف در عرصه این گونه تحقیقات یکی از نامدارترین چهره هاست که می توان سخن او را در این عرصه از معارف انسانی نوعی «فصل الخطاب» به شمار آورد. درونمایه این اثر به ابعاد مختلف یک جریان فکری که از ماوراء النهر آغاز می شود و تا قلب اروپا پیش می رود نظر دارد. نویسنده با دقت و حوصله کامل موضوع را از آغاز تا فرجام کار دنبال می کند. در این سیر دراز آهنگ، او سعی کرده است، دگردیسی این جریان فرهنگی را هم با دقت دنبال کند و ویژگیهای آن را در پایان هر دوره تحول تاریخی نشان می دهد. بنابراین موضوع کتاب اگرچه با نام شخص، یعنی حاجی بکتاش ولی مشخص گردیده، اما بحث پرداخته کتاب از محدوده شناساندن یک شخص فراتر می رود و جوانب و زوایای دورافتاده ای از یک موضوع پر پیچ و خم تاریخی و اجتماعی را در بر می گیرد و حتی همه ابعاد اندیشگی و باورمداری جامعه عثمانی را به میدان گفتگو فرا می کشد.

در واقع آنچه در این کتاب آمده، طرحی ست عالمانه که سایه روشنهای چهره فرهنگی نه یک ملت که ملتهای متعددی را در طول قرنهای تاریخ، ترسیم کرده است. اما از آن جا که مسائل مربوط به تریخ ترکان که بستر اصلی مطالب این کتاب هم هست با تاریخ و فرهنگ ایرانی رابطه ای عمیق و طولانی دارد، از این رو مترجم فارسی آن، بایسته دانست مطالبی را

ولو فشرده و کوتاه، یعنی در آن حد که به روشنگری پاره ای از زوایای مبهم این جریان فرهنگی - که خود نویسنده هم می توانست با توضیح بیشتری آنها را در خلال تحقیق خود مورد بحث قرار دهد - یاری رسان شود و در این نوشته مقدمه گونه بگنجانند تا خواننده فارسی زبان با توجه به آنها، با اشراف و علاقه افزونتری به مطالعه کتاب بپردازد. مقصود این نیست که گفته شود نویسنده در جریان بررسیهای خود به عمد یا به مسامحه، از پرداختن به موضوعاتی که در تکمیل سخن ضرور بوده، عفلت ورزیده و یا آنها را نادیده گرفته است... به نظر من چنین آمد که در این کتاب نیز با وجود گرانقدری نویسنده و پر محتوایی اثر مسأله تأثیر جامعه ایرانی در اقوام ترک و رد پای فرهنگ غنی ایرانی در روند شکل گیری و تکامل فرهنگی جامعه عثمانی اگرچه فراموش نشده، اما به صورت کم رنگی به نمایش درآمده است. با توجه به این موارد به طور طبیعی در ذهن همه پژوهشگران فرهنگ بشری به ویژه خواننده ایرانی کتاب این پرسش سر بر خواهد آورد که «پس جای ایران، در حرکت طولانی قرون و اعصار ترکان کوچگر - از دامنه های کوههای آلتایی تا قلب اروپا - در کجاست؟»

از این رو شاید بهتر بود که نویسنده جستجوگری چون زنده یاد ملیکوف با نشان دادن شواهدی و ذکر نمونه هایی و یاد خاطره هایی که شمار آنها، در روابط ایرانیان و ترکان بسیار زیاد است تا حدودی به این انتظار پاسخگو می شد...

واقعیت این است که ترکان و قبایل گونه گونه آنها حتی پیش از ورود به ایران در همان دوران اقامت خود در ماوراء النهر، با آداب و رسوم چینی و هندی و ایرانی آشنا شده بوده اند. این آشنایی در گذار از محدوده فلات ایران تا راه یافتن به غرب کاملتر و ریشه دارتر هم شده است. سلجوقیان روم اعقاب سلجوقیان ایران هستند با همان ادب و آدابی که در ایران آموخته بودند و حکومت طولانی عثمانی هم تداوم چنین سنت تاریخی ست. از این رو برای آگاهی روشنتر درباره مطالبی که در این کتاب آمده، عنوان کردن توضیحاتی را - هر چند کوتاه - در این مورد خالی از فایده ندانست. بی گمان این شرح مختصر تکمله ای ست بر پژوهش گسترده نویسنده، نه نقض یا نفی آن.

در حقیقت مندرجات این کتاب شامل بخش مهمی از تاریخ اجتماعی مردمانی ست که تقریباً از هزار سال پیش از اقصای آسیای میانه - به صورت امواج انسانی - به سوی غرب به حرکت درآمدند تا به سرزمین آسیای صغیر یا روم راه یافتند و گروههایی از آنها با بهره گیری از انسجام آداب و رسوم قبیله ای و روحیه جنگاوری خود، حکومتهایی در بخشهای شرقی آن دیار تشکیل دادند و به تدریج محدوده متصرفات خود را توسعه بخشیدند و

سرانجام با پایان دادن به عمر امپراطوری روم شرقی یا «بیزانس» و تسلط به یکی از قدیمی ترین پایتخت‌های جهان (کنستانتین پول - قسطنطنیه - اسلامبول - استانبول) حکومتی را به وجود آوردند که از قفقاز تا جبل الطارق، همه سرزمین‌های ساحل جنوبی مدیترانه را شامل می‌شد و کشورهای دیگری که در شبه جزیره بالکان واقع شده بودند و نیز بخش‌هایی از اروپای شرقی که تا قلب اروپا ادامه داشت، در قلمرو این امپراطوری گسترده نوظهور (با ساختی بیش از ده میلیون کیلومتر مربع) قرار گرفت.»

نویسنده این سطور به عمد بخش اول «پیشگفتار» نوشته آقای نصرت الله ضیایی را نقل کردم تا خوانندگان بدانند وی فقط کتاب را از ترکی به فارسی ترجمه نکرده است، بلکه او به عنوان محقق ایرانی و صاحب‌نظر، ضمن ترجمه کتاب از ترکی به فارسی آراء خود را نیز به دقت آورده است و به عنوان پژوهنده ای ایرانی حق مطلب را درباره ایران و فرهنگ ایران از یاد نبرده است.

او در این پیشگفتار، «جغرافیای تاریخی ترک و ایران»، «ورود ترکان به ایران»، «فرهنگ ایرانی و ترکان»، و در پایان در «سخنی درباره کتاب حاضر» نوشته است: «در این کتاب، نویسنده در تجلیل جزء به جزء حلقه‌های تحقیق خود، انصافاً کوشش مستوفایی به کار بسته و تا آن جا که ممکن بوده، همه نمایندگان بزرگ و کوچک این جریان فکری را معرفی کرده است. با این حال مواردی به نظر رسید که بحث مفصل تر درباره آنها را، به خصوص به علت روابطی که باز هم با ایران و ایرانیان داشته اند، خالی از فایده ندانست. در واقع آنچه مترجم فارسی بر آنها افزوده فقط در راستای شناساندن بهتر و دقیق تر اجزاء این بحث‌هاست. چنان که در این زمینه از یونس امره، نسیمی، نقطویان، شیخ بدرالدین سمنای، ابومسلم نامه‌ها، خداگونگی‌ها، غلو و گزافه، پی آمدهای ماجرا، عاشورای حسینی و سرانجام «گفتنی‌های دیگر در مورد کتاب حاضر» نیز یاد کرده است.

«حاجی بکتاش، مظهر صوفیگری توده هاست، نام او عنوان طریقتی شده که ضمن گزارش به مردم، راه و رسمی برخلاف قاعده قانون مذهب رسمی هم دانسته شده است.» بکتاشی گری یا اسلامیت برون از قاعده متعارف مردم ترک و همچنین آموزه های شفاهی جماعت علوی که تا امروز هم با گستردگی ادامه یافته، به شخصیت خود حاجی بکتاش ولی تکیه دارند. حاجی بکتاش در میان مسلمانان شبه جزیره بالکان و.... بوداپست رسیده است.... حاجی بکتاش را در داستانها و مناقب نامه وی می توان یافت. کرامتهایی به وی نسبت داده شده است که در این جا با نقل یکی از کرامات وی این نوشته را به پایان می رسانم.

«... سعید با فرمان حاجی بکتاش به درون دیگی که بر روی آتش گذاشته شده می رود و در طول چهل روز ذوب می شود. نگاه چند روز دیگر در همان جا می ماند تا به کودکی خردسال تبدیل می گردد و در پایان چهل روز دیگر به صورت مرد بالغ و کاملی از دیگ بیرون می آید. نگاه در درون یک نشأه و خلسه روحانی به تقریر مقالات حاجی بکتاش به زبان ترکی می پردازد...» این داستان را در محدوده یک مفهوم نمادین می توان چنین توضیح داد...!»

کوشش آقای نصرت الله ضیایی در نشان دادن «رد پای فرهنگ ایران در آسیای صغیر و بالکان» ستودنی ست.

گلگشتی در آثار فارسی

تاریخ جامع ایران [در ۲۰ جلد]

زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی؛ سر ویراستاران دوره باستان: حسن رضائی باغ بیدی، محمود جعفری دهقی؛ دوره اسلامی: صادق سجادی. تهران، مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی (مرکز پژوهشهای ایرانی و اسلامی)

*

جلد پنجم: زبان و ادبیات، تاریخ نگاری و جغرافیا، فلسفه و نهضت ترجمه در ایران باستان

زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، سر ویراستاران: حسن رضائی باغ بیدی - محمود جعفری دهقی. ناشر: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، چاپ اول، تهران ۱۳۹۳، صفحات: ۸۲۵، بها: ؟)

فهرست مطالب: زبان ایلامی، در زیر ۱۰ عنوان فرعی؛ **از هند و اروپایی آغازین تا ایرانی باستان،** در زیر ۳ عنوان فرعی، **زبانهای ایرانی باستان،** در زیر ۶ عنوان فرعی؛ **سنگ نبشته های شاهنشاهان هخامنشی،** در زیر ۲ عنوان فرعی؛ **اوستا،** در زیر ۱۰ عنوان فرعی؛ **زبان پارتی،** در زیر ۴ عنوان فرعی؛ **زبان فارسی میانه،** در زیر ۳ عنوان فرعی؛ **کتیبه های فارسی میانه،** در زیر ۱۵ عنوان فرعی؛ **ادبیات فارسی میانه،** در زیر ۲۱ عنوان فرعی؛ **زبان سغدی،** در زیر ۱۵ عنوان فرعی؛ **ادبیات مانوی،** در زیر ۷ عنوان فرعی؛ **زبانهای سکایی: ختنی و تمسقی،** در زیر ۱۶ عنوان فرعی؛ **زبان بلخی،** در زیر ۱۰ عنوان فرعی؛ **زبان خوارزمی،** در زیر ۷ عنوان فرعی؛ **شعر در ایران باستان،** در زیر ۳ عنوان فرعی؛ **نامه نویسی در زبانهای ایرانی میانه،** در زیر ۱۰ عنوان فرعی؛ **ادبیات شفاهی ایران باستان،** در زیر ۳ عنوان فرعی؛ **خدای نامه،** در زیر ۷۰ عنوان فرعی؛ **تاریخ نگاری و جغرافیا در ایران باستان،** در زیر ۵ عنوان فرعی، **فلسفه و کلام در ایران باستان،** در زیر ۹ عنوان فرعی، **نهضت ترجمه در دوره ساسانی،** در زیر ۷ عنوان فرعی؛ **نمایه.**

*

عنوان دیگر مجلدات تاریخ جامع ایران عبارت است از:

جلد اول: سابقه انسان کهن در فلات ایران و تمدنهای پیش از آریاییها؛ ورود آریایی به ایران، عصر مادها و قسمتی از تاریخ سیاسی هخامنشیان.

جلد دوم: دنباله تاریخ هخامنشیان به روزگار سلوکیان، دولتهای پراکنده یا ملوک الطوائف، عصر ساسانیان، تاریخ اساطیری ایران.

جلد سوم: تاریخ اقتصادی و اجتماعی ایران از آغاز تا پایان دوره ساسانی؛ تشکیلات اداری و نظامی در ایران؛ باستان‌شناسی و هنر ایران در دوره‌های فرمانروایی مادها و هخامنشیان.

جلد چهارم: در هنر و معماری ایران پیش از اسلام؛ ادیان و آموزش و پرورش در ایران.

جلد ششم: تاریخ ایران از فتح اسلامی تا ظهور دولتهای نیمه‌مستقل و مستقل؛ فتوح ایران و آخرین روزهای دولت ساسانی؛ ایران در عصر حکومت قومی عرب، ایرانیان و ظهور دولت عباسی؛ وزارت و دیوانسالاری ایرانی و قسمتی از حکومتهای شرقی و غربی ایران عصر اسلامی.

جلد هفتم: تاریخ دولتهای ایرانی در خراسان، شمال ایران، ایران مرکزی و غربی و جنوبی از طاهریان تا کاکوئیان و تاریخ تشکیلات اداری و سیاسی آنها.

جلد هشتم: دنباله آل بویه، غزنویان و ایران در عصر سلجوقیان و برخی سلسله‌های کوچکتر در غرب ایران، مانند بنی سکمان در ارمنستان و ملوک قراباغ.

جلد نهم: تاریخ ایران از اتابکان تا قسمتی از ایلخانان؛ سلسله‌های موسوم به اتابکان، از اتابکان آذربایجان تا اینجوئیان؛ زمینه‌های هجوم مغول؛ جانشینان چنگیز، برپایی دولت ایلخانان، و سازمانهای سیاسی-اداری این ادوار.

جلد دهم: دنباله ایلخانان تا ظهور صفویان؛ عصر ترکمانان و دوره تیموریان و قسمتی از صفویان.

جلد یازدهم: دنباله عصر صفویان، ادوار حکومت افشاریان و زندیان.

جلد دوازدهم: عصر قاجار، تحولات مذهبی، روابط خارجی ایران با عثمانی و دول قدرتمند اروپایی، زمینه‌های قیام و انقلاب مشروطه، نقشهای طبقات اجتماعی در تحولات سیاسی و اجتماعی، ورود تمدن جدید به ایران. پیوستهای این مجلد درباره خانات آسیای مرکزی، خانات گنجه و شکی و قراباغ، هرمز و خلیج فارس.

جلدهای سیزده و چهارده: تاریخ علم و ادب؛ نقش ایرانیان در نقل و ترجمه آثار علمی به زبان عربی، عصر تصنیف آثار علمی، دانشهای فلسفی و کلامی در ایران و میان ایرانیان، نجوم و ریاضیات، علوم طبیعی و پزشکی، بیمارستانها، دانشهای دینی و مذاهب فقهی، تصوف و فرق صوفیه، تاریخ‌نگاری.

جلدهای پانزدهم، شانزدهم، و هفدهم: تاریخ زبان و ادبیات فارسی از آغاز عصر اسلامی تا پایان عصر قاجار، ادبیات فارسی در قلمرو فرهنگی ایران، دوره بازگشت ادبی، ادبیات مشروطه، ادبیات عامه، روزنامه و روزنامه‌نگاری، ادبیات اقوام ایرانی، تاریخ آموزش و پرورش.

جلدهای هجدهم و نوزدهم: تاریخ هنر و معماری ایران شامل هنرهای دستی و تزئینی و نمایشی و آئینی، موسیقی و معماری.

جلد بیستم: تاریخ اجتماعی، نظام حقوقی در ایران، ادیان و مذاهب در ایران، طبقات اجتماعی و

حیات عامه.

تألیف این کتاب کاری ست بزرگ و ستودنی.

دانشنامه زبان و ادب فارسی

جلد پنجم: فردوسی ثانی - مسرور طالقانی

فرهنگستان زبان و ادب فارسی، به سرپرستی اسماعیل سعادت، تهران، چاپ اول، ۱۳۹۳،

۸۶۰ صفحه (۲ ستونی)، قیمت ۶۰۰۰۰۰ ریال

جلد اول *دانشنامه زبان و ادب فارسی*، به سرپرستی اسماعیل سعادت در سال ۱۳۸۴ در ۷۶۰ صفحه

دو ستونی منتشر گردید که شامل مدخلهای «آب» تا «بزرویه» بود. این مجلد و مجلدهای ۲ و ۳ هر یک پس از انتشار در *ایران شناسی* معرفی گردیده است.

شورای علمی دانشنامه مرکب است از: عبدالمحمد آیتی، نصرالله پورجوادی، حسن حبیبی، غلامعلی

حداد عادل، محمد خوانساری، بهمن سرکاراتی، اسماعیل سعادت، احمد سمیعی (گیلانی)، علی اشرف

صادقی، کامران فانی، محمد علی موحد، ابوالحسن نجفی.

فرهنگ نویسی، ویژه نامه فرهنگستان، جلد نهم، اردیبهشت ۱۳۹۴

دبیر و ویراستار علمی: علی اشرف صادقی

مدیر مسؤول: غلامعلی حداد عادل، سردبیر: احمد سمیعی گیلانی، تلفن ۴۸ - ۸۸۶۴۲۳۳۹،

صفحات ۲۱۰، انگلیسی: ۴، بهای تک شماره: پنجاه هزار ریال

فهرست: مقاله: صامت/ ه / «ث» در زبان فارسی و پهلوی؛ ریشه شناسی و زبان فارسی (مقدمات)؛

ا شهر اللغات، فرهنگی گمنام از شبه قاره هند؛ کتاب شناسی پژوهشهای بسامدی در زبان و ادب فارسی:

امین محبی زاده؛ قر و بخت: جوزف الفبا الفسنیاین / برگرداننده: یوسف سعادت. **پژوهشهای لغوی:** کُشخَر -

کشور، چشمه، جادو جنبل، جعلق، یُغر، گزاردن: علی اشرف صادقی: توفیدن یا نوفیدن؟ تصحیح واژه ای از

شاهنامه فردوسی: پژمان فیروزبخش؛ «رستم باز/ رستم بازی» و «هفت لشکر (دو ترکیب فارسی با منشأ

حماسی): سجاد آیدنلو؛ درباره «هفت لشکر»: علی اشرف صادقی؛ چند اصطلاح دیوانی ناشناخته از دوره

ایلخانی: علی اکبر دارانی؛ درباره چند واژه از *رشاد/الزراعه*، اثر ابو نصری هروی؛ محسن صادقی محسن آباد؛

بررسی معنایی چند واژه کهن فارسی بر اساس گویش بختیاری (گله، کودبان، جفت): حمید رضایی، ابراهیم

طاهری: بررسی واژه های حوزه معنایی تلفن همراه: سمیه دوست محمدی. **نقد و بررسی:** نقد و بررسی بخش

ریشه شناسی فرهنگ بزرگ سخن: فرهاد قربان زاده؛ نگاهی به نقد و بررسی فرهنگ آلمانی - فارسی: رحمان

افشاری. **تازه های نشر:** کتاب: مرجع شناسی (شناخت خدمات و کتابهای مرجع)؛ *فرهنگ /حجار کریمه* و

معدنی ها در ادبیات فارسی؛ زرافشان: فرهنگ اصطلاحات و ترکیبات خوشنویسی، کتاب آرایی و نسخه

پردازي در شعر فارسی...؛ (۱۲۵۰ - ۱۳۰۰) با همکاری زهرا اکبر پور بقایی، معصومه امینیان، محمد

صاحبی، گیتی قریب. خلاصه سه مقاله انگلیسی.

یک زندگانی و پرسشهای بی شمار

برگزیده هایی از گفتگوها با داریوش همایون، نشر بنیاد داریوش همایون برای مطالعات مشروطه خواهی، تاریخ انتشار: مهرماه ۱۳۹۴، صفحات ۵۹۱، بها: ۲۵ یورو.

فهرست: پیشگفتار، بخش ۱ - پاسخ از بلندای نظر و سیاست، در زیر ۶ عنوان فرعی؛ بخش ۲ - پیکار با رژیم در پرتو اولویت حفظ ایران، در زیر ۱۴ عنوان فرعی؛ بخش ۳ - سیاست و فرهنگ پر بار دین و خرافات، در زیر ۷ عنوان فرعی؛ بخش ۴ - روشنفکری ایران و درسهای انقلاب اسلامی، در زیر ۱۱ عنوان فرعی؛ بخش ۵ - بازگشت به شاهراه ترقی، در زیر ۷ عنوان فرعی؛ بخش ۶ - سالهای آخر؛ هم آوایی ارغنون با نغمه های درون، در زیر ۱۱ عنوان فرعی.

در پشت جلد کتاب می خوانیم: «من یک نویسنده و سیاستگر هستم. پیشه ام روزنامه نگاری ست و فعالیتیم در سیاست، و هر دو بر زمینه فرهنگ. همه فراز و نشیبهای دو «کاربر» خطرناک را به تمام زیسته ام... و در مراحل پایانی زندگانی و میانی زندگانی هستم. سالهای رو به پایان است و کارهایم نیمه تمام (زندگانی حضور مادی در جهان است؛ زندگی، هستی معنوی انسان است، گوهر زندگانی...). از حزب و سندیکا و سازمان و انجمن هنری، تا مجله و روزنامه و کتابهای جیبی، بسیاری شان از نخستین سالها پایه گذاری کرده ام و در این سالها تا کنون پنج کتاب انتشار داده ام. بقیه اش را دیگران، به ویژه دشمنان آورده اند.»

رساله شیطان و قمارباز

بیژن نامور، شرکت کتاب، چاپ ۲۰۱۵ میلادی - ۱۳۹۴ خورشیدی، صفحات: ۲۸۶، بها ۲۰ دلار.

در پشت جلد کتاب می خوانیم: «عزازیل درمقابل لیلاج سری به تأیید فرود آورد و گفت: - «ای مرد بیگانه، درست حدس زده ای، من در زندگی ام یک بار قماری جانانه زده ام، قماری بزرگ، که اولین و آخرین قمار من بوده است. من البته خواهان آن قمار نبوده ام. آن قمار به گونه ای به من تحمیل شد. من هم قبول کردم بدون آن که بدانم که داو آن قمار چیست و یا قوانین آن قمار کدام است. برای من در آن قمار چه می باختم و چه می بردم، نتیجه یکی بود. من به پی آمد قمار اهمیت نمی دادم. همان طور که تو بدون آن که متوجه باشی، در قمارهایت چه می بردی و چه می باختی برایت همیشه نتیجه یکی بود، چون همیشه هوس قماری دیگر داشتی. بله من هم قماری زده ام که طالب آن نبودم و برد یا باخت آن هم برایم اهمیتی نداشت برای من فقط الزام انجام آن قمار مهم بود؛ لیلاج نگاهی از روی ناباوریه به عزازیل انداخت و با لحنی شکاک پرسید:

- ای بیگانه، الزام انجام آن قمار چه بود؟ چرا نمی توانستی از آن سر باز بزنی؟ و یا لااقل داو آن را معلوم کنی؟ من تا به حال نه دیده و نه شنیده ام که کسی قماری بزند بدون آن که از داو آن باخبر باشد. مگر نه آن که قمار را داو می زنند، و اکنون تو ادعا می کنی که حتی از قوانین آن قمار هم اطلاعی نداشته ای، ای بیگانه، این چگونه ممکن است؟»

در پشت جلد، نویسنده کتاب بدین شرح معرفی شده است: بیژن نامور در سال ۱۳۱۴ در تهران متولد شد. به ترتیب در دبستان فردوسی، دبیرستان فیروز بهرام، دانشکده علوم ریاضی درس خواند و در سال

۱۳۴۰ از دانشکده فنی تهران فارغ التحصیل شد. سپس در وزارت مسکن و شهرسازی مشغول به کار گردید. در سال ۱۹۷۸ به امریکا مهاجرت نمود و از سال ۱۹۸۶ تا سال ۲۰۰۳ سردبیر ماهنامهٔ پر بود.

فهرست مطالب: سرآغاز، فصل اول - عزازیل و لیلج؛ مسافر شیراز؛ مکر پروردگار، دانایی و عشق، گناه و دروغ‌گویی؛ ترس از ناشناخته‌ها؛ یک حقیقت در لباس چند واقعیت، و حقیقت «یک»؛ چشمان حقیقت بین و چشمان واقعیت بین؛ حقیقت رنج انسان و گونه‌های آن؛ رنج‌های بهشت؛ حقیقت پیر شدن؛ جبر یا اختیار؟؛ تله‌ای به نام هستی؛ جنگ، افراطی‌ترین کار انسان؛ حقیقت تعادل و وهم عدالت، گناه و جرم؛ شادی برترین نماز؛ زنان به خدا نزدیک‌ترند؛ آخرین قمار لیلج. فصل دوم - عزازیل؛ هبوط؛ فصل سوم - لیلج؛ نومیدی عزازیل؛ پیشگویی لیلج؛ حقیقت نهایی.

«سرآغاز» را با هم بخوانیم:

«داستان چرایی و چگونگی نوشتن این رساله چنین است که: ابتدا قصد تهیهٔ مطلبی را به «معضل شیطان در ادیان ابراهیمی» برای گرمی نامهٔ *ایران شناسی* در میان بود. بعد معلوم شد ادای مختصر این مطلب به طوری که مغل بیان آن نباشد به فضایی حدود سی هزار کلمه احتیاج دارد که از حوصلهٔ یک مقالهٔ تحقیقی برای یک فصلنامه که در حدود پنج هزار کلمه است، خارج می‌باشد. از این رو از مواد حاصل آمده چهار مقالهٔ مستقل بیرون کشیده شد که در شش شمارهٔ فصلنامهٔ *ایران شناسی*، تحت عنوانهای زیر چاپ شد... ولی در آخر کار هنوز توده‌ای از یادداشتهایی که دربارهٔ مواد گرد آمده نوشته شده بود بر جای مانده بود... از این رو تصمیم گرفتم که آن یادداشتهای را به شکل یک رساله فراهم آورم و نظم و ترتیب منطقی به آن بدهم و هر جا که جای خالی باقی می‌ماند بنا بر اقتضای مطلب آن را پر کنم تا حق مطلب ادا کرده شود.»

آقای بیژن نامور در همین سرآغاز خواننده را با سابقهٔ کار لیلج آشنا کند، دو بیتی را به ترتیب از سعدی و مولوی آورده است.

من سخن راست نوشتم تو اگر راست بخوانی / جرم لیلج نباشد چو تو شطرنج ندانی

همجو فرزین کجرو است و رخ سیه بر نطع شاه / آن که تلقین می‌کند شطرنج مر لیلج را

در ضمن توضیح داده است «داستانها و شاخ و برگهای زیادی بر زندگی لیلج اضافه گردیده است که بیشتر آنها پایه و اساسی ندارد از جمله آن که وی را واضع شطرنج و تخته نرد دانسته اند.»

خنک آن قماربازی که بباخت هرچه بودش / بنماند هیچش الا هوس قمار دیگر

سنگ و گهر در هزار سال شعر فارسی (تشبیهات و استعارات)

همراه با شرح و معنی همهٔ ابیات مربوط به سنگ و گهر در *دیوان حافظ*

دکتر بهرام گرامی

تهران، انتشارات علمی، ۱۳۹۴، صفحات: ۲۰۷ بها ۲۹۰۰۰ تومان

آقای گرامی کتاب را با یاد ایرج افشار آغاز کرده و «به جای مقدمه...» نوشته است:

«در آذر ۱۳۸۹ به ایران آمدم تا سنگ و گهر در هزار سال شعر فارسی را به ناشر بسپارم. به زنده یاد ایرج

افشار، که پیشتر از آن با نوشتن مقدمه بر گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی این مؤلف را سرافراز کرده بود، تلفن کردم. او که باتصحیح و نشر جواهرنامه نظامی راه را برای چنین تألیفی هموار کرده بود و با خواندن بخشهایی از کتاب حاضر، به صورت مقاله، قصد داشت مقدمه ای بر آن بنویسد، گفت: «چند روزی ست به ایران برگشته ام. این امریکا ما را مریض کرد. گفتم برای یک هفته به شیراز می روم. گفت: وقتی برگشتی بیا یکی دو صفحه برایت می نویسم.

هفته به هفته جویای حال می شدم و هر بار امیدم کمتر می شد... شوق و رغبت نشر کتاب را از دست دادم. دلم نمی آمد کتاب را بدون مقدمه او به ناشر بسپارم.

آن روز صبح در مراسم تشییع در دارآباد احساس کردم کتابم قبل از انتشار یتیم شده است. اطرافم را نگاه کردم دیدم سایه این پدر از سر بسیاری کم شده و من کیستم که بتوانم در بزرگی این ضایعه حرفی بزنم. مؤلف»

آقای گرامی «درباره این کتاب» نوشته است:

«در میان دهها میلیون بیت شعر که از آغاز شعر فارسی تا کنون بر جای مانده، بخشی نه چندان کوچک درباره سنگ و گهر است که سنگهای قیمتی و نیمه قیمتی و مروارید را در بر می گیرد. مروری با تأمل در منابعی که عرصه انتشار این گونه مطالب است نشان می دهد که حتی یک مقاله جامع درمورد یکی از این سنگها در شعر قدیم فارسی منتشر نشده است. کتاب حاضر گواهی ست بر این که فقدان پژوهش در این زمینه ناشی از کم اهمیت بودن موضوع و نداشتن حرفی برای گفتن نبوده است. بلکه شاعران نکته سنج، با وقوف به خصوصیات و ویژگیهای این سنگها، طی سده ها، مضامین دل انگیز با تشبیهات و استعارات بدیع از این پدیده های طبیعی به وجود آورده اند.

در این کتاب حدود ۱۱۰۰ بیت از ۱۰۵ شاعر فارسی زبان، متعلق به دوره ای از آغاز شعر فارسی تا یک سده قبل نقل شده است. بیشترین ابیات از حافظ و مولوی و سپس از نظامی گنجوی و صائب است. ابیات انتخابی جزء بسیار کوچکی از ابیات موجود با واژگان مورد نظر در خزانه شعر فارسی ست. ان چنان که از ۷۰ شاعر فقط ۱ تا ۴ بیت از ابیات موجود نقل شده است. بخش عمده ای از این کتاب قبلاً به صورت شش مقاله در فصلنامه/ایران شناسی در امریکا منتشر شده و اینک با استفاده از اطلاعات بیشتر به صورت کتاب به دستداران شعر کهن فارسی تقدیم می شود، باین امید که رمزگشای صدها بیت شعر در مورد سنگ و گهر باشد...»

فهرست: به جای مقدمه؛ درباره این کتاب، فهرست شاعرانی که در این کتاب از آنان شعری نقل شده است؛ منابع اصلی مورد استفاده... بخش اول: سنگهای قیمتی در زیر ۱۱ عنوان فرعی؛ بخش دوم: سنگهای دیگر، در زیر ۴ عنوان.

مؤلف همچنان که در کتاب گل و گیاه در هزار سال شعر فارسی سنگ تمام گذاشته است، در این کتاب نیز اطلاعات قابل توجهی در اختیار خوانندگان قرار داده است.

نوشه، فصلنامه، شماره ۲۳، پائیز ۱۳۹۴

صاحب امتیاز: ناصر فرخ؛ سردبیر: سایه سعیدی سیرجانی

صفحات: ۲۹۹، بهای اشتراک در آمریکا ۱۰۰ دلار، کانادا ۱۲۰ دلار، دیگر کشورها ۱۵۰ دلار.

تلفن ۹۴۱۷-۷۱۲-۸۱۸-۱

فهرست مطالب: مهر و نشان. جامی دو بر مهمان کنم... سایه سعیدی سیرجانی

نکته: زیر ۱۳ عنوان فرعی؛ **باده کهن**، زیر ۱۵ عنوان فرعی؛ **ناوک نامه؛ نارنج و ترنج**، زیر ۴ عنوان

فرعی؛ **کوی دوست؛ قند پارسی**، زیر ۲ عنوان فرعی؛ **رود؛ ریشه در خاک؛ یاء**، در زیر ۲ عنوان فرعی؛

تزویر نامه، زیر ۴ عنوان فرعی؛ **سیر سودانی**، زیر ۳ عنوان فرعی؛ **سخن دوست**، در زیر ۲ عنوان فرعی؛

زیر و بم:

برگی از کارنامه موشان و گریگان در ادب فارسی

زهرا ذری، استادیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی - واحد کرج

دانشگاه آزاد اسلامی - واحد کرج

فصل نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد بوشهر، شماره

پیاپی نهم، پائیز ۱۳۹۰، ص ۱۰۹-۱۳۲.

مقاله در زیر این عنوانها چاپ شده است: چکیده؛ موش؛ گربه؛ نظری بر موش و گربه عبید زاکانی و

شیخ بهایی؛ نتیجه.

«نتیجه: حکایت گربه و موش سر آغاز و پایانی ندارد از حکایت موش و گربه هندوان، ورغکه و قرقر

(سرور موشان) و منود (شاه موشان که لشکر به جنگ گربه می آراید) که گویند موش و گربه عبید تحت تأثیر

آن است تا موش و گربه، **کلیله و دمنه و مرزبان نامه** و عبید زاکانی و شیخ بهایی و جواهر العقول فی مناظره

الفارو و السنور، علامه مجلسی... و در پایان «پی نوشت» و کتاب نامه (فهرست منابع و مأخذ)

موش و گربه (سوابق و نمونه های داستانهای موش و گربه در ادب فارسی)

حسن ذوالفقاری، دانشگاه تربیت مدرس تهران

مجله علمی پژوهش مطالعات ادبیات کودک دانشگاه شیراز، سال ۳، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۳۹۱

(پیاپی ۵) از ص ۴۷ تا ۷۰

مقاله مفصل آقای ذوالفقاری به ۴ بخش تقسیم شده است: ۱ - مقدمه؛ ۲ - موش و گربه در ادبیات ملل؛ ۳ -

داستانهای موش و گربه در ادبیات فارسی: موش و گربه عبید زاکانی، تخمیس موش و گربه چرکچی، مخمس

موش و گربه ادیب، موش نامه افسر، موش و گربه شائق، خوک نامه (گهرنامه)؛ زرنده؛ گلشن هوش در جدال

گربه و موش؛ همیان موش و گربه؛ پند نامه؛ موش و گربه ناشناس؛ نخیه النصایح فی قصة الفار و الهیره؛ موش

و گربه روایت شفاهی؛ ۴ - نتیجه گیری. در پایان در یادداشت دوسری آمده است که «همه نمونه ها برگرفته از

ذوالفقاری، فرهنگ بزرگ ضرب المثلهای ایرانی (www.darvag.com/darvagseminar) و آنگاه فهرست

منابع آمده است.

جلال متینی

خاطرات

سال های خدمت

از دبیرستان البرز تا فرهنگستان ادب و هنر ایران



eliminate the veil was his trip to Turkey. Reza Shah first put an end to the border disputes between the two countries that had gone on for several centuries. He then accepted the Turkish invitation and visited the country for twenty-six days. The things that made the greatest impression on him were advancements in Turkish society, especially in the open association of men and women and the employment of Turkish women in economic, social, and political affairs. Reza Shah said, "I had no idea the Turks had progressed to such a degree and were so advanced in their adoption of European civilization. We must marshal all our forces to the rapid advancement of our people, especially women."

Sadiq writes that wearing the chador in school was prohibited at the beginning of the 1934 academic year. This was replaced by a covering called the *ormak*.

He writes: "After women were allowed admittance to the Higher Teacher's College, I tried in all sincerity to enroll three women, two of whose fathers were serving in diplomatic posts outside the country, where their daughters had been studying." Then he describes the official ceremonies in Tehran marking the abolishing of the veil at the College. The wife and daughters of Reza Shah attended the ceremonies without the veil. In time the number of women at the College increased.

grace - would mean that he would at the first opportunity put them to death. They realized that Shyrouye was not inclined to kill his father and therefore made an ultimatum to him :kill Parviz as there cannot be two kings, Either you are a king and we follow you or we bring him back to the throne and kill you." Shyrouye had no option but to see to their demand and order the king to be killed.

It is noteworthy that even the thought of disrespecting the divines grace of a king was so abhorrent to the officers that several of them attempted his death but withdraw at the last minute. Parviz knew this and at last he removed his arm-band (symbolically protecting this divine anointment) and ordered (as a king) the officer to do what he was to do. This order would release the executing officer of his duty to him. That was the end of Parviz.

It is also to be noted that after a few months Shyrouye, burdened by remorse of killing his divine father, went mad and massacred all male offspring of parviz. He died shortly after Parviz's death; no doubt he also met his end at the hands of the revolting factions.

Equality of Men and Women

Issa Sadiq

The author writes that subject of equality of the sexes was discussed during the beginning of the Constitutional Period in Iran at private gatherings of intellectuals. Moreover, in 1911 there were as many as twelve secret and open women's societies in Tehran. In his account of his service in the country, *The Strangling of Persia* (NY, 1912) W. Morgan Shuster refers to services rendered by women. Despite this, twelve years after the publication of Shuster's book, *Nameh-ye Javanan (Journal the Youth)* under the editorship of Ebrahim Khvajeh-Nuri, the head of the Society for the Advancement of Women, suggested that Iranian women—like women in Turkey—wear a head cloth instead of the facemask and the horse hair veil, a great uproar arose in Tehran. The religious law overseer at the Ministry of Education instituted a suit against Khvajeh-Nuri, as a result of which he was sentenced to three years imprisonment and fined. Reza Shah, though in favor of lifting the veil himself, felt prevailing conditions prevented him from getting involved in the issue. Siddiq writes that what made Reza Shah

save his father by having him removed from power in a royal palace. The army factions revolting knew that once Parviz was saved he would start his intrigues and would get rid of all of them. They wanted his head.

The Trial of Parviz

Shyrouye's attempt to give his father a royal retirement, as evidenced by sending his father to a palace with military escort, failed. He tried another way of appeasing his supporters by arranging Parviz's trial to that he could defend his record of reigning during the past thirty eight years. The indictment that no doubt was in writing is briefly as following:

- 1 - You blinded your father (Hormos\zd) and caused his death.
- 2 - You banned your children from marriage and denied them the joy of life.
- 3 - You married a great number of women (which was normal in the seventh century AD) and denied them having families of their own.
- 4 - You burdened the citizens with heavy taxation and filed your treasury.
- 5 - You kept great garrisons on the borders with the Byzantine empire and denied them their life (this was a source of complaint among the soldiers)
- 6 - You did not show Byzantine emperor any gratitude, for helping you succeed to the throne, and refused to send back the True Cross (that Commander Shaaheen had captured in Alexandria) to him and that wooden cross was of no use to you.

As is obvious - from the charges in the indictment - the indictment was Shyrouye's last attempt to save his father and give him a chance to defend himself and appeased the revolting soldiers. This evidenced by the fact that parviz was escorted to the palace of retirement by a number of officers, that he was taken in and that his face was covered by lace (so that the commoners could not see his face while being transferred and even when he was being interrogated by a noble officers.)

As one expected, Parviz was defiant in his response, defended and justified his action well and acceptable to a court of law. He, however, did not answer the charge of denying his children marriage; but this was a private affair of his and did not amount to treason of charge serious enough, for killing him. Parviz even went on the repudiate the charges, calling Shyrouye unwise, fooled by revolting troops and denouncing parricide, especially in the case of a king.

The revolting troops, however, knew that releasing the king and giving him another chance - while being a king and protected by divine

ruling classes gained momentum by attracting the disgruntled followers of Manes.

3 - The long-Drawn out wars with the Eastern Roman empire caused among the peasantry.

4 - The schism is Zoroastrianism and among the Iranian Christian communities, the conflict between Iranian Christianity and the Byzantine church. On the one hand, and the conflict between Zoroastrianism and Christianity, on the other, created great confusion and uneasiness among the populace.

B - Parviz's character factors:

Parviz has been characterized as vainglorious, arrogant, autocratic, superstitious, intriguing and indulgent to the extreme.

1 - After Parviz came to the throne with the support of the Byzantine emperor, he married the emperor's daughter, Maria, a Christian, and the Zoroastrian clergy were not happy with it. Maria's son, the heir apparent, Shyrouye, was accused of being a Christian. Parviz then fell for a Christian beauty, Sheereen, who, with the court physician, Gabriel, another Christian, greatly influenced the administration and caused the Zoroastrian clergy to accuse Parviz of being a Christian, a charge he apparently denied.

2 - Parviz was also superstitious and greatly influenced by the court astrologist who had predicted that one of his grandchildren would have a mark, or deficiencies on his body - and he would cause the fall of the kingdom. This prediction caused Parviz to ban his sons from marrying and had them under a kind of palace arrest. This gave rise to the princes' disaffection. Ironically one of the princes placed with Sheereen to find him a wife. Sheereen consented to his marrying a courtier; the prince had a son from his marriage. Sheereen was very fond of this boy and presented the boy to the city of Istakhr. The banishment saved the boy from the massacre by Shirouye after his coup against his father. This boy eventually became Yazdgird III, the last Sassanid Emperor.

3 - Parviz made a mistake in nominating Mardanshah, the son of the Christian queen, Sheereen, as the crown prince, thus, ignoring the right of Shyrouye to the crown.

4 - Parviz's army met with some setbacks in their confrontations with the Byzantine army. Parviz, who accepted no setbacks from his commanders, made the fatal mistake of having part of the army imprisoned and ordered the military police to get rid of them. That gave cause to revolt among parts of the army. The approached Shyrouye and helped him to stage a coup against his father. They were naive and took the bait, thinking that once he was established as the emperor, he could

which has caused some confusion among Persian linguists, but has never been discussed before. The purpose of this article is to make an attempt to illustrate the difference between the two suffixes “*gar+i*” and “*garī*” and the source of the confusion. In addition the individual application of these two different suffixes will be discussed and finally cases which have been abused socially and politically will be exemplified.

Uppsala University

Khosrow Parviz The Last Great Emperor of the Sassanid Dynasty*

M. A. R. Taleghany

The Sassanid empire reached its zenith during the reign of Parviz. His empire stretched from the present day Libya and the suburb of Constantinople, in the west, to the borders with China, in the east, and to the Yemen, to the south of Arabian peninsula. His wealth was immense, his palaces unparalleled, his royal court magnificent and the arts and crafts of his court a model for any aspiring king.

The empire however had its weaknesses as well. Some of these weaknesses were the inheritance Parviz had received from his predecessors and some of them were due to his character and the style of his rule. They were briefly as follows.

A - The inherited factors of Parviz's downfall:

1 - Manes and his religion. Since the early third century AD, i.e., the foundation of the Sassanid kingdom, Zoroastrianism was the official religion of the empire. Within a century from the announcement by the founder of the Sassanid dynasty of the official religion of the kingdom there appeared a prophet called Manes. He soon found a great number of followers. This caused great unease among the Zoroastrian priests and, under their pressure, the king convened a meeting with them that was followed by their massacre. Manes's followers and his ideology went underground.

2 - Mazdakism. During the fifth century AD there appeared Mazdak, whose religious - socialist movement that greatly annoyed the upper classes of society. They supported king Anousheervan and massacred some eighty thousands Mazdakis. This ideological opposition to the

* Abstract translated by the author.

be a milestone from a political standpoint, accomplished by passing one article of law, making use of oil is not an easy thing task because it requires four things we don't have: 1. The ability and experience in managing oil production; 2. Technical expertise; 3. Means of transport; and 4. Means of sale and distribution. Then he went into detail on each of these points. He then wrote: "Of course the issues I have raised will not please the extremists...". The entire text of the letter appears in *Iranshenasi*.

Matini writes that as far as his memory goes, Dr. Mosaddeq in his writings did not refer the advice given by Fateh and Namazi. Why is this so? If he had, then his opponents would have asked: Given that you were not educated in the oil field nor in the global difficulty of oil production, why didn't you take advantage of the advice from these two individuals?

While it is true Mosaddeq knew nothing about oil, he did know quite well how to make use of the religious beliefs of the people on every issue. An example of this is when he said on the issue of the nationalization of oil that he dreamt a luminous figure appeared to him and said, "Open the manacles Mosaddeq had put on me and the people of Iran. When nationalization was approved in the Oil Commission unanimously, he had to admit that what the luminous figure had said was nothing short of revelation.

Reflection of Aggression in the Political Translation of "gari" Suffix *

Shokoufeh Taghi

The usage of "gar گَر" suffix, in the building of "yai یای" noun infinitive (gar+i) has been traced back to the time of Middle Persian language and is still used in the modern Persian literature. However making noun infinitive (اسم مصدر) with the "gari" as one suffix has been rare in the Persian literature, especially in the building of noun infinitive with the addition to the active participle adjective. This article focuses on the difference between the two suffixes "gar+i" and "gari" a matter

* Abstract translated by the author.

long record at the oil company and are familiar with the people who head it, I request that you try your best to get them to agree to the government position and have the law [to nationalize the oil industry] implemented in an appropriate manner." Fateh wrote on this topic in his book "Fifty Years of Iranian Oil." Despite the fact that Mosaddeq did not ask Fateh for advice, Fateh, as a well-informed and sympathetic expert, listed problems in the law for his old friend. He wrote among other things: "Though Mosaddeq had a complete grasp of the political issues of the day, he was uninformed about the problems of marketing oil and the monopoly of the international cartel in this regard. He also became aware that Mosaddeq's advisors had not devoted the time necessary to study the issue." He asked Mosaddeq to take the "facilities" into consideration and to look at the issue realistically. He knew that Mosaddeq and his supporters didn't know the first thing about oil and that none had been educated in the field. Mosaddeq had written his law dissertation on "divine inspiration in Shii jurisprudence." This was reason why Mosaddeq could state at the outset: "Our income from oil will be at least 30 million pound!" A complete text of the discussions between Fateh and Mosaddeq appears in this article.

The second document is a letter by Mohammad Namazi to Hoseyn Ala, Minister of Court. Namazi wrote that in discussions with Dr. Mosaddeq the subject of his need for a special advisor in matters of oil policy came up. Mosaddeq expressed a desire to have Namazi come to Iran and under the existing circumstances help him in these matters. Namazi wrote to Ala: "Coming to Iran would interfere with his shipping interests to a degree; but, in view of the critical importance of the oil issue to Iran, if I am able to render any service, whenever asked, I will comply and put myself at the Prime Minister's service." In his letter to Ala, he also wrote: "Since, three years ago you asked me to study the 1933 oil agreement and prepare a report on it, I had no knowledge about oil, I had to study the subject. I began by consulting many experts in the field. Despite this, I must confess that I am not formally educated on oil nor do I have a background in petroleum matters." He then referred the Minister to the report he had submitted three years before and added: "Although the nationalization of oil would

Abstracts of Persian Articles*

Dr. Mosaddeq, Mostafa Fateh,
and Mohammad Namazi

Jalal Matini

In the last two or three months, several readers of *Iranshenasi* have asked the writer to publish in the journal documents at his disposal related to the nationalization of oil. One of the readers, for example, telephoned to say what he and certainly several others like him had known about the agreements signed in 1901 and 1933 was on the level of rumors. But after the author published *A Glance at the Political career of Dr. Mohammad Mosaddeq,* which contains full texts of the two agreements, they were able to gain a better understanding of them and evaluate them for themselves. The caller added that on the issue of the nationalization of oil itself what he knew had been gleaned from the rhetorically-charged writings of both the opponents and those in favor of the move (written during the sixty years or so that have passed since the signing). Thus, there was no way of telling who was right and who was wrong. He said we needed in these years "documentation" on everything, so that we could make informed judgments on issues based on fact.

It is with this in mind that Matini is publishing two authentic documents to which few people have access in the journal. One of them is the response of Mostafa Fateh to a request by Dr. Mosaddeq, Prime Minister at the time, namely: "Since you have a

* All translations, unless otherwise stated, are by Paul Sprachman.

M. A. R. Taleghany	Khosrow Parviz	
	The Last Great Emperor of	
	The Sassanid Dynasty	14
Issa Sadiq	Equality of Men and Women	17

Contents
Iranshenasi
New Series
Vol. XXVII, No. 3, autumn 2015

Persian

Articles	343
Selections	448
Book Reviews	462
Short Reviews	479

English

Abstracts of Persian Articles by:

Jalal Matini	Dr. Mosaddeq, Mostafa Fateh, and Mohammad Namazi	11
Shokoufeh Taghi	Reflection of Aggression in the Political Translation of “ <i>gari</i> ” Suffix	13

Iranshenasi

A JOURNAL
OF IRANIAN STUDIES

New Series

Editor:

Jalal Matini

Associate Editor:

(In charge of English Section)

William L. Hanaway

University of Pennsylvania

Book Review Editor:

Heshmat Moayyad

Advisory Board:

Peter J. Chelkowski,

New York University

Djala Khaleghi Motlagh

Hamburg University

Heshmat Moayyad,

University of Chicago

Roger M. Savory,

University of Toronto

Former (deceased) Advisors:

Mohammad Djafar Mahdjoub

Zabihollah Safa

The Views expressed in the articles are those of the authors
and do not necessarily reflect the views of the Journal.

All contributions and correspondence should be addressed to:

The Editor: *Iranshenasi*

P. O. Box 1038

Rockville, Maryland 20849-1038, U. S. A.

Telephone: (301) 279-2564

Fax: (301) 279 - 2649

**Requests for permission to reprint more than short
quotations should be addressed to the Editor.**

**Annual subscription rates (4 issues) are \$120.00 for individuals, \$100.00 for students, and
\$200.00 for institutions.**

The price includes postage in the U.S.

For foreign mailing (Air Mail), add \$ 24 for Canada, \$ 48 for other countries

Iranshenasi

A JOURNAL OF IRANIAN STUDIES

New Series

Abstracts of Persian Articles by:

**Jalal Matini
Issa Sadiq
Shokoufeh Taghi
M.A.R. Taleghany**

Vol. XXVII, No. 3, Autumn 2015